



دانشگاه تربیت مدرس

دانشگاه تربیت مدرس  
دانشکده علوم انسانی

رساله دکتری رشته زبان و ادبیات فارسی

تصحیح، توضیح و تحلیل  
گلدسته گلشن معانی

دانشجو:

محمد ممیت الرشید

استاد راهنما:

دکتر سعید بزرگ بیگدلی

استاد مشاور (اول):

دکتر نعمت الله ایران زاده

استاد مشاور (دوم):

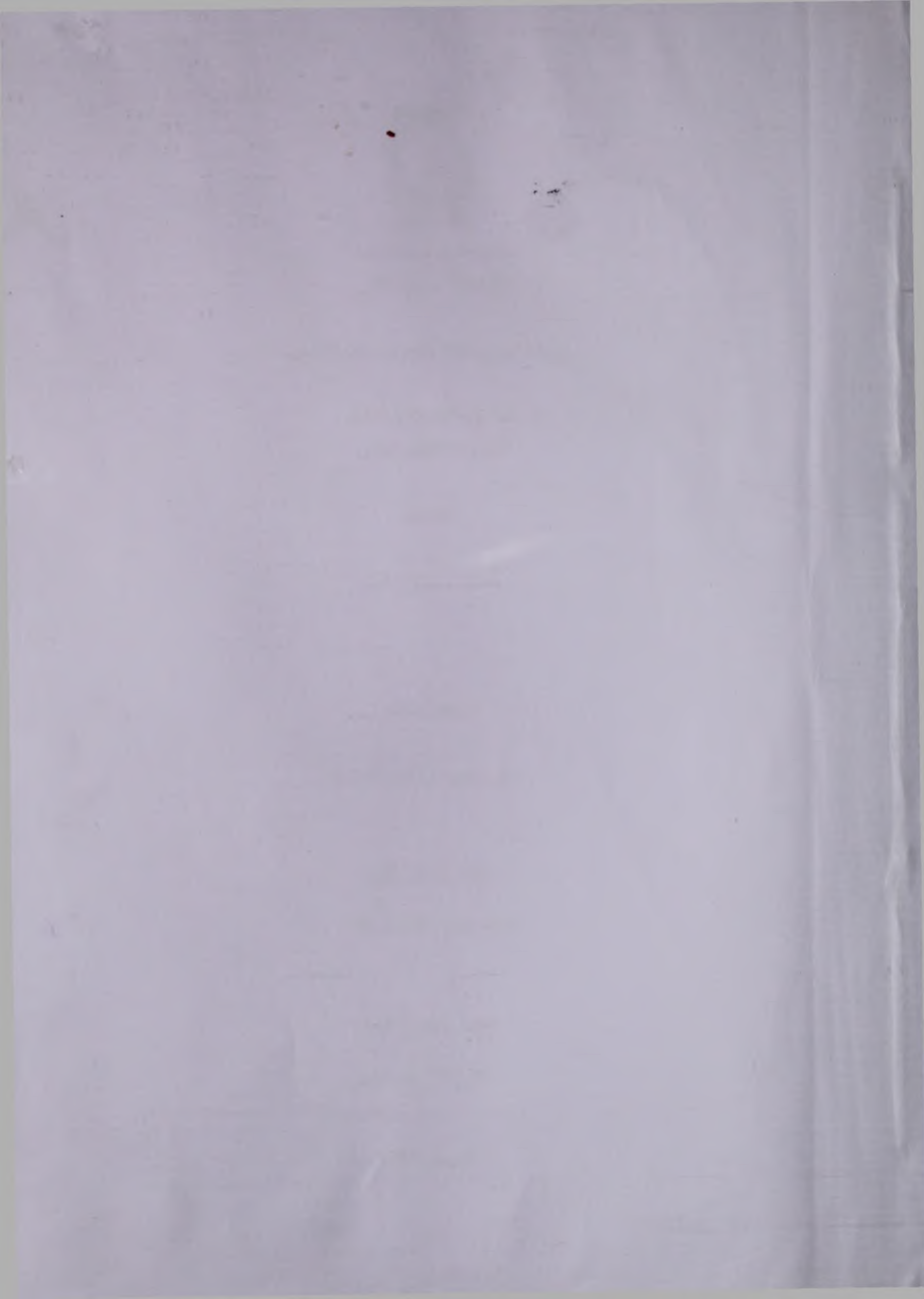
دکتر زهرا پارسایپور

۲ بهمن ۱۳۹۷

RB  
P  
891.551  
RAT  
C. 1

521001

ঢাকা  
বিশ্ববিদ্যালয়  
গ্রন্থাগার







دانشگاه تربیت مدرس

دانشگاه تربیت مدرس  
دانشکده علوم انسانی

رساله دکتری رشته زبان و ادبیات فارسی

تصحیح، توضیح و تحلیل  
گلدسته گلشن معانی

دانشجو:

محمد ممیت الرشید

استاد راهنما:

دکتر سعید بزرگ بیگدلی

استاد مشاور (اول):

دکتر نعمت الله ایرانزاده

استاد مشاور (دوم):

دکتر زهرا پارساپور

۲ بهمن ۱۳۹۷





دانشگاه  
علوم انسانی

بسمه تعالی

تاییدیه اعضای هیات اعضای هیات داوران حاضر در جلسه دفاع از رساله دکتری

موضوع گزافی می شود آقای محمد معیت الرشید به شماره دانشجویی ۹۲۱۰۵۸۲۰۰۳ در تاریخ ۱۳۹۷/۱۱/۰۲ از رساله دکتری خود با عنوان تصحیح، توضیح و تحلیل گلشن گلشن معانی دفاع کرده است. اعضای هیات داوران نسخه نهایی این رساله را از نظر فرم و محتوا بررسی نموده و پذیرش آنرا برای دریافت درجه دکتری تخصصی (Ph.D) تایید می نمایند.

اعضای هیات داوران	نام و نام خانوادگی	رتبه علمی	امضاء
استاد راهنما	دکتر سعید بزرگ بیگدانی	دانشیار	
استاد مشاور	دکتر نعمت الهه ایرانزاده	دانشیار	
استاد مشاور دوم	دکتر زهرا پارسایور	دانشیار	
استاد ناظر داخلی	دکتر ناصر نیکویخت	استاد	
استاد ناظر داخلی (دوم)	دکتر خدیجه حاجیان	استادیار	
استاد ناظر خارجی	دکتر بهادر باقری	دانشیار	
استاد ناظر خارجی (دوم)	دکتر تهمنه عطائی کچوتی	استادیار	
نماینده شورای تحصیلات تکمیلی	دکتر ناصر نیکویخت	استاد	

### آیین نامه حق مالکیت مادی و معنوی در مورد نتایج پژوهش های علمی دانشگاه تربیت مدرس

مقدمه: با عنایت به سیاستهای پژوهشی و فناوری دانشگاه در راستای تحقق عدالت و کرامت کسانی که لازمه شکوفایی علمی و فنی است و رعایت حقوق مادی و معنوی دانشگاه و پژوهشگران، لازم است امضای هیأت علمی، دانشجویان، دانش‌آموختگان و دیگر همکاران طرح، در مورد نتایج پژوهش های علمی که تحت عناوین پایان نامه، رساله و طرحهای تحقیقاتی با هماهنگی دانشگاه انجام شده است، موارد زیر را رعایت نمایند.

ماده ۱- حق نشر و تکثیر پایان نامه، رساله و فرامدهای حاصل از آنها متعلق به دانشگاه می باشد ولی حقوق معنوی بدید آوردنگان محفوظ خواهد بود.

ماده ۲- انتشار مقاله یا مقالات مستخرج از پایان نامه، رساله به صورت چاپ در نشریات علمی و با ارائه در مجامع علمی باید به نام دانشگاه بوده و با تایید استاد راهنمای اصلی، یکی از اساتید راهنما مشاور و یا دانشجو مسئول مکاتبات مقاله باشند ولی مسئولیت علمی مقاله مستخرج از پایان نامه و رساله به عهده اساتید راهنما و دانشجو می باشد.

تصرد در مقالاتی که پس از دانش‌آموختگی بصورت ترکیبی از اطلاعات جدید و نتایج حاصل از پایان نامه، رساله نیز منتشر می شود نیز باید نام دانشگاه درج شود.

ماده ۳- انتشار کتاب، نرم افزار و یا اثر ویژه (آتری هنری مانند فیلم، عکس، نقاشی و نمایشنامه) حاصل از نتایج پایان نامه، رساله و تمامی طرحهای تحقیقاتی کتبه واحدهای دانشگاه نعم از دانشکده ها، مراکز تحقیقاتی، پژوهشکده ها، پارک علم و فناوری و دیگر واحدها باید با مجوز کتبی صادره از معاونت پژوهشی دانشگاه و براساس آئین نامه های مصوب انجام شود.

ماده ۴- ثبت اختراع و تدوین دانش فنی و یا ارائه یافته ها در جشنواره های ملی، منطقه ای و بین المللی که حاصل نتایج مستخرج از پایان نامه، رساله و تمامی طرح های تحقیقاتی دانشگاه باید یا هماهنگی استاد راهنما یا مجری طرح از طریق معاونت پژوهشی دانشگاه انجام گیرد.

ماده ۵- این آیین نامه در ۵ ماده و یک تبصره در تاریخ ۸۷/۴/۱ شورای پژوهشی و در تاریخ ۸۷/۴/۲۲ در هیأت رئیسه دانشگاه به تایید رسید و در جلسه مورخ ۸۷/۷/۱۵ شورای دانشگاه به تصویب رسیده و از تاریخ تصویب در شورای دانشگاه لازم الاجراست.

«پنجانب محمد ممیت الرشید دانشجوی رشته زبان و ادبیات فارسی ورودی سال تحصیلی ۱۳۹۴ (مهر) مقطع دکتری دانشکده علوم انسانی متعهد می شوم کتبه نکات مندرج در آئین نامه حق مالکیت مادی و معنوی در مورد نتایج پژوهش های علمی دانشگاه تربیت مدرس را در انتشار یافته های علمی مستخرج از پایان نامه / رساله تحصیلی خود رعایت نمایم. در صورت تخلف از مفاد آئین نامه فوق الذمطر به دانشگاه وکالت و نمایندگی می دهم که از طرف اینجانب نسبت به لغو امتیاز اختراع بنام بنده و یا هر گونه امتیاز دیگر و تغییر آن به نام دانشگاه اقدام نماید. ضمناً نسبت به جبران فوری ضرر و زیان حاصله بر اساس برآورد دانشگاه اقدام خواهم نمود و بدینوسیله حق هر گونه اعتراض را از خود سلب نمودم»



امضاء

تاریخ: ۹۸،۲،۲۱



### آیین نامه چاپ پایان نامه (رساله) های دانشجویان دانشگاه تربیت مدرس

نظر به اینکه چاپ و انتشار پایان نامه (رساله) های دانشجویان دانشگاه تربیت مدرس، مبین بخشی از فعالیت های علمی - پژوهشی دانشگاه است بنابراین به منظور آگاهی و رعایت حقوق دانشگاه، دانش آموختگان این دانشگاه نسبت به رعایت موارد ذیل متعهد می شوند:

ماده ۱: در صورت اتمام به چاپ پایان نامه (رساله) ی خود، مراتب را قبلاً به طور کتبی به «دفتر نشر انار علمی» دانشگاه اطلاع دهد.

ماده ۲: در صفحه سوم کتاب (پس از برگ شناسنامه) عبارت ذیل را چاپ کند.  
«کتاب حاضر، حاصل پایان نامه رساله دکتری (تصحیح، توضیح و تحلیل گلدسته گلشن معالی) نگارنده در رشته زبان و ادبیات فارسی است که در سال ۱۳۹۷ (بهمن) در دانشکده علوم انسانی دانشگاه تربیت مدرس به راهنمایی جناب آقای دکتر سعید بزرگ بیگدلی، مشاوره (۱) جناب آقای دکتر نعمت الله ابرازاده و مشاوره (۲) سرکار خانم دکتر زهرا پارسایور از آن دفاع شده است.»

ماده ۳: به منظور جبران بخشی از هزینه های انتشارات دانشگاه، تعداد یک درصد شمارگان کتاب (در هر نوبت چاپ) را به «دفتر نشر انار علمی» دانشگاه اهدا کند. دانشگاه می تواند مازاد نیاز خود را به نفع مرکز نشر در معرض فروش قرار دهد.

ماده ۴: در صورت عدم رعایت ماده ۳، ۵۰٪ بهای شمارگان چاپ شده را به عنوان خسارت به دانشگاه تربیت مدرس، تأدیه کند.

ماده ۵: دانشجو تمهید و قبول می کند در صورت خودداری از پرداخت بهای خسارت، دانشگاه می تواند خسارت مذکور را از طریق مراجع قضایی مطالبه و وصول کند؛ به علاوه به دانشگاه حق می دهد به منظور استیفای حقوق خود، از طریق دادگاه، معادل وجه مذکور در ماده ۴ را از محل توقیف کتابهای عرضه شده نگارنده برای فروش، تأمین نماید.

ماده ۶: اینجانب محمد نصیر الرشید دانشجوی رشته زبان و ادبیات فارسی مقطع  
تمهید فوق و ضمانت اجرایی آن را قبول کرده، به آن ملتزم می شوم.

نام و نام خانوادگی: محمد نصیر الرشید

تاریخ و امضا:  
۹۸،۲،۲۱

## تقدیم به

روح پاک پدرم، مادر مهربانم و خانواده عزیزم

و به تمام دوستانی که نیک می‌اندیشند و عقل و منطق را پیشه خود نموده، جز رضای الهی و پیشرفت و سعادت جامعه هدفی ندارند.

تقدیم به دوستان عزیزم هادی سیفی فرزاد، محمد رضایی، خانم نسیم رضایی، فیروز اسعد، فاطمه بدران، بسام رحمه، دکتر سوادو لی، بوبکر سمبو، سوسن السطایحی، حلوه صالح، آقای محمد صبور حسین (رایزن بازرگانی)، جناب آقای مجیب‌الرحمان (سفیر محترم بنگلادش در ایران) و همچنین دکتر نعمت‌الله ایران‌زاده که به واسطه لطف خداوند حیات دوباره‌ای به من بخشیدند.

## تشکر و قدردانی

شکر شایان نثار ایزد منان که توفیق را رفیق راهم ساخت تا این پایان نامه را به پایان برسانم، خود را برای همیشه وامدار بزرگوارانی می دانم که در طول تحصیل رهنما و یاریگرم بودند. سپاس و تشکر از:

استاد فاضل، اندیشمند و بزرگوار، جناب آقای دکتر سعید بزرگ بیگدلی که به عنوان استاد راهنما همواره نگارنده را مورد لطف و محبت خود قرار داده اند.

استاد ارجمند و گرانقدر، جناب آقای دکتر نعمت الله ایران زاده که به عنوان مشاور محترم این رساله، لطف خویش را از نویسنده تا انجام کار دریغ نکردند.

استاد گرامی سرکار خانم دکتر زهرا پارساپور که زحمت بسیاری به عنوان مشاور متحمل شدند و یاری ها و راهنمایی های بی چشمداشت ایشان بسیاری از سختی ها را برایم آسان نمود.

استاد دانشمند جناب آقای دکتر ناصر نیکوبخت که زحمت داوری این رساله را بر عهده داشتند و ما را از نظرات ارزشمند خویش بهره مند ساختند.

اساتید گرانقدر جناب آقای دکتر بهادر باقری، سرکار خانم دکتر خدیجه حاجیان و سرکار خانم دکتر تهمینه عطایی که نقد و داوری این رساله را پذیرفتند.

## چکیده

با وجود بررسی‌ها و تحقیقات وسیع که در چند دهه‌ی اخیر در زمینه‌ی شناسایی تصحیح و احیای نسخه‌های خطی انجام شده، هنوز بخشی مهم از میراث ادب فارسی همچنان در لابلای نسخه‌های خطی پنهان مانده است. برای آگاهی از گذشته‌ی ادبی و آثار شاعران فرهیخته فارسی‌زبان و نیز نشان دادن تحولات و نوآوری‌های علمی آنان، تصحیح نسخ خطی از وظایف ادب‌پژوهان است که باید در حوزه‌های مختلف ادبی انجام گیرد. امروزه بخش زیادی از میراث فرهنگی کشورهای گوناگون بر اساس نسخه‌های خطی موجود از فرزندان و ادیبان آن ملل جمع‌آوری شده است. یکی از راه‌های احیای این میراث، تصحیح، توضیح و چاپ آنهاست. در کتابخانه‌های مهم کشور بنگلادش در حال حاضر بیش از ۶۰۰ نسخه‌ی فارسی و عربی وجود دارد که تاکنون در زمینه تصحیح، توضیح و تحلیل آنها، پژوهشی صورت نپذیرفته و فقط چند مورد معدود از این نسخه‌ها تصحیح شده است. پس از شناسایی نسخه‌های موجود در کتابخانه‌ی دانشگاه داکا و کتابخانه‌ی مولانا آزاد در دانشگاه علیگر هند و کتابخانه‌ی گنج بخش در مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، نسخه‌های خطی با عنوان «گلدسته گلشن معانی» یا «گلدسته گلشن خیالی» از جمله آثار محمد صابر ولد محمد صالح متخلص به «همت» شناسایی و در این پژوهش به تصحیح و نقد آن پرداخته شده است. در این جنگ، گزیده‌ی اشعار بیش از ۲۳۰ شاعر و در ۵۰۷۲ بیت در وصف معشوق آمده است که به اصطلاح زبان و ادبیات فارسی «سراپانامه» نامیده می‌شود که تاکنون به عنوان بزرگترین و وسیع‌ترین سراپانامه محسوب می‌گردد. زادگاه برخی از شاعران این مجموعه ایران کنونی و بعضی دیگر شبه قاره هند است و تصحیح این نسخه‌ی خطی به تکمیل تحقیقات پیرامون این شاعران کمک می‌نماید. علاوه بر این به علت تمرکز آن بر مضامین تغزلی و غنایی، برگی دیگر بر منابع زبان و ادبیات فارسی در این حوزه می‌افزاید. در این پژوهش با تطبیق و مقایسه‌ی نسخه‌های خطی شناخته شده‌ی گلدسته گلشن معانی کوشش شده تصحیح منطقی و درستی در اختیار خوانندگان قرار گیرد و پیشینه و تأثیر زبان و ادب فارسی در شبه قاره‌ی هند نیز نمایان گردد.

کلیدواژه‌ها: تصحیح متن، نسخه خطی فارسی، گلدسته گلشن معانی، گلدسته گلشن خیالی، محمد

صابر، سراپانامه.

## فهرست مطالب

صفحه

عنوان

۱۰.....	فصل ۱.....
۱۰.....	مقدمه و کلیات.....
۱۰.....	۱-۱ مقدمه.....
۱۲.....	۲-۱ طرح مسئله.....
۱۴.....	۳-۱ سؤال‌های اصلی تحقیق.....
۱۵.....	۴-۱ فرضیه‌های تحقیق.....
۱۶.....	۵-۱ پیشینه‌ی تحقیق (مرور و نقد تحقیقات گذشته).....
۲۳.....	۶-۱ روش انجام تحقیق.....
۲۳.....	۷-۱ تاریخچه‌ی سراپانامه‌ی سرایی (وصف اندام معشوق).....
۲۶.....	۸-۱ سنت و هدف‌های سراپا.....
۲۷.....	۹-۱ انواع سراپا.....
۲۹.....	۱۰-۱ اولین سراپانامه‌ی کامل.....
۳۰.....	۱۱-۱ سراپانامه‌های بتگالی.....
۳۱.....	۱۲-۱ شیوه‌ی نگارش و رسم الخط.....
۳۱.....	۱۳-۱ جدول نشانه‌های اختصاری.....
۳۳.....	فصل ۲.....
۳۳.....	متن گلدسته گلشن معانی که تصحیح شده است.....
۳۷۰.....	فصل ۳.....
۳۷۰.....	تحلیل گلدسته گلشن معانی.....
۳۸۲.....	جمع‌بندی و نتیجه‌گیری.....
۳۸۳.....	پی‌نوشت.....
۴۲۶.....	فهرست شاعران.....
۴۴۸.....	فهرست منابع.....
۴۵۳.....	چکیده انگلیسی.....

# فصل ۱

## مقدمه و کلیات

### ۱-۱. مقدمه

بخش مهمی از میراث فرهنگی، علمی و تمدنی بشر از طریق منابع مکتوب به جای مانده از علما و فضلا و دانشمندان پیشین منتقل شده است که خود سهمی به سزا در رشد و گسترش دانش و فرهنگ و معرفت جوامع بشری داشته است. معرفی، تصحیح و روزآمد کردن متون ارزشمند کهن، وظیفه‌ی خطیر محققان و دانش پژوهانی است که دغدغه‌ی بهره‌مندی مخاطبان امروزی از تلاش گذشتگان را دارند. زبان فارسی در جایگاه دومین زبان فرهنگ و تمدن عظیم اسلامی حامل گنجینه‌ای عظیم از هزاران نسخه خطی فارسی است که به رغم گذشت قرن‌ها هنوز در کتابخانه‌های گوناگون کشورهای مسلمان و غیر مسلمان نگهداری می‌شود.

در کتابخانه‌های مهم کشور بنگلادش در حال حاضر بیش از ۶۰۰ نسخه‌ی فارسی و عربی از قبیل بیاض قصاید فارسی از نظم ابو حسین، چهار چمن از منشی چنر بهن برهن، دیوان باقر از سید محمد باقر طباطبایی، دیوان هاشم از خواجه محمد هاشم، دیوان میر نجات از گنجلی ابن کمال الدین شیرازی، دیوان واضح از محمد واضح، کنزالفوائد از اسرارالله، لطایف الخیال از محمد جعفر الانفی و غیره وجود دارد که تاکنون در زمینه تصحیح، توضیح و تحلیل آنها، پژوهشی صورت نپذیرفته است. در این میان نسخه‌هایی معدود همچون: دیوان عبدالکریم خاکی از عبدالکریم خاکی، دیوان سراج الدین از قاضی سراج الاسلام، و حکایت زال مخدوره فریب تصحیح شده است. با توجه به کثرت نسخه‌های تصحیح نشده، انتخاب متنی برای تصحیح بدون لحاظ کردن اولویت‌ها و دلایل فرهنگی کار صحیحی به نظر نمی‌رسید. پس از مطالعه‌ی فهرست نسخه‌های موجود در کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه داکا بنگلادش، کتابخانه‌ی مولانا آزاد در دانشگاه علیگر هند و کتابخانه‌ی گنج‌بخش متعلق به مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، کتاب سراپانامه گلدسته گلشن معانی و کتاب گلدسته گلشن خیالی (نسخه‌ی ناقص) به چند دلیل برای تصحیح و تحقیق برگزیده شد؛ نخست اینکه، این کتاب دربردارنده‌ی جلوه‌هایی از تاریخ و فرهنگ شبه قاره هند و همچنین ایران است. چنان که بر محققان روشن است، حوزه‌های تمدنی شبه قاره و ایران از دیرباز به یکدیگر گره خورده است. نخست وزیر فقید هند، پاندیت جواهر لعل نهرو، در این باره چنین گفته است: «هیچ دو کشوری را نمی‌توان یافت که طول قرون اصل و ریشه‌ای نزدیک‌تر و ارتباطی پیوسته‌تر از مردم هند و ایران داشته باشد» (تفضلی، ۱۳۳۸: ۳۱). به علت این پیوند تاریخی و فرهنگی، تحقیق پیرامون شاعران پارسی‌گوی دو سرزمین از سویی عمق روابط فرهنگی آنها را نشان می‌دهد و از سوی دیگر به گسترش روابط فرهنگی بین دو جامعه کمک می‌کند. در امتداد این هدف فرهنگی، گلدسته گلشن معانی برگزیده تصحیح شد که دربرگیرنده‌ی سروده‌های شاعران شبه قاره و ایران است و با تبویب قابل اعتنای موضوعی، اوضاع اجتماعی و فرهنگی آن عصر را روشن می‌کند. به همین منظور،

نسخه‌های موجود این رساله شناسایی شد. بر اساس جست‌وجوی انجام شده، از کتاب *گلدسته گلشن معانی* چهار نسخه در کتابخانه‌های شبه‌قاره موجود بود که از صاحب اثر اطلاعات روشنی در دست نیست.

در مقدمه متن *گلدسته گلشن معانی* اسم مؤلف محمد صابر ولد محمد صالح المتخلص به همت ذکر شده است. اما به نام «همت» ۴۴ بیت در این مجموعه دیده می‌شود. همچنین در این پژوهش اهتمام بر رعایت رسم‌الخط فرهنگستان امروز، مورد توجه بوده است.

در این رساله به منظور رعایت اختصار نسخه هند را «ه»، نسخه بنگلادش را «ب»، نسخه پاکستان را «پا» معرفی نموده‌ایم.

گاهی در اشعار به جای نام شاعر، تخلص و لقب او ذکر شده است. برای مثال: خواجه حسن ابن غیاث الدین محمد با تخلص «ثنائی» یا شیخ محمد هادی با تخلص «رمزی» یا شوکت بخارایی با تخلص «نازک» می‌باشند. گاه از عبارت زیر استفاده شده است که نشان می‌دهد نام شاعر برای مؤلف مشخص نیست. احتمال می‌رود که در برخی مواقع به دلیل مشخص نبودن شاعر و یا تخلص آن، در روی بیت‌ها از اسم یا لقب‌های مختلف استفاده شده است. از آن جا که شاعر آن نامعلوم است، مانند: هر که باشد، ملا لا یعلم، خدا داند، ملا خداداد، والله اعلم، خداوند، ملا تعلیم، ملا بیغم، اعلم، ملا نادرا، آفرین باد، صد رحمت، معلوم نیست، ملا ادری، ملا لا ادری، بارک الله، ملا نمی‌دانم، خوب، منتخب، عجب، اعلم، الله اعلم، شیخ ادری، استاد، دردمنه، حکیم دانا، ملا دانا، انتخاب، مردمک، حیف و غیره. گاهی به جای همان وله، منه یا ایضاً استفاده شده است.

در این نسخه از ضرب‌المثل‌های امروز مانند «خر رفت و رَسَن برد» (صفحه هـ ۹۱ پ) و «به یک نر و دو فاخته» (صفحه هـ ۹۳ ر) یا «هر که را طاوس باید رنج هندوستان کشد» (صفحه هـ ۷ پ) نیز دیده می‌شود.

در این نسخه واژه‌های هندی و سانسکریت زیادی دیده می‌شود مانند بُرشکالی (هـ ۱۰۸ پ)، پان (هـ ۲۸ پ) (هـ ۳۰ ر) و غیره.

گاهی به دلیل رعایت وزن به جای استفاده از نسخه اساس (یعنی نسخه هند)، از نسخه دیگر (نسخه بنگلادش و پاکستان) استفاده شده است. مانند:

دود دل عاشق واله است در قفا      یا موی‌های تست، که افتاده تا کمر

در این بیت، نسخه اساس ما یعنی نسخه هند «دلی» نوشته شده بود که به جای آن از واژه «دل» استفاده شده است.

گاهی روی یک کلمه، -، -، - نشانه گذاری شده است برای اینکه شعر درست خوانده شود. برای مثال در بیت‌های زیر این کار صورت گرفته است:

دل من بی مه روی تو سوزان      چو کتان پیش نور ماهتاب است. (هـ ۹۸ پ)

یا

بستاند رقیبم سر زلفت ز کفم رفت      نو شد مَثَل کهنه که خر رفت و رَسَن بُرد. (هـ ۹۱ پ)

در مواقعی که وزن یک بیت مشخص نبوده است، در آخر مصراع یا آخر بیت در داخل پرانتز علامت سوال آورده شده است و گاهی برای شناسایی وزن به دیوان شاعران نیز مراجعه شده است. در مجموعه‌ی گلدسته گلشن معانی واژه «دویم» و «سیوم» استفاده شده است. اما این واژه‌ها به رسم الخط امروز برگردانده شده است. یعنی به جای این دو کلمه «دوم» و «سوم» استفاده شده است. مسئله‌ی مهمی که در نسخه‌ی بنگلادش است، بیش از ۷۸۰ بیت شعر به عنوان حاشیه وجود دارد که در پی‌نوشت مطرح شده است. بعضی از این حاشیه‌ها قابل خواندن نیست.



نمونه حاشیه‌ی نسخه بنگلادش (صفحه ۱۵ پ و ۱۶ ر)

## ۱-۲. طرح مسئله

وصف معشوق و ویژگی‌های جسمانی او در شعر فارسی به ویژه شعر غنایی و تغزلی دارای هیئت تعریف شده‌ای است. او عموماً با گیسویی مُشک بوی و پاکشان و مشک، رنگ، قدی سروگون، چشتی چو نرگس، لپی عناب‌گون و دندانی مروارید رنگ در شعر شاعران فارسی ظاهر شده است. وصف اندام معشوق کاربردهای فراوان در شعر و ادب فارسی داشته و می‌توان آن را در آثار شاعران پارسی‌گوی به فراوانی یافت. اشعاری که در وصف معشوق یا اندام گوناگون او سروده شده و در میان دیگر اشعار شاعران آمده یا به‌طور یک‌جا در قالب «سراپانامه» آورده شده است و یکی از پربرگ‌ترین شاخه‌های ادبیات فارسی است، تقریباً همه‌ی شاعران فارسی‌گوی در این زمینه شعر سروده‌اند. رودکی، فردوسی، اسدی طوسی، نظامی گنجوی، حافظ، سعدی، فریدالدین عطار، عبدالرحمن جامی، صائب تبریزی، امیر خسرو دربارهی وصف برخی اندام‌های معشوق، مانند لب، ابرو، بینی، زلف، گونه، زنخدان، کمر، ساق، سرین، چشم و غیره... شعرهای گوناگون سروده‌اند. اما این اشعار در آثار این شاعران به صورت پراکنده دیده می‌شود. برخی از شاعران یا مؤلفان این اشعار را در آثار خودشان به نام وصف معشوق یا سراپانامه یا گلدسته آورده‌اند. در این پژوهش کتاب گلدسته گلشن معانی که



در مورد این چنین اشعاری است؛ چرا؟ چون دربر دارنده اشعاری در وصف اندام‌های مختلف معشوق است و این کتاب تاریخ و فرهنگ شبه‌قاره هند را نشان می‌دهد و چون این تحقیق در کشور ایران انجام می‌شود، محتوای کتاب می‌تواند به گسترش روابط فرهنگی دو منطقه و معارفه بین چند جامعه کمک کند. توضیح بیشتر اینکه، در این کتاب گزیده اشعار از ۲۳۰ شاعر آمده است که برخی ایرانی، بعضی از شبه‌قاره هند و برخی از آسیانه میانه هستند؛ مانند: ابراهیم ادهم، ابوالفرج، ادیب صابر، امیر خسرو، جامی، حافظ، حسن دهلوی، خواجه کرمانی، شیخ سعدی، سلمان ساوجی، صائب تبریزی، طالب آملی، طالب کلیم، عنصری، کمال خجندی، منیر لاهوری، میرالهی حسین و غیره. اشعار این شاعران هندی و ایرانی در مضامین تغزلی و غنایی سروده شده‌است و تصحیح آن‌ها می‌تواند به غنای منابع زبان و ادبیات اشعار فارسی نیز کمک کند.

مؤلف این کتاب، محمد صابر ولد محمد صالح متخلص به «همت» می‌باشد. متأسفانه در هیچ کدام از نسخ و تذکره‌هایی که به آنها مراجعه شد، به مؤلف رساله‌ی نامبرده، محمد صابر ولد محمد صالح متخلص به همت، اشاره‌ای نشده است. در کتاب الذریعه ذیل نام «همت» چندین تن معرفی شده‌اند؛ از جمله همت اردبیلی، همت بدخشی، همت اصفهانی، همت سیستانی، همت شیرازی، همت فرخ‌آبادی، همت گورگه‌پوری (طهرانی، ۱۳۸۷ هـ/۱۹۶۷م: ۱۳۰۰-۱۳۰۱) اما هیچ کدام از این اشخاص مؤلف کتاب گلدسته گلشن معانی نیستند. در این اثر از شاعران بسیاری نامبرده شده است که درباره آنها اطلاعات کامل وجود دارد، مانند آفرین لاهوری (۱۰۷۰-۱۱۵۴)، دانش مشهدی (۱۰۷۶ق)، روشن ضمیر دهلوی (۱۰۷۷/۱۰۸۰ق)، شوکت بخارایی (۱۱۰۷ق) و غیره. بنابراین می‌توان گفت که مؤلف تا آن زمان یعنی تا اوایل قرن دوازدهم در قید حیات بوده است.

پس از مراجعه به فهرست‌های نسخ خطی، موجود چهار نسخه از این کتاب شناخته شده است: این کتاب شامل ۱۹ باب و ۵۵ فصل است:

- باب اول: در موی سر و کاکل و زلف، در سه فصل.
- باب دوم: در بیان جبین و ابرو، در دو فصل.
- باب سوم: در بیان مژگان و خدنگ معشوق اثر بر عاشق و چشم و سرمه و نگاه، در سه فصل.
- باب چهارم: در بیان گوش و بینی و دهان و لب و دندان و زبان و بوسه و تبسم و خنده و گفتار و خمیازه و بت‌خانه، در چهار فصل.
- باب پنجم: در بیان رو و رخ و حسن و ملاحظت و جلوه و ناز کرشسه و غمزه و خوی و بوی و حیا و عشوه و دیدار و شوخی و جمال و طبیعت و طینت معشوق، در سه فصل.
- باب ششم: در بیان خال و خط، در دو فصل.
- باب هفتم: در بیان زرخدان و گلو و گردن و ساعد و دست و پنجه و سینه و پستان و ناف و شکم، در سه فصل.
- باب هشتم: در بیان کمر و سرین و ساق پای و پنجه و کف پای، در دو فصل.
- باب نهم: در بیان قد و قامت و رفتار، در دو فصل.

- **باب دهم:** در بیان دستار و کلاه و لباس و نازک و تنی و برهنگی عاشق و معشوق و شکر استغنا از ایشان و هست، در سه فصل.
  - **باب یازدهم:** در بیان عشق و ثابت قدمی و ملامت و رسوایی و آه و سوز و داغ و گداز و عجز و نیاز و افتادگی و بیخودی و ضعف و جنون و اظهار به درد و الم و محنت و جور و جفا و بیداری و ستم معشوق و نصیحت و صفت دل مجمل بر عاشق و معشوق و طعن و مداوای طبیب، در پنج فصل.
  - **باب دوازدهم:** در بیان بی وفایی معشوق و وفای عاشق و اختلاط و تغافل و منکر فریب و رشک و وعده و اشنائی و عهد و پیمان از عاشق و معشوق، در سه فصل.
  - **باب سیزدهم:** در بیان حسود و رقیب و مذمت فرومایه و حارص، در غم و شکوه و شکایت اهل دنیا و روزگار و الخ، در سه فصل.
  - **باب چهاردهم:** در بیان نامه فرستادن صبا و قاصد پیغام پیش یار و فراق و هجران و بی تابی و بی صبری و الخ، در چهار فصل.
  - **باب پانزدهم:** در بیان دشنام و غضب شدن معشوق صفت زخم و کشته شدن و گم شدن عاشق و عاجزی عاشق به عفو و تقصیر، در دو فصل.
  - **باب شانزدهم:** در بیان صفت اسب و فیل و اراده به سواری معشوق و شکار کردن و چوگان بازی معشوق، در دو فصل.
  - **باب هفدهم:** در بیان شراب خوردن با محبوب و ساقی، طلب شراب و توبه بستن و شکستن و تعریف شراب و بنگ و باغ و بهار هوا و الخ، در چهار فصل.
  - **باب هجدهم:** در بیان غنیمت شناختن صحبت نیک و یار و عمر و سکوت و فهمیده حرف زدن و بردباری و صفت کتاب و غفلت، و اجتناب نمودن از صحبت زبون و اختیار کردن صحبت نیک، در سه فصل.
  - **باب نوزدهم:** در بیان کنایت به طرز قبیح و ملیح و خدمت بخیل و لهو و لعب و نزهات رندانه، در دو فصل.
- قابل ذکر است شخص دیگری به نام محمد علی رضا بن سید محمدرضا شیرازی به این کتاب چهار فصل دیگر اضافه کرده است ولی در کتاب به دو فصل آن اشاره شده است. دو فصل دیگر این کتاب با عنوان **فصل سیوم** - در بیان نغمه و مطرب و رقص و ساز و نواز؛ و **فصل چهارم** - در بیان طعنه زاهد و قاضی و محتسب و صوفی و واعظ و ناصح. در ادامه دو قصیده طولانی از طالب کلیم نقل کرده است. اولین قصیده درباره امام علی (ع) و دیگری به تقلید از ترکیببند امیر خسرو دهلوی درباره شاه جهان و مراسم جشن نوروز که در آن تولد شاه جهان؛ سال ۱۰۰۰ هـ ق و تولد دارا شکوه ۱۰۲۴ هـ ق ذکر شده است. همین طور تاریخ وقایع دیگری نیز ذکر شده است.

### ۳-۱. سؤال‌های اصلی تحقیق

۱- از میان نسخه‌های موجود کدام نزدیک‌ترین صورت به نسخه مؤلف کدام است؟

۲- مؤلف گلدسته گلشن معانی در تالیف این کتاب از چه آثاری تأثیر پذیرفته است؟

۳- ارزش ادبی این اثر مبتنی بر چه مؤلفه‌هایی است؟

۴- این اثر چه جایگاهی در میان آثار هم‌زمان دارد؟

#### ۴-۱. فرضیه‌های تحقیق

۱- با توجه به بررسی‌های به عمل آمده از نسخ خطی گلدسته گلشن معانی، و سپس تصحیح به عمل آمده، سعی خواهیم کرد که با توجه به نسخه‌های مختلفی که موجود است، نزدیک‌ترین صورت به زمان مؤلف را در نتیجه این تصحیح به دست آوریم. با توجه به چهار نسخه به دست آمده از این اثر، بررسی‌های اولیه نشان می‌دهد که گلدسته گلشن خیالی و گلدسته گلشن معانی نسخه‌ی علیگر هند و بنگلادش قدیمی‌ترین نسخه (۱۰۹۰ هـ) است اما به دلیل ناقص بودن گلدسته گلشن خیالی (فقط ۶ باب) و نسخه بنگلادش هم به دلیل ناخوانا نمی‌تواند نسخه اساس باشد. علاوه بر اینکه این نسخه واضح هم نیست. از این رو نسخه علیگر هند به نظر می‌رسد نزدیک‌ترین و کامل‌ترین نسخه به نسخه مؤلف باشد. در مقدمه‌ی این مجموعه‌ها در میان ۸ بیت سال ۱۰۹۰ هـ ق به عنوان سال تالیف نسخه ذکر شده است.

۲- مؤلف در تالیف این اثر از کتاب "انیس‌العشاق" که اولین کتاب در توصیف اندام معشوق بوده و تالیف شرف‌الدین رامی تبریزی از شاعران قرن هشتم هجری است و نیز از اشعار شاعران پیشین و معاصران خود از جمله فردوسی، سعدی، حافظ، جامی، امیر خسرو دهلوی، حسن دهلوی و نظایر آن بهره گرفته است. اما *نزهة‌المجالس* اثر خلیل شروانی یکی از نمونه‌های مشهور سراپا نامه در شعر فارسی می‌باشد. این اثر در اواسط قرن هفتم هجری، بین سال‌های ۶۴۸ تا ۶۵۹ گردآوری شده است. این کتاب اولین اثری است که مؤلف درباره‌ی معشوق در باب یازدهم آن با عنوان اوصاف و افعال معشوق با شعرهای زیبایی از شاعران مختلف آن دوره در ۴۱ نهمط تعریف آمده است. شاید می‌توان گفت مؤلف از آثار مختلف و از شاعران مختلف برای مجموعه گلدسته گلشن معانی تأثیر پذیرفته است.

۳- از لحاظ اینکه از دیدگاه مؤلف گلدسته گلشن معانی، در آن زمان شاعران مختلف به معشوق چه نگاهی داشتند؟ به ویژه اینکه معشوق از نظر زیبایی مورد توجه بوده و در شعر فارسی یکی از موضوعات اصلی است. شعر غنایی همان وصف معشوق است که این وصف معشوق را، مؤلف در یک مجموعه آورده و امکان مقایسه به خوانندگان را فراهم کرده است.

توصیف اندام معشوق کاربرد فراوان در شعر و ادب پارسی دارد و در این اثر، اشعار شاعران مختلف تا قبل از قرن دوازدهم هجری در وصف اندام معشوق با شیوه‌ای بدیع و در باب‌های مستقل از هم طبقه‌بندی موضوعی شده است که در نوع خود بی‌همتا می‌باشد.

۴- این احتمال وجود دارد که در زمان تالیف اثر گلدسته گلشن معانی آثار یا مجموعه‌های دیگری نیز وجود داشته است، اما نکته‌ی حائز اهمیت این است که این آثار به دست ما نرسیده و اکنون در

دسترس ما قرار ندارند. بنابراین ما از نسخه اصلی اثر گلدسته گلشن معانی اطلاعات چندانی نداریم. در نتیجه می‌توانیم آن را تنها با آثار موجودی که در دسترس داریم مقایسه نماییم و آثار اصلی را با استفاده از آن به نوعی بازیابی نماییم.

این اثر در واقع تذکره گونه‌ای است که با بررسی مجموعه آن می‌توان اوضاع ادبی روزگار مؤلف در قرن دوازدهم هجری و قبل از آن را بهتر شناخت. شاعران و اشعار برگزیده و موضوعاتی که در این اشعار مورد نظر مؤلف بوده است در واقع مبین ذوق و سلیقه عصر وی در زمینه مسائل ادبی بویژه شعر است.

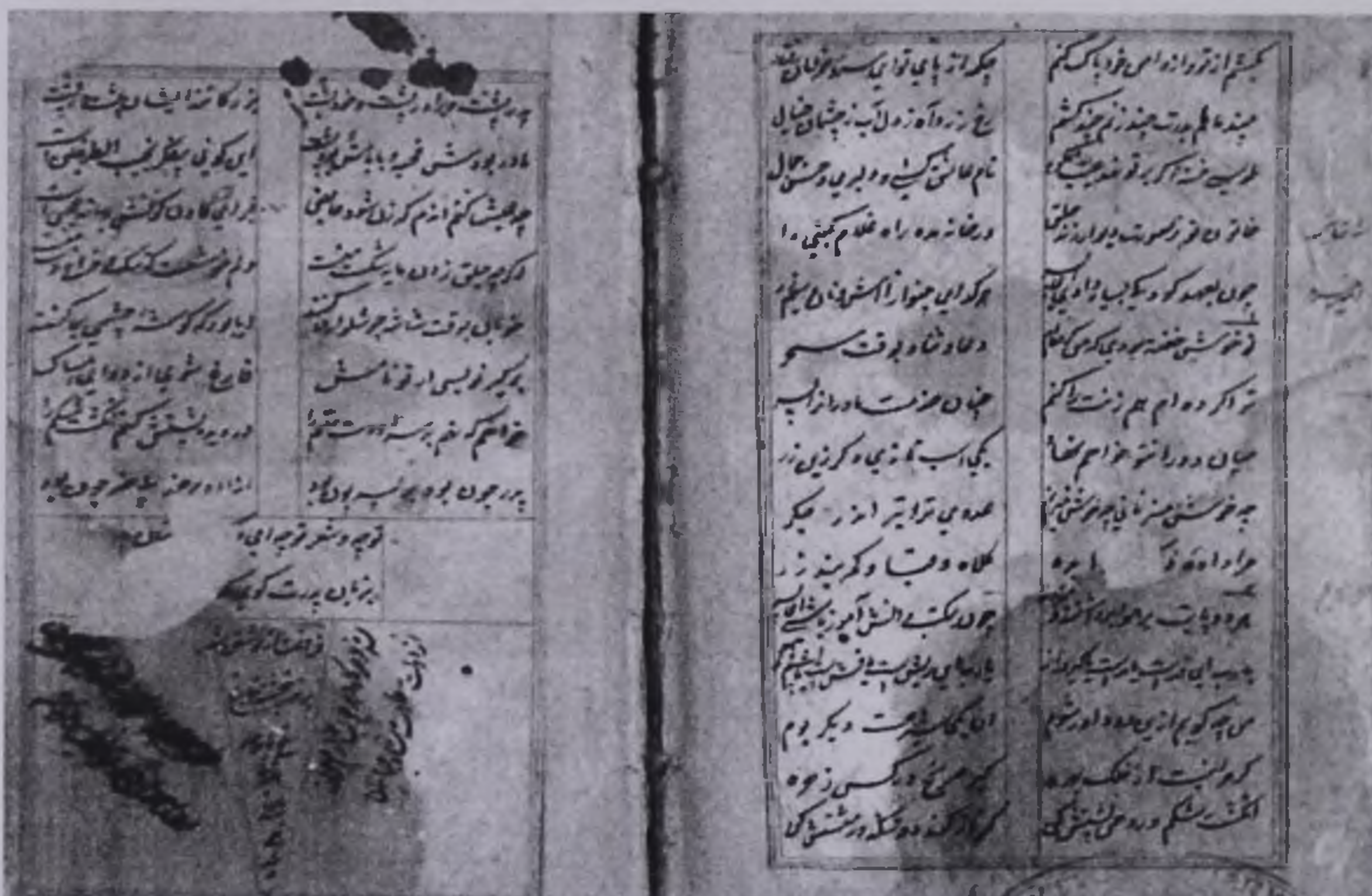
#### ۱-۵. پیشینه تحقیق (مرور و نقد تحقیقات گذشته)

با مراجعه به فهرست نسخ خطی، کتابخانه‌های شبه‌قاره هند و ایران (مانند کتابخانه ملی، کتابخانه مجلس شورای اسلامی، کتابخانه دانشگاه تهران، دایره المعارف اسلامی، کتابخانه آیت الله مرعشی و غیره) و سایت‌های اینترنتی، تاکنون چهار نسخه از این کتاب شناخته شده است:

۱- نسخه **گلدسته گلشن معانی** کتابخانه مولانا آزاد در دانشگاه علیگر، هند: این نسخه به شماره ف-۱-۴۳، در این کتابخانه موجود است. در مقدمه این نسخه، تاریخ تألیف آن سال ۱۰۹۰ هـ ق ذکر شده و کتابت آن به دست کاتبی ناشناس به تاریخ ۱۱۲۲ هـ ق اتمام یافته است. عنوان **گلدسته گلشن معانی** بر روی نسخه دیده می‌شود که این اثر به همین نام شناخته می‌شود. ویژگی‌های دیگر این نسخه؛ کاغذ تمیز و شفاف و کرم خوردگی زیاد آن است. اشعار این نسخه به صورت پشت‌ورو در یک مجلد نوشته شده است. این نسخه ۱۳۲ صفحه دارد و هر صفحه از ۱۵ سطر تشکیل شده است. در مجموع دارای ۳۳۷۴ بیت است. کتابت آن از آقای میرعلی اصفهانی است (عابدی، ۱۳۸۶: ۱۴-۱۹). این اثر در ۱۹ باب و ۵۵ فصل فراهم آمده است. آنچه محمد رضا شیرازی در نسخه بنگلادش بر آن افزوده است در این نسخه مشاهده نمی‌شود، خط این نسخه خوانا و واضح است اما بخش‌هایی از متن محو شدگی دارد. آغاز این نسخه با حمد و ثنای الهی شروع می‌شود و پایان آن با دو باب فصل نوزدهم و با عبارت فراغت از نوشتن شد به روز پنج‌شنبه به تاریخ پنج ماه جمادی الثانی ۱۱۲۲ (پایان) خاتمه می‌یابد. آغاز کتاب از باب یکم و با بیت زیر است: "به هم بسته مو را به صد پیچ و تاب / گره داده شب را، پس آفتاب." بر اساس تقدم زمانی این نسخه، افزوده‌های کاتبان بعدی را می‌توان استنباط کرد.



تصویر (۱): نخستین صفحه گلدسته گلشن معانی، کتابخانه مولانا آزاد در دانشگاه علیگر، هند.



تصویر (۲): آخرین صفحه گلدسته گلشن معانی، کتابخانه مولانا آزاد در دانشگاه علیگر، هند.

۲- .... نسخه گلدسته گلشن معانی کتابخانه مرکزی دانشگاه داکا، بنگلادش<sup>۱</sup>

این نسخه به شماره دی. یویی/۲۵ (DU/25)، در این کتابخانه موجود است. در مقدمه این نسخه هم، تاریخ تألیف آن سال ۱۰۹۰ هـ ذکر شده و کتابت آن به دست کاتبی ناشناس به تاریخ ۱۱۲۹ هـ. ق اتمام

<sup>۱</sup> Descriptive Catalogue Of The Persian, Urdu & Arabic Manuscripts In The Dacca University Library, Vol. I: Persian Manuscripts: A. B. M. Habibullah, 1966. Call No. Du/25.

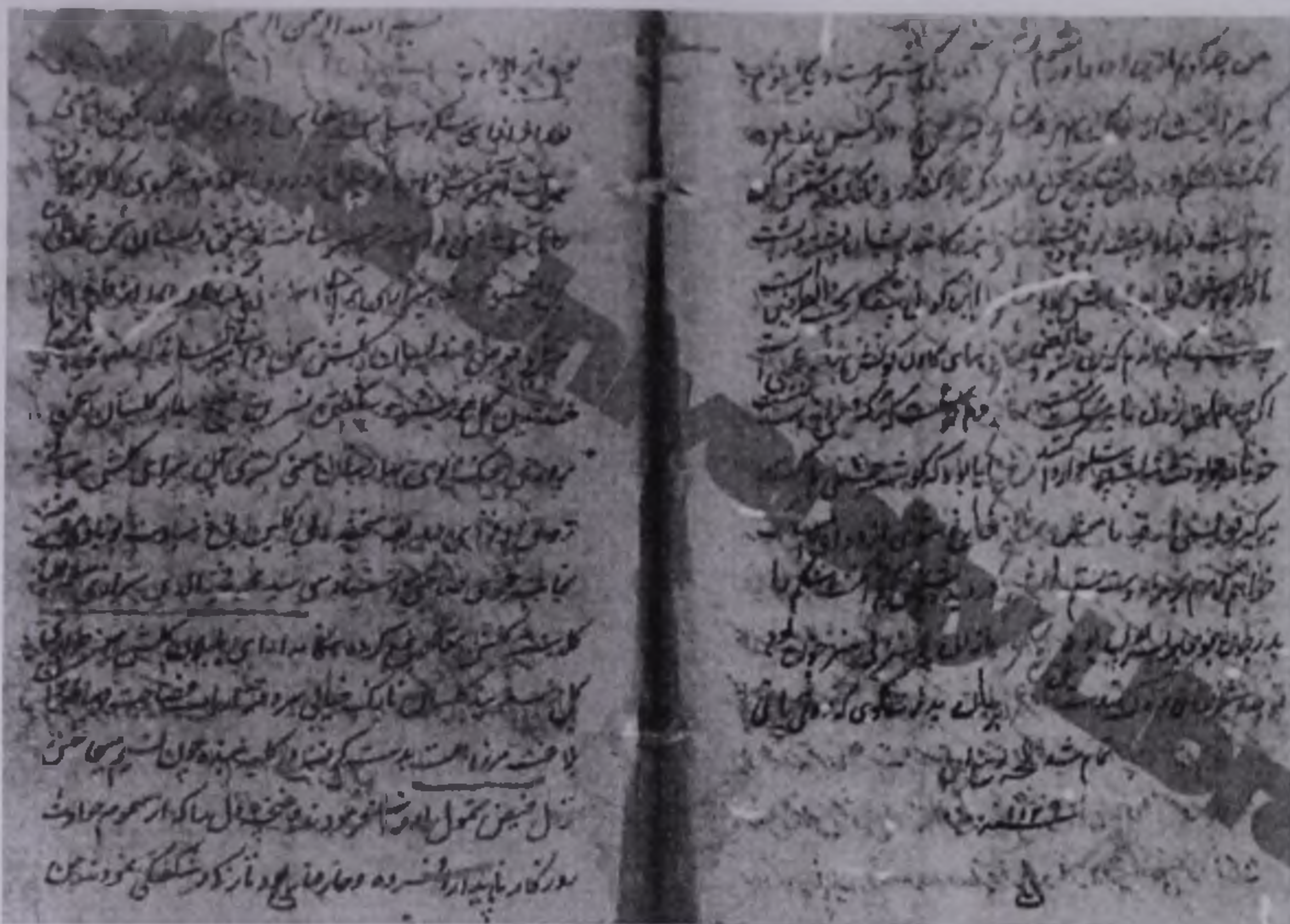
یافته است. عنوان گلدسته گلشن معانی بر روی نسخه دیده می‌شود. ویژگی‌های دیگر این نسخه؛ کاغذ تمیز و شفاف استفاده شده و اشعار این نسخه به صورت پشت‌ورو به شکل یک جلد کتاب نوشته شده است. این نسخه در ۲۰۲ صفحه است که هر صفحه از ۱۵/۱۴ سطر تشکیل شده است. در مجموع دارای ۴۰۹۷ بیت می‌باشد که شیوه خط آن معمولی است. کاتب محمد علی رضا بن سید محمد رضا شیرازی است. این اثر، دارای ۱۹ باب و ۵۵ فصل است. این نسخه با حمد و ثنای الهی شروع می‌شود و پایان آن باب نوزده دو فصل با "تو چه و شعر تو چه ای مردک هندستانی/ به زبان پدرت گوی که روی پایی - تمام شد ذی الحجه شنبه ۱۱۲۹" خاتمه می‌یابد.

#### آغاز باب یکم:

به هم بسته مورا به صد پیچ و تاب / گره داده شب را، پس آفتاب. شایان ذکر است محمد علی رضا بن سید محمد رضا شیرازی دو فصل دیگر به باب نوزدهم این کتاب اضافه کرده است. این نسخه محو شدگی ندارد اما بعضی از خطوط این نسخه خوانا و واضح نیست.



تصویر (۳): نخستین صفحه گلدسته گلشن معانی، کتابخانه مرکزی دانشگاه داکا، بنگلادش.

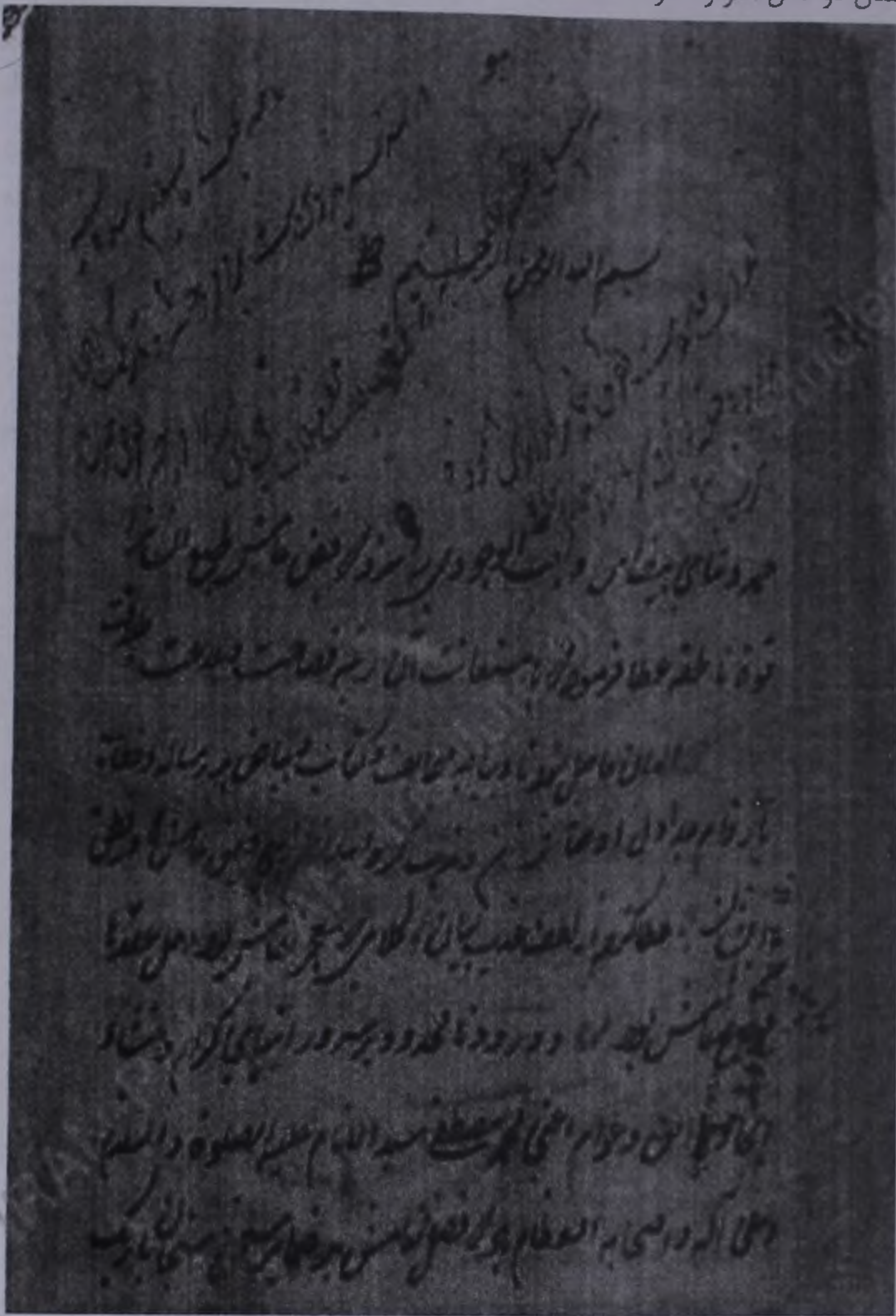


تصویر (۴): آخرین صفحه گلدسته گلشن معانی، کتابخانه مرکزی دانشگاه داکا، بنگلادش.

### ۳-... نسخه گلدسته گلشن معانی در کتابخانه گنج بخش، پاکستان، اسلام آباد:

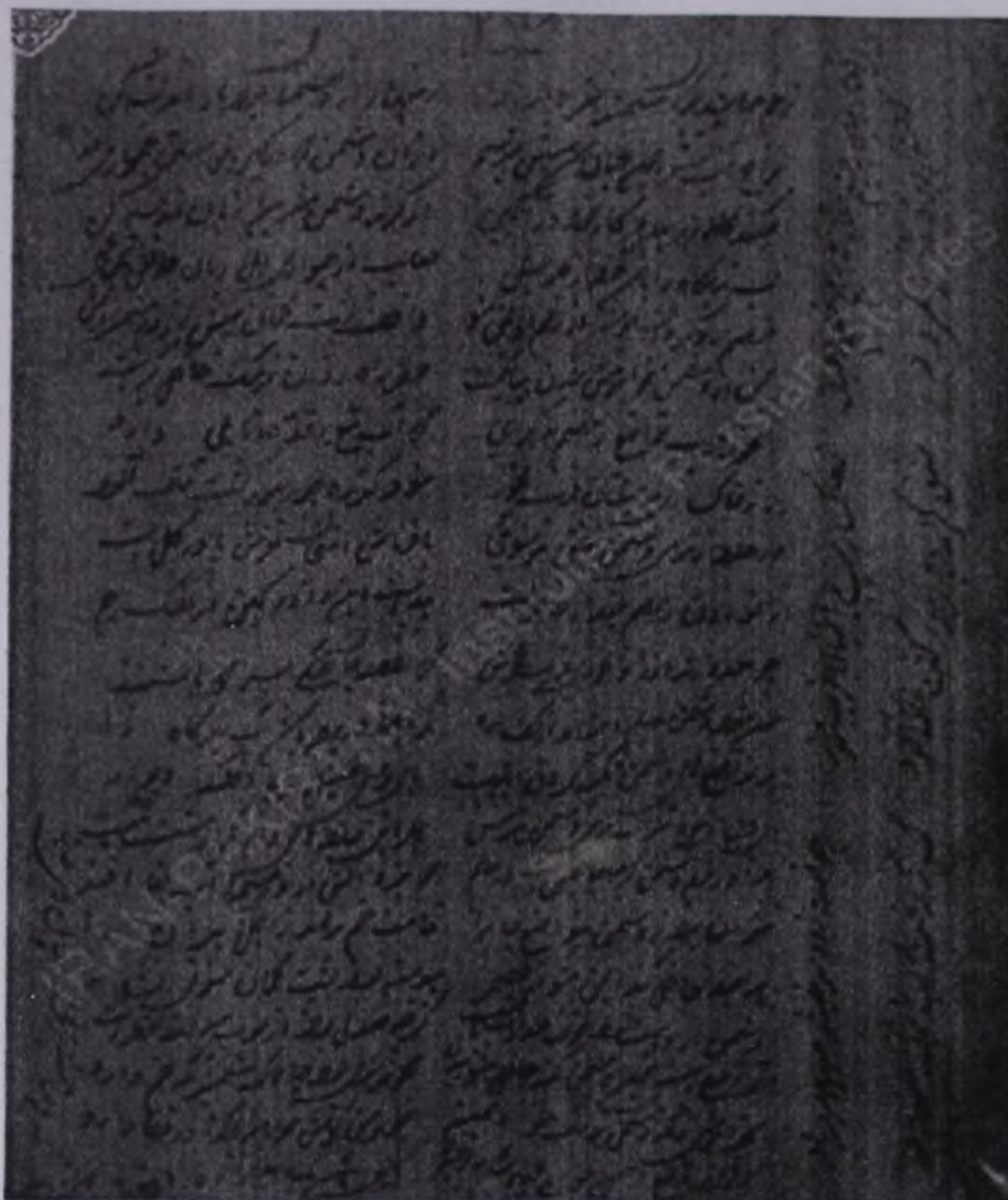
این نسخه به شماره ۱۳۱۷۰، در این کتابخانه موجود است. کتابت آن به دست کاتبی ناشناس به تاریخ ۱۲ هجری قمری است. عنوان گلدسته گلشن معانی بر روی نسخه دیده می شود. ویژگی های دیگر این نسخه؛ این نسخه محو شدگی ندارد اما بعضی از خطوط آن خوانا و واضح نیست. (تسبیحی، ۱۳۸۴: ص ۶۲۹) اشعار این نسخه پشت و رو نوشته شده و در یک جلد کتاب تنظیم شده است. تعداد صفحات آن ۲۷۴ و سطور هر صفحه ۱۵/۱۴ و شماره ابیات ۳۵۶۰ است و شیوه خط آن معمولی است.

این نسخه باحمد و ثنای الهی شروع می‌شود، ولی پایان آن افتادگی دارد. به نظر می‌رسد در قیاس با نسخه‌ی پاکستان دو فصل آخر را ندارد.



تصویر (۵): اولین صفحه گلدسته گلشن معانی، در کتابخانه گنج بخش، پاکستان.



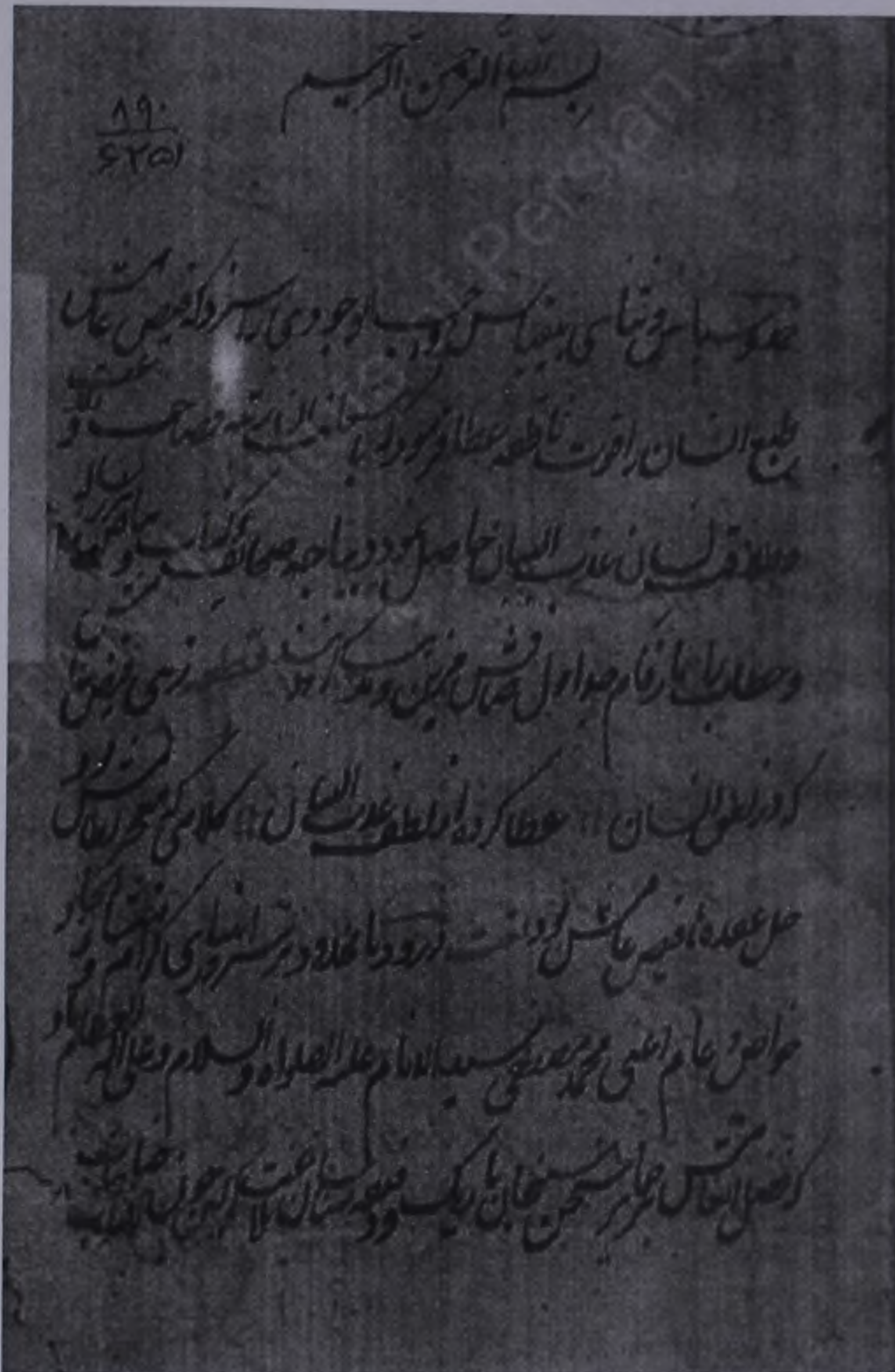


تصویر (۶): آخرین صفحه گلدسته گلشن معانی، در کتابخانه گنج بخش، پاکستان.

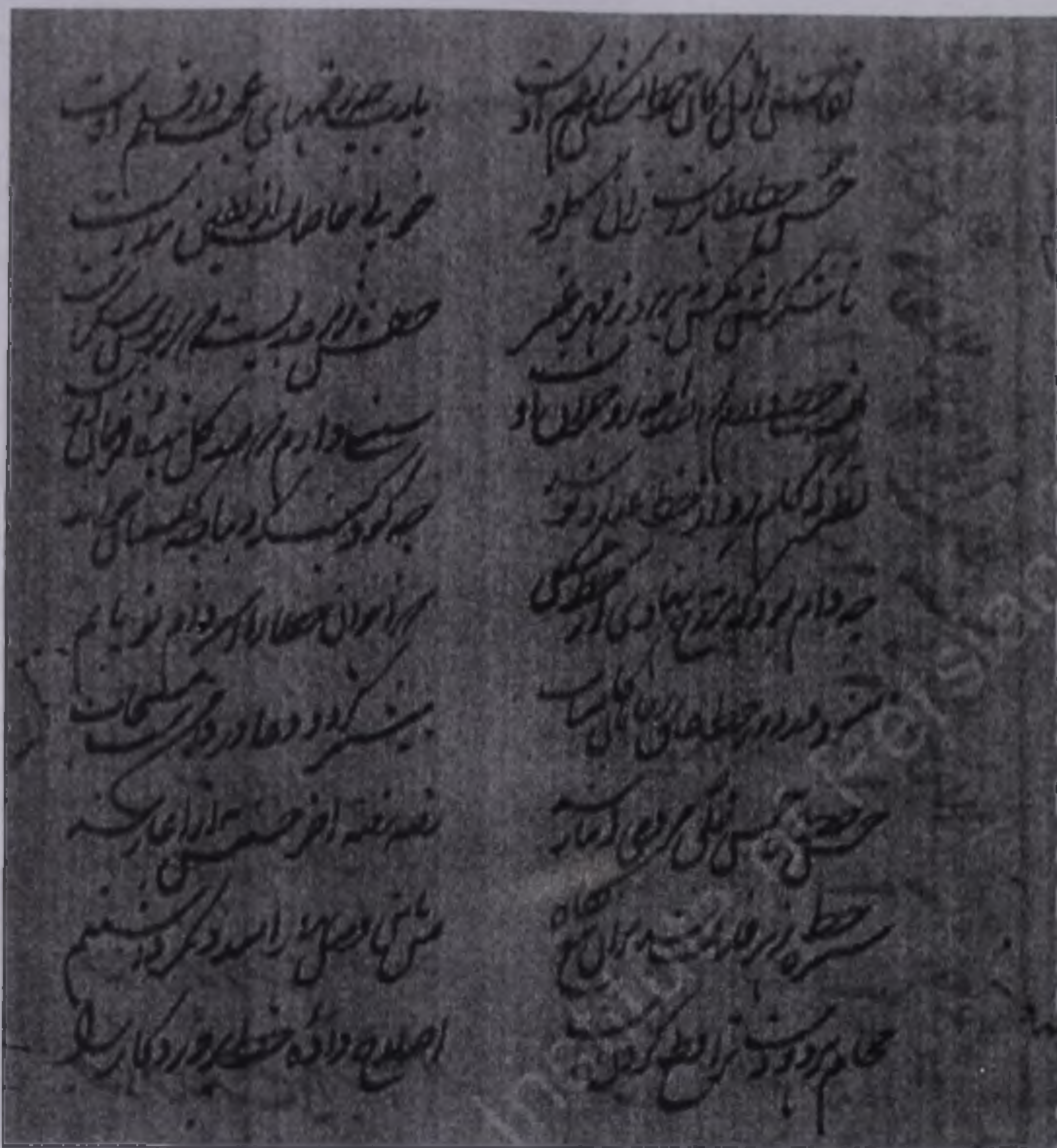
#### ۱- گلدسته گلشن خیالی در کتابخانه گنج بخش، پاکستان، اسلام آباد:

در فهرست الفبایی نسخه‌های خطی به کتابخانه گنج بخش نسخه شماره ۶۲۵۱ با عنوان گلدسته گلشن خیالی از صابر ولد محمد صالح متخلص «همت» ذکر کرده است. این نسخه نستعلیق شکسته آمیز، عنوان و نشان شنگرف، این نسخه فقط ۶ باب و ۲ فصل دارد و ۷۰ ص است، یعنی این نسخه ناقص است. آغاز این اثر "حمد و سپاس و ثنای بی قیاس واجب الوجودی را سزد که فیض عامش... اما بعد، چنین گوید صابر ولد... الهی" شروع می‌شود و پایان آن با باب ششم فصل دوم با بیت، "حجام هر دو دست ترا قطع کرده است/ اصلاح داده‌ای خط پروردگار را" خاتمه می‌یابد. آغاز باب یکم: "به هم بسته مورا به صد پیچ و تاب/ گره داده شب را، پس آفتاب". آغاز باب ششم: "خال بر مصحف روی تو نگهبان شده است/ این غلام حبشی حافظ قرآن شده است" (منزوی، احمد ۱۹۸۶ م: ۴۹۷). این نسخه به شماره ۶۲۵۱/۸۹۰، شماره میکرو فیلم ۱۱۳۸ در این کتابخانه موجود است و کتابت آن به دست کاتبی ناشناس به قرن ۱۲ هجری اتمام یافته است. عنوان گلدسته گلشن خیالی بر روی نسخه دیده می‌شود و بر همین اساس نام دیگر این مجموعه چنین است.

ویژگی‌های دیگر این نسخه؛ کاغذ تمیز و شفاف استفاده شده و اشعار این نسخه پشت و رو نوشته شده، اما نسخه‌ای ناقص است. تعداد صفحات آن ۷۰ صفحه، سطر هر صفحه بین ۱۰ تا ۲۰ سطر بوده و تعداد ابیات ۱۰۰۸ بیت می‌باشد.



تصویر (۷): صفحه اول از کلدسته کلشن خیالی، در کتابخانه گنج بخش، پاکستان.



تصویر (۸): صفحه آخر از گلدسته گلشن خیالی، در کتابخانه گنج بخش، پاکستان.

#### ۱-۶. روش انجام تحقیق

روش تصحیح این اثر انتقادی بر پایه نسخه اساس می‌باشد. با توجه به همزمانی کتابت نسخه‌های موجود و از طرفی درست‌ترین و کامل بودن نسخه علیگر، از آن به عنوان نسخه اساس استفاده و نسخه‌های دیگر با آن مقایسه و تصحیح شد. بعد از استنساخ از روی آن نسخه به مقابله با سه نسخه دیگر پرداختیم. موارد اختلافی بررسی و درست‌ترین و قدیمی‌ترین کلمه یا عبارت در متن آمد و باقی نسخه بدل‌ها در پاورقی ذکر شد. گاهی درست‌ترین متنی که در نسخه‌های دیگر وجود داشته، به جای نسخه هند اصلی جا گرفت و نسخه هند در پاورقی ذکر شد.

#### ۱-۷. تاریخچه سرپانامه سرایی (وصف اندام معشوق)

سرپانامه نویسی و وصف معشوق سابقه‌ای طولانی دارد. سرپانامه یا وصف نامه از دوره تیموری تا قاجار در ادب فارسی رواج داشته و با اختصاص فرم خاص و منحصر به فرد توانسته است به یکی از انواع رو به رشد ادبی تبدیل شود. زیبایی‌شناسی عاشق و معشوق و شناخت زنان از طریق ویژگی‌های برونی در نزد هندوان هم

جایگاه درخوری داشته است. آنان علمی با نام «نایکابهد» (زن‌شناسی) داشته‌اند (آزاد بلگرامی، ۱۳۸۲؛ فخرالدین حسینی، ۱۳۵۴: ۲۰).

علمای زیباشناسی هند در علمی به نام «کوکم»، زنان را به چهار نوع تقسیم کرده‌اند. بهترین نوع زن «پدمنی<sup>۱</sup>» است که به گل نیلوفر تشبیه شده است. نوع دوم «چترنیم<sup>۲</sup>» زنی است صبیحه و ملیحه. نوع سوم و چهارم، «سنگهنی<sup>۳</sup>» و «هستی<sup>۴</sup>» است که هر دو برای انواع زنان پست به کار رفته است (فخرالدین حسینی، ۱۳۵۴: ۳۹).

خوزانی (۳: ۱۳۹۰) اشاره کرده است که کیکاوس بن قابوس بن وشمگیر از بزرگ‌ترین جمال‌شناسان فرهنگ ایرانی بعد از اسلام به حساب می‌آید. در فرهنگ و ادبیات عرب نیز از افرادی هم‌چون عمر بن ابی ربیع، العرجی، والحارث بن خالد به عنوان پیشگامان زیبایی‌شناسی یاد شده است (المنجد، ۱۶: ۱۹۶۹). در برخی از ابیات و اشعار فارسی و عربی به صورت موضوعی به سراپای معشوق پرداخته شده است. *نزهة المجالس* اثر خلیل شروانی یکی از نمونه‌های مشهور سراپا نامه در شعر فارسی می‌باشد. این اثر در اواسط قرن هفتم هجری، بین سال‌های ۶۴۸ تا ۶۵۹ گردآوری شده است. این کتاب اولین اثری است که مؤلف درباره معشوق در باب یازدهم آن با عنوان اوصاف و افعال معشوق با شعرهای زیبایی از شاعران مختلف آن دوره در ۴۱ نمط تعریف کرده است (شروانی، ۱۳۶۶: مقدمه مصحح، ۲۵۴-۴۵۵). به نظر می‌رسد وی برای تألیف این اثر این شعر از کتاب *المحب و المحبوب سیری رفاء* موصلی (متوفی به سال ۳۶۲) از شاعران عرب زبان دربار سیف الدوله در حلب، الگو گرفته باشد (خوزانی، ۲: ۱۳۹۰).

از دیگر کتب سراپا نامه می‌توان به *انیس العشاق* اشاره نمود که در قالب رساله کوچکی شرف‌الدین رامی از شاعران دربار جلایری (۷۵۷-۷۷۶) تألیف کرده و در آن اصطلاحات ادبی اعضای بدن را در نوزده باب از گیسو تا ساق برشمرده شده است. بعد از آن، بسیاری از ادیبان این رساله را به صورت الگویی برای سراپانامه نویسی به کار گرفته‌اند. از جمله آثاری که از *انیس العشاق* تأثیر پذیرفته‌اند می‌توان به «*بین بن‌نمای*» یا «*سراپای محبوب*» یا «*سراپای معشوق*» از مهری عرب (سید علی بن میر مساعد جبل عاملی، قرن دوازدهم)، سراپا از میرزا محمد محرم کشمیری، سراپا از ابراهیم ادهم صفوی، سراپانامه ملا محمد توفیق کشمیری، رساله‌ای با عنوان *مطلع العاشقین و منظومه صنم‌الخیال و چمن سرور* از دری شوشتری اشاره نمود (خزانه-دارلو، ۱۳۷۵: ۵۵۳). این آثار همگی پس از قرن نهم سراییده شده‌اند. *منظومه یوسف و زلیخا* از آثار مسعود قمی، شاعر نیمه دوم قرن نهم هجری است. برخی از شاعران یا مؤلفان آثار مربوط به سراپانامه را از شاعران دیگر جمع‌آوری کرده‌اند اما در عنوان اثر خود از واژه سراپانامه استفاده نکرده‌اند. محمد صابر ولد محمد صالح، متخلص به «همت» در قرن دوازدهم *گلدسته گلشن معانی* را در نوزده باب و ۵۵ فصل گردآوری کرده است. می‌توان گفت که این اثر تا به امروز جزء بزرگ‌ترین و کامل‌ترین سراپانامه‌های ادبیات فارسی به شمار

<sup>1</sup> Padmani

<sup>2</sup> Citrine

<sup>3</sup> Sankhini

<sup>4</sup> Hastini

می‌رود. با این حال در کتابخانه‌های بزرگ ایران از جمله کتابخانه ملی، کتابخانه مجلس شورای اسلامی، کتابخانه آیت الله مرعشی، کتابخانه موزه ملک و سایر کتابخانه‌ها هیچ نسخه‌ای از این اثر یافت نمی‌شود. علاوه بر این در تحقیقات مربوط به ادبیات فارسی نیز هیچ گونه تحقیقی درباره آن صورت نگرفته است.

در ادبیات عرب نیز مجموعه‌هایی در مورد اوصاف زنان زیبا رو یافت می‌شود. از جمله این آثار می‌توان از *عیون الاخبار* (ج ۱۱۴/۴) و *عقد الفرید* (ج ۱۲۶/۶) نام برد. در تحقیقات معاصر نویسندگان عرب نیز می‌توان به نمونه‌هایی نظیر *جمال المرأه عند العرب* از صلاح الدین منجد اشاره کرد.

همچنین این آثار در فرهنگ غرب نیز قابل مشاهده است. شاید بهترین نمونه زیبایی شناسی در فرهنگ غرب، کتاب *تاریخ زیبایی* از امبرتو آکو<sup>۱</sup> باشد که خود از بزرگ‌ترین جمال‌شناسان معاصر محسوب می‌شود. یونانی‌ها زیبایی را در مجسمه جستجو کرده‌اند. غایت مجسمه‌سازی در یونان باستان خلق پیکر انسان به زیباترین شکل ممکن بوده است، به عبارت دیگر زیبایی ظاهری و فضیلت روحی زیربنای کالوکاگاتیا<sup>۲</sup> را می‌ساخت، که عالی‌ترین بیان آن را در اشعار سافو و مجسمه‌های پراکسیتلس می‌توان یافت، (امبرتو آکو، ۱۳۹۲: ۲۳).

جورج ویلهلم فردریش هگل<sup>۳</sup> یکی از فیلسوفان آلمانی (۱۷۷۰-۱۸۳۱م) در درس گفتارهای زیبایی‌شناسی خود ذکر کرده است که حتی اگر شوهران همسرانشان را زیبا نیابند، ولی هر عاشق واقعی معشوقه خود را زیباترین می‌داند. اگر قوانین ثابتی برای تعریف زیبایی وجود نداشت، ممکن بود ما مفهوم زیبایی نزد شوهران را با مفهوم زیبایی نزد گروه عشاق یکی تلقی کنیم. اغلب می‌شنویم که زیبایی اروپایی، موردپسند چینی‌ها یا سیاهان هوتنتوت<sup>۴</sup> نیست، و مفهوم زیبایی نزد چینی‌ها مفهومی متفاوت در مقایسه با سیاهان است. (امبرتو آکو، ۱۳۹۳: ۱۷۰).

در ادبیات انگلیسی دو قصیده غنایی در مورد زن *الف و ادواکر*<sup>۵</sup> به عنوان «سوگواری هسر»<sup>۶</sup> سروده‌اند که به عنوان اولین تغزل‌های غنایی محسوب می‌شود. این غزل‌ها مربوط به عشق زمینی است که به رابطه بین زن و مرد اشاره کرده است. سراینده‌گان در این قصیده‌ها پرسش‌هایی را برای خوانندگان آن مطرح کرده‌اند. خدا چرا زن‌ها را اینقدر زیبای آفریده است؟ معیار خوشرویی زن چیست؟ انگیزه مردان در توجه به زنان و به دست آوردن آنان چیست؟ (کلینک، ۱۹۷۶م: مقدمه). اما نخستین تعریف از زیبایی زنان در ادبیات انگلیسی در مورد زنان انگلوسکسن<sup>۷</sup> دیده می‌شود (کلینک، ۱۹۷۶م: ۹۳).

<sup>۱</sup> History of Beauty: Umberto Eco.

<sup>۲</sup> برای یونانیان کمال و زیبایی در اصطلاح «کالوکاگاتیا» (Kalokagathia) خلاصه می‌شد که از ترکیب دو واژه «کالوس» به معنای زیبا و «آگاتوس» به معنای نیک تشکیل شده است. در ادبیات یونانی با عطف به آرمان کالوکاگاتیا، زیبایی جسمانی و زیبایی روحانی را در پیوند با یکدیگر قرار می‌دهند (امبرتو آکو، ۲۰۰۷: ۲۳).

<sup>۳</sup> Georg Wilhelm Friedrich Hegel

<sup>۴</sup> Hottentot

<sup>۵</sup> Wulf and Wadwacer

<sup>۶</sup> The Wife's Lament

<sup>۷</sup> Anglo-Saxons

ظاهراً از عنوان «سراپا» تا پیش از قرن دوازده هجری قمری در ادبیات فارسی استفاده نشده است. حتی در کتاب‌هایی چون *نزهة المجالس*، *انیس العشاق*، *هوسنامه* و *قصیده «بحر الصنایع»* (احتمالاً اولین سراپای فارسی، اگرچه بیشتر محققان و نویسندگان «انیس العشاق» را به عنوان اولین سراپای فارسی می‌شمرند)، اصطلاح «سراپا» نیامده است.

با بررسی سراپانامه‌ها و پیش‌زمینه‌های تاریخی و جغرافیایی آن، می‌توان به پاره‌ای از دلایل اصلی محبوبیت آن، به ویژه در دوره سبک هندی پی برد. تا به امروز در باب «سراپا» جز در یکی دو منبع، به صورت بسیار خلاصه، سخن گفته نشده است. نخستین مقاله جالب توجه در این زمینه اثر استاد نامدار شبه قاره، یونس جعفری (۱۳۷۹: ۳۲-۳۵) است. وی در مقاله خود واژه سراپا را ترجمه مقلوب واژه سنسکریت «نکه شکه»<sup>۱</sup> دانسته؛ یعنی ترکیبی از ناخن پا و نقطه اوج و گفته است که «سرایندگان زبان سانسکریت توصیف بدن زنان زیبا و خوش‌رویان طنز را از ناخن پا شروع می‌کردند و تا موهای سر، هر عضو را جداگانه و سوا وصف می‌نمودند».

کالیداس از شاعران هند که یک قرن قبل از میلاد مسیح در هند می‌زیسته، در کتاب ادبی خود *راماین* بدن بانو خدا پاروتی همسر شیو (خدای آفرینش) را با کمال حسن و خوبی توصیف کرده است؛ ولی پژوهشگران زبان سانسکریت معتقدند که سروده کالیداس اولین نمونه «نک شک» نیست بلکه شاعرانی پیش از وی هم بوده‌اند که زن‌ها را وصف کرده‌اند، اما چون سندی درباره این در دسترس نیست، بنابراین نمی‌توان آغاز سراییدن این نوع شعر را در سانسکریت حدس زد (جعفری، ۱۳۵۳: ۶۰۸-۶۱۰).

جلال‌الدین محمد اکبر شاه (۹۶۳-۱۰۱۴ هجری قمری) اولین پادشاه هند بود که توجه خود را به آثار سانسکریت مبذول گردانید و خواستار آن شد که آثار ادبی زبان سانسکریت به زبان فارسی ترجمه شود. همچنانکه خلق شاهکارهای ادبی در عهد وی رونق گرفت. چون فارسی‌زبانان از این روش آگاه شدند؛ آنها «سراپا» را معادل «نک شک» قرار دادند و شاعرانی که در آن عهد در هند بودند این اصطلاح را در اشعار خود به کار برده‌اند. (۱۳۵۳: ۶۰۸-۶۱۰).

#### ۸-۱. سنت و هدف‌های سراپا

در واقع «سراپا» یکی از انواع ادبی فارسی است که در آن شاعر یا نویسنده تلاش اصلی خود را معطوف به وصف زیبایی‌های سراپای معشوق به طرز خیالین و هنرمندانه‌ای کند. از این تعریف چند ویژگی خاص سراپا پدیدار می‌گردد. نخست آنکه موضوع اصلی سراپا، تنها وصف معشوق، آنهم تمام گستره وجودی اوست و دیگر آنکه آفریننده آن در پدید آوردنش، قصد ابتدایی داشته باشد. طرز بیان آن نیز کاملاً ادبی و در چهارچوب بلاغت سنتی همراه با خیال‌بازی‌ها و اغراق‌های شاعرانه است (شفیعیون، ۱۳۸۹: ۱۵۰-۱۵۱). سرایندگان سراپا در زبان سانسکریت اوصاف معشوق را از ناخن تا فرق سر برمی‌شماردند. این در حالی است که ترتیب اعضای وصف شده معشوق در شواهد شعری که از مثنوی‌های «رام و سیتا» و «هیر و رانج‌ها» آورده، مطابق

<sup>۱</sup> Nakh-Shekh

تمام «سراپا»ها، از فرق سر به پایین است و نه برعکس. دومین و آخرین اشاره به سراپا را در کتاب منظومه - های فارسی از محمد علی خزانه‌دارلو می‌توان یافت. آنجا «سراپا» به درستی از انواع مستقل ادبی ذکر شده و چند نمونه‌اش بسیار کلی و مختصر معرفی گردیده است. اما معلوم نیست با چه استنادی، ریشه اصلی «سراپا»ها از کتاب «کوک شاستر» هندی‌ها دانسته شده است (خزانه‌دارلو، ۱۳۷۵: ۱۰۰، ۲۰۰). می‌توان از سراپانامه‌ها به عنوان آثاری بدیع و منحصر به فرد در زمینه ارائه تصویری هنری از معشوق و وصف ویژگی‌های ظاهری و باطنی او نام برد.

### ۹-۱. انواع سراپا

در ادبیات فارسی سراپا نمود یکسان ندارد و به گونه‌های مختلف تبلور یافته است؛ به طوری که با مطالعه دقیق این دسته از آثار می‌توان آن را به سه نوع تقسیم کرد.

**الف) سراپای مستقل، از لحاظ ادبی:** سروده‌ها یا نوشته‌هایی که آفریننده‌اش به قصد توصیف کامل سراپای معشوق، در قالبی واحد، آن‌ها را پدید آورده باشد. سراپانامه مستقل را از لحاظ ادبی هم می‌توان به دو نوع تقسیم کرد:

#### ۱- منظوم

از سراپانامه‌های مستقل منظوم که تاکنون شناسایی شده می‌توان به آثار زیر اشاره نمود: مثنوی مرآه الجمال غلامعالی آزاد بلگرامی (۱۱۸۷ ه.ق سروده شده است، ۱۰۵ بیت)، مثنوی غزل ابراهیم ادهم (م. ۱۰۶۰)، سراپای توفیق کشمیری (۱۹۵ بیت غزل)، مثنوی محمد حسین ثاقب، مثنوی حسرت مشهدی، مثنوی خوشدل، دو مثنوی طرزی افغان به تقلید از مهری عرب و آزاد بلگرامی، قصیده بحرالصنایع کمال الدین غیاث فارسی، سراپای مسدس در بندهای ۳ بیتی کول ریزک، مثنوی محنت کردستانی، مثنوی غزل خزان و بهار قمر الدین منت دهلوی، آئینه بدن نما مهری جبل عاملی معروف به مهری عرب، زبورالعاشقین (۱۸۰ بیت) داود اصفهانی، مثنوی ابو المعجن کرد، مثنوی وصفی، مثنوی راحت وزیرآبادی.

#### ۲- منثور

شیوه‌ی نگارش این رسائل منثور نزدیک به دیباچه نویسی ادبای دوره صفوی است و پیش از تسجیع و ترصیع، آراسته به آرایه‌هایی چون انواع ایهام و کنایه و تناسبات لفظی و تضمین و تلمیح است. آثار زیر در ردیف سراپاهای مستقل منثور است:

مرآت الجمال از محمد باقر علیخان، دیباچه منثور سراپای حسرت در دیوانش، دیباچه منثور وارسته سیالکوتی در گلدسته برجسته، چهار آیین محبوبی از نجم الدین شمس العلوم، جزئیات و کلیات یا چهل ناموس از ضیاء نخشبی.

**ب) سراپای ضمنی و تدوینی:** در این زمینه دو دسته سراپانامه وجود دارد.

#### ۱- سراپای ضمنی

در ضمن بعضی از داستان‌های عاشقانه منظوم یا منشور و حتی گاه رسائل حکمی و عرفانی، شاعر یا نویسنده به اقتصادی حال و مقام، به وصف محبوب می‌پردازد. محبوبی که عمدتاً یکی از شخصیت‌های اصلی قصه است؛ مثل فصل «در صفت و نسب زلیخا» در مثنوی یوسف و زلیخای جامی. در این سرآپانامه‌ها گستره وصف معشوق پراکنده و به چند عضو مثل مو، چشم، دهان، رخسار، قد، خال محدود نباشد و به طور کلی متمرکز از سر تا به پا می‌باشد. مانند وصف رودابه در شاهنامه فردوسی، باب پنجم در عشق و جوانی از گلستان سعدی، ویس و رامین فخرالدین اسعد گرگانی، خسرو شیرین نظامی، حسن و دل یا دستور عشاق مولانا محمدبن یحیی سبک نیشابوری (وفات ۸۵۳ هجری قمری)، حسن و دل یا دستور عشاق یا قصه شاهزاده حسن و شاهزاده دل فتاحی نیشابوری (شامل ۵۰۰ بیت، سال ۸۴۰ هجری قمری نوشته شده است) (ذوالفقاری، ۱۳۹۴: ۲۳۹-۲۴۱)، زینت الجمال سلیم، گلدسته حسن احمد یارخان یکتا. سرآپانامه‌های زیر را که در شمار سرآپانامه‌های ضنی قرار می‌گیرد می‌توان در کتابخانه‌های مختلف جستجو کرد:

حسن یوسف از تذروی ابهری، به نقل گلچین معانی، خسرو شیرین یا جواهرنامه از روح الامین شهرستانی، دعوه العاشقین از محسن تأثیر، رام و نیئا از سعدالله مسیح پانی پتی، سحر حلال از اهلی شیرازی، شمس و قمر از مسعود قمی، گل گشتی از عبدالعال میرنجات قمی، معراج الخیال از علیرضا تجلی شیرازی، مهر و محبت یا محبت‌نامه از حکیم شفایی، مهر و مشتری از شمس الدین محمد عصار تبریزی، یوسف و زلیخا از موجی بدخشی، یوسف و زلیخا از جامی خسرو و شیرین از خواجه عبدالله مروارید متخلص به بیانی، به نقل از کامی قزوینی، هیر و رانج‌جا از ولی محمد خان لغاری (شفیعیون، ۱۳۸۹: ۱۵۳-۱۵۴).

## ۱- سرآپای تدوینی

منظور از این اصطلاح، مجموعه اشعاری است که در موضوع وصف معشوق از میان اشعار یک یا چندین شاعر فراهم آمده باشد. گاهی اگر این اشعار متعلق به یک شاعر باشد، می‌تواند فراهم آمده خود او باشد، مثل *مرآة الجمال* صائب تبریزی. ظاهراً در قدیم به این نوع سرآپا، «*مرآة الجمال*» می‌گفتند. بعضی از آثار مانند سرآپای محرم کشمیری و *مرآة الجمال* آزاد بلگرامی را می‌توان هم جزو سرآپاهای مستقل و هم جزو سرآپاهای تدوینی قرار داد. اما آثاری که در این پژوهش بررسی شده است، مانند *نزهة المجالس*، *انیس العشاق*، *هوس‌نامه*، *مناظر الانوار*، *چمن سرور*، *مرآة الجمال* کتابخانه ملک و *گلدسته گلشن معانی*، *گلدسته گلشن خیالی* در کتابخانه‌های شبه قاره هند اساساً شکل و مایه تحقیقی دارند؛ یعنی حاوی تعریف و تحقیق و توصیف اندام معشوق هستند. این آثار از اشعار سرآپانامه‌های تدوینی است که تاکنون شناخته شده است:

*انیس العشاق* از شرف الدین رامی، *هوس‌نامه* از ازنیقی هروی، *چمن سرور* از دری شوشتری، *سرآپا* از محرم کشمیری (۱۱۵۰ بیت)، *مرآة الجمال* و *سرآپانامه‌ها* و *رباعیات* در *سرآپای امردان*، به نقل *گلدسته برجسته* و *گنجینه سربسته*، *وارسته سیالکوتی*، *خلاصه الاشعار فی الرباعیات*، از ابوالمجید محمد تبریزی، *مرآة الجمال* از صائب تبریزی، *نزهة المجالس* از جمال خلیل شروانی (تألیف در میانه سده هفتم هجری، بین سال‌های ۶۴۸ تا ۶۵۹ گردآوری شده است)، *جنگ کاخ گلستان* از محمد شفیع الحسینی (کاتب)، *مرآة الجمال*



از مجموعه کتابخانه ملک، سرپای بهار از دلراج، مناظر الانوار از عبدالرزاق بن محمد اسحاق، متخلص به تمنای شاه آبادی (شفیعیون، ۱۳۸۹: ۱۵۵)، گلدسته گلشن معانی (اسم دیگر گلدسته گلشن خیالی)، از محمد صابر ولد محمد صالح، منخلص به همت.

ج) تغییر جنسیت معشوق سراپانامه‌ها: گفتنی است که وصف معشوق در شعر فارسی اختصاص به جنس زن نداشته است و بر شعر شاعران مختلف وصف معشوق مذکر نیز پرداخته شده است. بنابراین می‌توان گفت که سراپانامه نویسی نیز بخشی از آنها اختصاص به معشوق مذکر دارد. از این منظر این نوع سراپاها را می‌توان به سه دسته تقسیم نمود:

(۱) معشوق زن،

(۲) معشوق مذکر،

(۳) معشوق کهن آگویی (مانند اناهیتا، رودابه) (شمیسا، ۱۳۸۳: ۱۳۴).

#### ۱-۱۰. اولین سراپانامه کامل

از تحقیقات انجام شده و آثار به دست آمده روشن می‌شود که *نزهة المجالس* در اواسط قرن هفتم هجری، بین سال‌های ۶۴۸ تا ۶۵۹ گردآوری شده است. این کتاب در ادبیات فارسی اولین اثری است که مؤلف درباره معشوق در باب یازدهم (فقط یک باب) با عنوان اوصاف و افعال معشوق در ۴۱ نمط تعریف کرده است (شروانی، ۱۳۶۶: ۲۵۴-۴۵۵). اما شرف‌الدین رامی تبریزی از شاعران قرن هشتم هجری اولین فردی بوده که در اثر خود به نام *"انیس العشاق"* با شیوه‌ای بدیع به طبقه‌بندی موضوعی اشعار و ابیات موجود در وصف اندام معشوق پرداخته است. رامی در آثار خود به این نکته اشاره کرده است که روزی در مجلسی اشعاری در وصف بهار و نوروز شنیده، و در همین لحظه به این فکر افتاده بود که شعرهای شاعران فارسی گوی در وصف اندام معشوق را جمع‌آوری کند. او در این اثر اندام واژه‌هایی را مربوط به معشوق در نوزده باب از گیسو تا ساق برشمرده است، برای نمونه سیزده صفت برای ابرو برمی‌شمرد: ماه نو، قوس، قوس قزح، زنگاری کمان، کمان، طاق، گوشه‌گیر، طاق محراب، عین نعلی، حلقه‌ی نون، کاف، چوگان، داغ، حاجب، طغرای منشور حسن و جمال (*انیس العشاق*، ۱۱-۱۳).

ز ابروی نگاری کمان گر پرده برداری عیان تا قوس باشد در جهان دیگر نتابد مشتری

(*انیس العشاق*، ص ۴۹)

کتاب *گلدسته گلشن معانی* اثر محمد صابر ولد محمد صالح متخلص به "همت" در قرن یازدهم هجری به رشته تحریر درآمده است، و می‌توان آن را دومین اثر ارزنده در زمینه‌ی طبقه‌بندی موضوعی ابیات و اشعار در وصف اعضاء و اندام وصف معشوق به شمار آورد. از این اثر نسخه‌های خطی متعدد در کشورهای مختلف یافت شده است که در بخش معرفی نسخ این پژوهش، نشانی و مشخصات آن‌ها ذکر شده است. با توجه به جامع بودن این اثر و نبود پژوهشی مستقل درباره آن، در این رساله کوشش شده است ضمن معرفی این اثر و

نسخه‌های مختلف آن در کتابخانه‌های شبه‌قاره و چگونگی تصحیح آن به بررسی ویژگی‌های محتوایی این اثر نیز پرداخته شود.

### ۱۱-۱. سرانامه‌های بنگالی

شعر بنگالی سابقه دیرینه دارد. شاعران از دوران کهن تا به حال در اکثر آثارشان به وصف زنان پرداخته اند. بنابراین ریشه اصلی ادبیات بنگالی (که در حدود قرن هفتم میلادی آغاز شده) عشق است. از قرن دهم تا یازدهم دوره باستان، از قرن دوازدهم تا هجدهم دوره میانه و از قرن نوزدهم به بعد دوره جدید ادبیات بنگالی به وجود آمده است. اولین اثری که به دست ما رسیده به نام "چارچا پاد"<sup>۱</sup> است. این اثر بین قرون دهم تا دوازدهم میلادی کشف شده است. جای دیو<sup>۲</sup> (شاعر قرن دوازدهم) نخستین بار در بین ادبای سانسکریت با استفاده از بحور و قیود ردیف و قوافی فارسی، منظومه‌ای به نام "گیت گوبند" سرود که مشتمل بر اشعاری راجع به عشق رادها و کرشنا بود. این اثر باعث ایجاد حسن و زیبایی خاصی در شعر سانسکریت و بعداً شعر بنگالی گشت. اثر جای دیو مورد پسند همگان واقع شد و یکی از شاهکارهای سانسکریت محسوب گردید.

گیت گوبند نمونه خوبی برای ادبای بنگالی زبان بود و آنان را نیز تحت تأثیر خود قرار داد. حتی معتبرترین شاعر بنگالی «رابیندرونات تاگور» هم از جای دیو تأثیر پذیرفته است. بعد از «جای دیو» شاعرانی همچون کالیداس، بیددا پاتی، بارو چاندی داس نیز در آن زمان در وصف معشوق اشعار گوناگونی سروده اند.

یکی از بهترین شاعران بنگالی به نام «آلوال» (۱۵۹۷ - ۱۶۷۳ م) در اثر خود به نام پادماتباتی<sup>۳</sup> نخستین بار در مورد وصف زنان یک فصل کامل سروده شده است. وی در مورد پادماتباتی (نقش اصلی زن در این اثر) مو، چشم، لب، فرق مو اشعاری سروده است. در ادامه نمونه‌ای از اشعار وی آورده شده است.

پادماتباتی روپ کی کاهیئو ماهاراج  
 تولانا دیبار نهی تری وون مز  
 اپد لامپیتو کیش کاستاری شاوراو  
 ماها آنده گرمای دیرستی پاراواو  
 'পদ্মাবতী রূপ কি কহিমু মহারাজ  
 তুলনা দিবার নাহি ত্রিভুবন মাঝ  
 আপাদলম্বিত কেশ কস্তুরী সৌরভ।  
 মহা অন্ধকারময় দৃষ্টি পরাভব।।

یعنی "ای حاکم! زیبایی پادماتباتی را چگونه می‌توانم وصف کنم؟! در این جهان کسی با او قابل مقایسه نیست از سر تا پا موی بلند و بوی مشک انبار دارد. مویی که مانند تاریکی شب!"

<sup>1</sup> Charzapod

<sup>2</sup> Joydeb

<sup>3</sup> Podmaboti

دیگر آثاری که در وصف زنان نوشته شده عبارت اند از - پادمپاتی از آللول، کالیداسیر کب فُل، بایش نابی آ پرم، بنگلا کب آپما لک، بنگالی جیبان نری وغیره.

### ۱-۱۲. شیوه نگارش و رسم الخط:

در اکثر مواردی که نسخه‌ی اساس یعنی نسخه‌ی هند خوانا نبود یا افتادگی داشت، از نسخه‌های بدل در داخل قلاب || جایگزین گردید.

رسم الخط نسخه‌های مورد استفاده به شیوه رسم الخط قدیم است، در این پژوهش برای خواندن بهتر متن از رسم الخط امروز بهره گرفته شده است؛ نسخه‌های ما، مانند دوران گذشته نوشته شده است. به طور تقریبی، واژه‌هایی که ما امروزه به صورت فاصله یا نیم فاصله می‌نویسیم، در رسم الخط‌های نسخ گذشته به صورت پیوسته نوشته می‌شد. برا مثال «می» یا حرف اضافه «به» با واژه بعدی به یکدیگر متصل می‌شدند. نمونه‌هایی از آن در زیر ملاحظه می‌شود:

بهم بسته مو را به صد پیچ و تاب      گره داده شب را پس آفتاب

علاوه بر این کلمات زیادی نیز وجود دارند که به صورت پیوسته می‌باشند از قبیل: بسنبل، بیشت، ربودست، میجهد، میچکد، بسکه، میشود، بخاصیت، بدور، بدرت که در این تحقیق ما این کلمات را به صورت به ستبل، به پشت، ربود است، می جهد، می چکد، بس که، می شود، به خاصیت، به دور، به درت وغیره.

• به جای «گ» از حرف «ک» استفاده شده است، برای مثال کلمه گرم به صورت کرم نوشته شده یا گل را به صورت کل نوشته است.

• پیوسته نویسی «را»: برای مثال آنرا/ آن را، ترا/ تو را.

• چسبیدن حرف اضافه (به) به کلمه بعد مانند به خاصیت، به دور، به درت وغیره.

• پیوسته نویسی «می» استرار و «ها»ی جمع و «است»: مانند ربوده است/ ربودست، میجهد، میچکد، بسکه، میشود،

• جدانویسی «تر» تفضیلی

• حذف «ه» بیان حرکت: بچه‌ها/ بچه‌ها، چندانکه، آنک/آنکه

• همچنین در این اثر، به جای حرف «ی» یا «ای»، «یای کوتاه» به کار رفته است. مانند: خانه، طره، بسته، داده، زاده که در این تحقیق ما این کلمات را به صورت خانه‌ی، طره‌ی، بسته‌ی، داده‌ای، زاده‌ای نوشته‌ایم.

### ۱-۱۳. جدول نشانه‌های اختصاری

نشانه	کلمه
ه	هند
ب	بنگلادش

پا	پاکستان
ر	رو
پ	پشت
*	نامعلوم
...	ناخوانا

... ..	کاملاً ناخوانا
<شماره صفحہ + ر>	صفحہ رو
<شماره صفحہ + پ>	صفحہ پشت

## فصل ۲

متن گلدسته گلشن معانی که تصحیح شده است

### بسم الله الرحمن الرحيم

حمد بی حد و ثنای بی قیاس واجب الوجودی را سزد که فیض عامش طبع انسان را قوه ناطقه عطا فرمود که به استعانت آن رتبه فصاحت و بلاغت و طلاقت لسان عذب اللسان حاصل نمود تا دیباچه صحیف و کتاب و بیاض هر رساله و [خطائب را] به ارقام جداول اوصافش مزین و مذهب گردانید.

نظم:

ازهی فیض عامش که در نطق انسان [عطا کرد از لطف عذب البیان]  
کلامی که معجز نظامش بود [حل] عقدها فیض عامش بود

و درود نامحدود بر سرور انبیاء کرام و منشأ ایجاد خواص و عوام اعنی محمد مصطفی سید الانام علیه الصلوه و السلام و علی آله و اصحابه العظام باد که فضل انعامش بر ضمائر سخن سنجان باریک بین و دقیقه شناسان بلاغت آگین چون آفتاب جهان تاب پرتو انداخته تا بامداد اثر فیض مائرش طوطی ناطقه در توصیف (اپ) شکر لبان مهوش طلعت و سیمبران خورشید منزلت کلام منثور و منظوم تسجع و مرتب سازند.

نظم:

کریم الصفاتی که از فضل جودش جهان را وجود از عدم رو نمودش  
نیارد خرد کرد وصفش ادا که اوصاف او گشت ذات خدا

اما بعد چنین گوید محمد صابر ولد محمد صالح المتخلص به همت که در اثنای صحبت و مصاحبت با عزیزان عالی فطرت مذکوری در میان می رفت که اگر عزیزی متصدی انتخاب دواوین<sup>۱</sup> شعرای متقدمین و متأخرین گردد و ابیات برگزیده هر کدام را که دلالت بر یک معنی خاص داشته باشد، فراهم آورد، در [ابواب] و فصول معین ترتیب [دهد، مثلا ابیاتی که در] تعریف چشم یا در ابرو یا در خط و خال انتخاب نموده آید آنچه در تعریف چشم وارد است [در یک فصل بیاورد و] آنچه در تعریف ابروست به هم دید در یک فصل دیگر جمع سازد و علی هذا القیاس اگر قسم مجموعه به وجود آید هر آینه نسخه عجیب و غریب بر عرصه روزگار یادگار خواهد بود، بنابر رغبت و خواهش طبیعت دوستان هواخواه و محبان بی اشتباه اکثر دواوین<sup>۲</sup> شعرای سابق و لاحق را جمع نموده و هر جا سفینه و بیاضی مملو از اشعار<sup>۳</sup> به نظر درآمده فراهم آورده و انتخاب بر حسب اراده عزیزان کرده و ابیات منتخبه را در ابواب و فصول بر وفق اشاره ایشان متعین گردانیده چنانچه از فهرست مبرهن<sup>۴</sup> خواهد گشت و تاریخ اتمام این مجموعه از هر یک مصراع این غزل عدیم البدل بر بلبان چمن فصاحت و طوطیان بوستان بلاغت به وضوح خواهد پیوست.

غزل:

سـرنامهی شـوق و کـامرانی  
مجموعه عیش و نکته دانی  
آرایش عقل و هوش دایم  
اندیشه نگسر شده عیانی

<sup>۱</sup> - ه، ب، پا «دوانین» نوشته شده است.

<sup>۲</sup> - همان.

<sup>۳</sup> - بر اساس ب و پا، ه: مبرس.

تسويد همه چو انقش مانی  
انشاد به گوش اشادمانی  
گلدسته گلشن امعانی

هر فرد بدین سفینه رنگین  
در بزم دهد سرور بشنو  
هست به ازین کجاست می گوی

فهرست [قرار داد بیاض مذکور] این است. غرض که نام این مجموعه گلدسته گلشن [معانی مقرر نموده] شد و جمله نوزده باب و پنجاه و پنج فصل است:

### باب اول:

در بیان موی سر و کاکل و زلف بر سه فصل، فصل اول در بیان موی سر، فصل دوم در بیان کاکل، فصل سوم در بیان زلف.

### باب دوم:

در بیان جبین و ابرو بر دو فصل، فصل اول در بیان جبین، فصل دوم در بیان ابرو.

### باب سوم:

در بیان مژگان و خدنگ معشوق اثر بر عاشق و چشم و سرمه و نگاه بر سه فصل، فصل اول در بیان مژگان، فصل دوم در بیان خدنگ معشوق اثر بر عاشق، فصل سوم در بیان چشم و سرمه و نگاه.

### باب چهارم:

در بیان گوش و بینی و دهان و لب و دندان و زبان و بوسه و تبسم و خنده و گفتار و خمیازه و تبخاله بر چهار فصل. فصل اول در بیان گوش، فصل دوم در بیان بینی، فصل سوم در بیان دهان و لب و دندان و زبان و بوسه و تبسم و خنده و [گفتار، فصل] [چهارم] [در بیان خمیازه] و تبخاله.

### باب پنجم:

در بیان آرو و رخ و حسن و [ملاحت و [جلوه و ناز و] کرشمه و غمزه و شوخی و [جمال] و خوی و بوی و حیا و عشوه و دیدار<sup>۱</sup> و طینت و طبیعت.

### باب ششم:

که در بیان خال و خط بر دو فصل. فصل اول در بیان خال، فصل دوم در بیان خط.

### باب هفتم:

در بیان زرخدان و گلو و گردن و ساعد و دست و پنجه و سینه و پستان و ناف و شکم بر سه فصل. فصل اول در بیان زرخدان و گلو و گردن، فصل دوم در بیان ساعد و دست و پنجه، فصل سوم <۳> در بیان سینه و پستان و شکم و ناف.

### باب هشتم:

در بیان کمر و سرین و ساق و پای و پنجه و کف پای بر دو فصل. فصل اول در بیان کمر، فصل دوم در بیان سرین و پای و پنجه و کف پای.

<sup>۱</sup> - ب و پا: «و حیا و عشوه و دیدار و شوخی و جمال»

## باب نهم:

در بیان قد و قامت و رفتار بر دو فصل. فصل اول در بیان قد و قامت، فصل دوم در بیان رفتار.

## باب دهم:

در بیان دستار و کلاه و لباس و نازک تنی و برهنگی عاشق و معشوق و شکر استغناء ایشان و همت بر سه فصل. فصل اول در [بیان] دستار و کلاه، فصل دوم در بیان [لباس و نازک تنی و برهنگی عاشق و معشوق] ، فصل سوم در بیان شکر و استغناء او همت.

## باب یازدهم:

در بیان عشق و ثابت قدمی و ملامت و رسوایی [او آه و سوز] و داغ [او گداز و عجز و نیاز و] و بی خودی و ضعف و جنون و اظهار به درد [او الم و محبت و] جور و جفا و بیدادی و ستم و معشوق و آرزو و مدعا و خواهش و محبت و فکر و خیال عاشق برای معشوق و نصیحت و صفت دل مجمل بر عاشق و معشوق و طعن و مداوای طبیب بر پنج فصل. فصل اول در بیان عشق و ثابت قدمی و ملامت و رسوایی و آه و ناله و سوز و داغ و گداز و عجز و نیاز و افتادگی و بی خودی [پ۳] و ضعف و جنون و اظهار به درد و الم، فصل دوم در بیان جور و جفا و بی دادی و ستم معشوق، فصل سوم در بیان آرزو و مدعا و خواهش و محبت و [فکر] و خیال عاشق و معشوق، فصل چهارم در بیان نصیحت و صفت دل مجمل بر عاشق و معشوق، فصل پنجم در بیان طعنه و مداوای طبیب.

## باب دوازدهم:

در بیان بی وفایی معشوق و وفای [عاشق اختلاط] و تغافل و منکر و فریب و رشک و وعده و آشنایی و عهد و پیمان [از عاشق و معشوق بر سه فصل. فصل اول در بیان بی وفایی و تغافل و] فریب و منکر، فصل دوم در [وفا و رشک و اختلاط و آشنایی]، فصل سوم در بیان اوعده و عهد و پیمان.

## باب سیزدهم:

در بیان [حسود و رقیب] [او مذمت فرومایه و حارص در غم] و شکوه و [شکایت اهل] دنیا و روزگار و چرخ [او حسرت و ناامیدی] و پشیمانی و [ندامت] و افسوس بر احوال خود و بر فنا و رستخیز عالم بر سه فصل. فصل اول در بیان حسود و رقیب و مذمت فرومایگان و حارص و رغم، فصل دوم در بیان شکوه و شکایت اهل دنیا و روزگار و حسرت و طعنه بر چرخ، فصل سوم در بیان نا امیدي و پشیمانی و ندامت و افسوس بر احوال [ر۴] خود و بر فنا و رستخیز عالم.

## باب چهاردهم:

در بیان نامه فرستادن صبا و قاصد و پیغام پیش یار و فراق و هجران و بی تابی و بی صبوری و ناشکیبایی و غریبی و بیان وصال و اظهار خصوصیت و شوق و اشتیاق و هم در مجلس [حضور] و رسیدن نامه و خبر آوردن قاصد و صبا از جانب یار و گله از دیررسیدن [نامه و جواب] و یاد کردن و گریه و وداع و انتظار تشریف آوردن یار و خواهش [خود که به خدمت یار برود] و برسد بر چهار فصل. فصل اول در بیان نامه فرستادن و [صبا و قاصد و] پیغام پیش یار و فراق و هجران و بی تابی و بی صبوری و ناشکیبایی و غریبی و درماندگی، فصل دوم



در بیان وصال و اظهار خصوصیت او شوق و اشتیاق هم در مجلس حضور، فصل سوم [در بیان رسیدن نامه و  
 اخبر آوردن صبا و قاصد از جانب یار و گله از] دیر رسیدن نامه و جواب، [فصل] چهارم در بیان یادکردن و  
 گریه و وداع.

#### باب پانزدهم:

در بیان دشنام و غضب شدن معشوق و صفت زخم و کشته شدن و گم شدن عاشق و عاجزی عاشق به  
 عفو و تقصیر بر دو فصل. فصل اول در بیان دشنام و غضب شدن معشوق، فصل دوم در بیان صفت زخم و  
 کشته شدن عاشق و عاجزی به عفو و تقصیر.

#### باب شانزدهم:

در بیان صفت اسب <پ۴> و فیل و اراده به سواری معشوق و شکارکردن و چوگان بازی معشوق ابر دوا  
 فصل. فصل اول در بیان اراده به سواری و شکارکردن و چوگان [بازی] معشوق، فصل دوم در بیان صفت اسب  
 و فیل.

#### باب هفدهم:

در بیان شراب خوردن با محبوب و ساقی و طلب شراب و اتوبه بستن و شکستن و تعریف شراب و بنگ  
 و باغ [و بهار و هوا و فضا<sup>۱</sup>] و آب روان و آواز بلبل و عندلیب و خزان و نغمه مطرب و رقص و ساز و نواز و  
 طعنه زاهد و محتسب و قاضی و واعظ و ناصح بر چهار [فصل. فصل] اول در بیان شراب خوردن ابا محبوب و  
 ساقی و طلب شراب [و توبه] بستن و شکستن و تعریف [شراب و نیک، فصل] دوم در بیان باغ و [بهار] و هوا  
 و فضا<sup>۲</sup> و آب روان و آواز بلبل و عندلیب و خزان، فصل سوم بیان نغمه مطرب و رقص و ساز و نواز، فصل  
 چهارم در بیان طعنه زاهد و قاضی و محتسب و صوفی و واعظ و ناصح.

#### باب هژدهم:

در بیان غنیمت شناختن صحبت نیک و یار و عمر و سکوت و فهمیده حروف زدن و بردباری و صفت کتاب  
 و غفلت و اجتناب نمودن از صحبت زبون و اختیار کردن صحبت نیکو بر سه فصل. فصل اول در بیان غنیمت  
 شناختن عمر و صحبت نیک، فصل دوم <ه۵> [در] بیان سکوت و فهمیده و حرف زدن و بردباری و صفت  
 کتاب، فصل سوم در بیان غفلت و اجتناب نمودن از صحبت زبون و اختیار [کردن] صحبت نیکو.

#### باب نوزدهم:

در بیان کنایت به طرز قبیح و ملیح و اذمت بخیل و لهو و لعب و هزل و ترهات رندانه بر دو فصل،  
 فصل اول در بیان کنایت به طرز قبیح و ملیح، فصل دوم در بیان لهو و لعب و هزل [و ترهات رندانه] و اذمت  
 بخیل.

<sup>۱</sup> - پا: «فزا».

<sup>۲</sup> - پا: «فزا».

## باب اول در بیان موی سر و کاکل و زلف و بوسه بر سه فصل

## فصل اول در بیان موی سر

فردوسی:

[گره] داده شسب را پس آفتاب	به هم بسته مو را به صد [پیچ و تاب]
	معصوم بیگ:
[که آن] از خاک روید آن یک از گل	چه نسبت موی آن امه را به سنبل
	همان:
[چو راه] خضر نسوی آب حیوان	میان موی <sup>۱</sup> سر [فرقش نمایان]
	هنت:
[اماری] نشسته بر شجر صندل است مگر	موی ز فرق تو که فتاده به پشت [تو]
	همان:
طاووس یا به پشت تو افتاده موی سر	در ماهتاب بال دم خویش بر گشاد
	همان:
زنبور شد هجوم بر اوراق نیلوفر	مویت به پشتت از سرت افتاده گویا
	همان:
یلدا شب است تیره و ابر سیه دگر	بر مشکفام موی سیه، موی باف چیست
	همان:
یا موی‌های تست که افتاد <sup>۲</sup> تا کمر (پ)	دود دل <sup>۲</sup> عاشقی واله است، در قفا
	سلمان ساوجی:
پنداشتم که دود دلی در قفای تست	موی تو در قفای تو دیدم نیافتم
	جلال عضد:
بر رخ ماه معجز افکنده	ای ز شعر سیاه مشکین موی
	راجی:
نیست گر در بند قید عاشقان گیسوی او	پر خم و پر حلقه و پر پیچ و پر تاب از چه روست
	هر که باشد:
چو بر گنجینه غلطلد مار گاهی راست، گاهی چپ	فتد گیسو بران رخسار گاهی راست گاهی چپ
	ملا شیدا:

<sup>۱</sup> - پا بعد از کلمه میان موی «و» اضافه کرده است.

<sup>۲</sup> - ه و ب: «دلی».

<sup>۳</sup> - ه و ب: «افتاده».

وگر رخسار<sup>۲</sup> بنمایی شب ما در سحر پیچی  
 از مشک اگر کنند حدیثی خطا کنند  
 نافه‌ای گویی ربود است، از خم گیسوی دوست  
 اجان‌های<sup>۱</sup> بی‌دلان است به هر تار مو گره  
 اکز سر هر مویشان<sup>۱</sup> چون شمع روغن می‌چکد  
 اچون کاغذ مشک<sup>۱</sup> بسته خوش‌بوست

اگر گیسو بر افشانی صبا<sup>۱</sup> در مشک‌تر پیچی  
 کمال خجندی:  
 آن‌جا که وصف گیسوی آن دل‌ربا کند  
 سلمان سلوجی:  
 مشک‌ریزان می‌جهد باد صبا از کوی دوست  
 شاهی:  
 تا بسته‌ای به سلسله‌ی مشک‌بو گره  
 محمد قلی سلیم:  
 آب بر آتش زدن کار بتان اهند نیست<sup>۱</sup>  
 ملا مکتبی:  
 در هر ورقی که وصف آن<sup>۱</sup> موست<sup>۱</sup>

### فصل دوم: در بیان کاکل

تو گنج حسنی و مار نشسته بر سر گنج  
 برده سوی تو دلم موی‌کشان کاکل تو  
 که جمع گشته به هم رشته‌های جان من است  
 هزاران نافه‌ی سربسته از هر چین فروریزد (۶ر)  
 طره‌ی شبرنگ را در پا کشد<sup>۳</sup>  
 جعد بنفشه را نزنند باغبان گره

ملا لا یعلم:  
 نه کاکل است ترا ای مه دو هفته و پنج(؟)  
 کمال خجندی:  
 ای دل‌آویزتر از رشته‌ی جان کاکل تو  
 خدا داند:  
 نه کاکل است که بر فرق دلستان من است  
 بابا فغانی:  
 ز گرد ره چو افشاند غزالم رشته‌ی کاکل  
 شاهی:  
 سنبل از سودای مشکین کاکلت  
 منه:  
 مشاطه را ز طره‌ی او دست کوتاه است  
 ملا جامی:

<sup>۱</sup> - پا: «هوا».

<sup>۲</sup> - پا: «رخساره».

<sup>۳</sup> - پا: «در پا می‌کشد».

عشاق را فتاده بر رگ‌های جان گره  
 عین چون مار سیه بر صندل تر دیده‌ام  
 حل و عقدی که روزگار کند  
 عمر صد دل شده میسند که بر باد رود  
 بازم شود اندیشه که با مار چه بازی  
 هر فتنه که می‌بینی در زیر سر ابروست  
 ابرا صندل سفید، سیه مار بنگرید  
 [بار] دل کونین چه سان بسته به کاکل  
 تا ابد از خاک بوی مشک ناب آید برون  
 آشفته بود، طره‌ی لیلی خیال کرد  
 فرمان جمالش را آمد ز ازل طغرا  
 که فتح قلعه دل بی شکست نتوان کرد  
 بس که بلبل سوخت دودی در گلستان شد  
 آن کاکل مشکین که به بالای تن استش

تا بسته به طره<sup>۱</sup> عنبرفشان گره  
 مستود بک:  
 در میان تارکش کان جعدتر<sup>۲</sup> پیچیده بود  
 رکن:  
 اثر عکس طره‌ی تو بود  
 ملا جامی:  
 گره از طره‌ی مشکین مگشا باد صبا  
 ملا جامی:  
 خواهم که کنم جعد ترا دست‌درازی  
 صائب تبریزی:  
 کاکل چه گنه دارد دستش ز [قفا و کن  
 ملا خداوند:  
 جعد دراز بر قد زیبای آن نگار  
 والله اعلم:  
 آن بت که برو سایه‌ی مو کرده گرانی  
 قطبی:  
 هر کجا بادی وزد زان کاکل عنبرفشان  
 خداوند:  
 مجنون نظر به سنبل شوریده حال کرد  
 سید تقی شاهی:  
 آن<sup>۳</sup> کاکل کج رفته بر ناصیه مه رو  
 احسن:  
 غمین مباش اگر طره‌ات شکست صبا  
 طغرا:  
 نیست کاکل بر سرش آه اسیران شد بلند  
 محمد صوفی:  
 ماری است که بر صندل و کافور برآمد

<sup>۱</sup> - ب: «تا بستهای به طره‌ی». پا: «تا بسته‌ی به طره».

<sup>۲</sup> - پا: «جعد بر»

<sup>۳</sup> - پا: «چون».

احسن:

کسند کاکل او بس که دل کش افتاد است  
روز به شیرازی:

گه ز کاکل مصرعی گویم و بیتی گه ز زلف

مانی:

بر کاکلت گره مسزن ای سرو ناز من

ز رشک سنبل زلفش مَشوش افتاد است

طبعم از آشفتگی فکر پریشان می کند

کوتاه مساز رشته عمر<sup>۱</sup> دراز من

### قصه سوم: در بیان زلف

ملا لا یعلم:

شاخ شکسته گل ندهد لیک زلف یار

ملا یفهم:

عجب پرپیچ و تاب افتاده زلف همچو زنجیرش

حافظ:

به فروغ چهره زلفش ره دین زند همه شب

صائب:

ز هم پاشید دل ها تا بریدی ازلف مشکین را

کمال خجندی:

سر زلف سمن سای تو طاوس است [پنداری]

سعدی:

زلف سیاه پر ز خَمَش بر سر سرین

حسن:

زلف تو لا حول، چه گویم که دیو

خدا داند:

یک سر زلف تو چین است و دگر ماچین است

ملا نادرا:

زاغ زلفش حمله کرد و دل ربود از سینه ام

کمال خجندی:

اگر نه داعیه‌ی شب‌روی است زلف ترا

همان:

هر جا شکست [خورد گل آفتاب داد]

مگر دست قضا الرزیده در هنگام تحریرش

اچه دلاور است ادزدی که به کف چراغ دارد

[پریشان می‌اشود لشکر عَلمِ اچون سرنگون افتد]

[که پای] بسته می‌دارند در [صحن گلستانش]

بالای گنج، حلقه زده امار بنگریدا

وسوسه‌ای در همه عالم نهاد

گرد آن مُلک بگردیم که حدش این است

صید گیری زاغ او حقاً به از شهباز کرد

چه موجب است به دامن چراغ پوشیدن (۷)

<sup>۱</sup> - ب: «عمر رشته»

که طاوسی است<sup>۱</sup> چندین رشته برپای  
 آن شکسته با کسی نگذاشت ایمان درست  
 در جهان می افکند آشوب رستاخیز را  
 مو برآورد زبانم چو زبان شانه  
 که بی او زلف اگر موج است خشک است  
 دگر چه باید و<sup>۲</sup> برخیز و فتنه بر پا کن  
 بیاض دیده‌ی من<sup>۴</sup> از خط شکسته پُرت  
 زیر دست چون خودی بودن بلاست  
 [تاریک،] شبی بدین درازی<sup>۵</sup>  
 ازو چه شکوه کنم عالم پریشانی است<sup>۶</sup>  
 متاع شانه کم از جنس مومیایی نیست  
 اما شب قدر و صبح نوروز  
 شاخ نازک بود، مرغ آرام، نتوانست کرد

ز دست ما کجا بگریزد آن زلف  
 حسن:  
 تا شکستی زلف کافر کیشِ ظالم پیشه را  
 جلال عقد:  
 چون پریشان می کند آن زلف عنبربیز را  
 خدا داند:  
 بس که از زلف تو کردم همه جا افسانه  
 ...  
 به خاصیت<sup>۲</sup> همانا آب مشک است  
 ...  
 [دو زلف داری] و خال و خط و کرشمه و ناز  
 از هر که باشد:  
 [سواد زلف تو] از بس که در نظر دارم  
 آفرین باد:  
 [زلف مشکین] زیر کاکل [امبتلاست]  
 حسن:  
 [زلفت] چه قیامتی است یا [رب]  
 حسن:  
 [اگر به] حال دلم و نمی رسد [زلفش]  
 خوش گفته:  
 [شکست] زلف بتان را درست می سازد  
 صد رحمت:  
 زلف و رُخت آن شب است و این روز  
 ملا شیدا:  
 سنبیل زلف تو دل را رام نتوانست کرد

<sup>۱</sup> - پا: «طاووس است».

<sup>۲</sup> - خواصیت.

<sup>۳</sup> - پا: «و» دارد.

<sup>۴</sup> - پا: «ما».

<sup>۵</sup> - پا: ندارد.

<sup>۶</sup> - پا: ندارد.

جلال عضد:

گفتم از زلفت مرا حاصل پریشانی است گفت  
سلمان ساوجی:

مشک را سودای زلفش خون به جوش آورده است  
ملا جامی:

زلف تو بر آفتاب تابان  
طالب املی:

به دور زلف تو آن سنبل همیشه بهار  
میر صائب:

خامه‌ی مو این قدر با هم رسا می‌بوده‌است  
همان:

ندارد زلف آن بی‌باک پروا از غبار خط  
منه:

ناف غزال کاسه‌ی دریوزه می‌شود  
همان:

در هواداری آن زلف، کم از شانه مباحش  
صائب:

شانه را ناخن تدبیر به سر پنجه نماند  
همان:

زلف او<sup>۱</sup> موی سفید نافه را در خون کشید  
همان:

نقاب چهره چو از زلف مشکفام کند  
همان:

این قدر دل‌پستگی صائب به زلف ایار چیست  
...

زلف تو شام به یکسان روی تو مهر افروز شد  
صائب:

هر که را طاووس باید رنج هندوستان کشد

بی‌سبب خون جگر در ناف آهو بسته نیست (۷پ)

از شعر سیاه سایه‌بنان است

شمیم نافه و عطر شمامه عاریت است

پشت پا از سنبل زلفش نگارین می‌شود

کجا اندیشه چشم شوخ، دام از خاک می‌دارد

چون زلف مشکبار ترا شانه وا کند

که سر خود همه را در سر این سودا کرد

مشکل زلف گشودن از هم آسان نبود

اشاخ سنبل را ز گلشن موکشان [بیرون کشید]

اصباح آینه را [تیره تر ز شام] کند

[نسخه‌ی خواب پریشان] گر نباشد گو مباحش

[زان رو غریبان] گفته اند هر جا که شب شد

<sup>۱</sup> - پا: «تو».

<sup>۲</sup> - پا: ندارد

کجا بهشت چون آن زلف سنبلی دارد<sup>۱</sup>

سر پنجه‌ی مرجان شود از زلف تو شانه

چیزی نمی‌توان گفت روی تو در میان است

دام بر آتش فکندن عادت سیاد نیست (۸ر)

[که هیچ کس ننهد] در دهان مار انگشت

شکست زلف او دل‌ها شکسته

تا صید کنی هزار دل در نفسی

زلف گره بر گره جعد شکن بر شکن

علی‌الصباح پریشان و سر گران برخاست

هر که با خورشید بنشیند شود رنگش سیاه

یا بهر داد عاشقان زنجیرِ عدل آویخته

مصراع بخت ماست که موزون نمی‌شود

به بلای نسیه گرفتار است

[که] در شب هرچه<sup>۲</sup> گم گردد دهد شبگرد تاوانش

زبان شانه ز وصفش به یکدیگر پیچد

منه:

زلف تو چنین گر دلِ عشاق کند خون

امیر خسرو:

زلف تو هر دو جانب خون‌ریز عاشقان است

...

زلف را بر چهره افکندی و جای حیرت است،

محمد قلی سلیم:

مکن به حلقه‌ی آن زلف تاب‌دار انگشت،

خدا داند:

نه از زلفش دلم تنها شکسته

...

چون زلف بتان شکستی عادت کن

...

بیش پریشان مکن از پی آشوب من

سلمان ساوجی:

بنفشه سنبل زلفش به خواب دید شبی

معلوم نیست:

زلف را گفتم سیه چونی به خود پیچید و گفت،

...

[زلف است] بر رخسار تو یا مشک بر گل ریخته

...

[در] راستی زلف کجست، فکرها [کن]<sup>۲</sup>

ملا ادری:

دل کسه در بند زلف [دل‌دار است]

ملا شیدا:

دلم در زلف او گم گشت، او من با شانه در جنگم]

<sup>۱</sup> - پا: ندارد

<sup>۲</sup> - ب و پا شاید: «مکن»

<sup>۳</sup> - پا: «آنچه»



رهنما دیوانه را زنجیر شد

سنبل تر چیده و بر آفتاب انداخته

که اوراقِ دلِ صد پاره را بر یکدگر بستم<sup>۱</sup>

که دزد را شب مهتاب روز رسوایی است

قوت روح از شمیم ریحان است (۸پ)

گر باز کنی نسخه‌ی صد عمر دراز است

گل چه<sup>۲</sup> تقویم کهن از اعتبار افتاده است

زلف از فتادگی به کمر یافته است دست<sup>۳</sup>

با آن که دام زلف تو بسیار نازک است

عقرب دیده و مورِ جگر و مارِ دل است

که روزی زلف مشکین است بریده<sup>۴</sup>

تافتی پیچه شاخ سنبل را<sup>۵</sup>

فکر چون بسیار در دل اماند سودا می‌شود

حلقه‌ی زلفش جنونم را افزود

ملا هلالی:

یا رب آن زلف است یا بر روی مهوش باغبان

میرزا صائب:

چه شب‌ها روز کردم در شبستانِ سرِ زلفت

طالب املی:

فروغِ چهره و بالِ دل است در خمِ زلف

همان:

ساکنانِ سوادِ زلفِ تسرا

همان:

آن زلف که جمع آمده چون جنگل باز است

محمد قلی سلیم:

سنبل زلف از رخس تا بر کنار افتاده است

ایضا:

افتادگی چرا نکند کس شعار خویش

ایضا:

چون قتریان به گردن شیران نهاده طوق

طالب املی:

آن نه زلف است که پیچیده بر آن طرفِ عذار

...

به هم بر هم زند مقراض آهن

...

شانه کردی چو زلف و کاکل را

صائب تبریزی:

صائب از اندیشه آن زلف و کاکل در گذر

۱- پا: ندارد.

۲- ب و پ: «چو» که مرجع است.

۳- پا: «دست یافتست».

۴- این بیت را فقط پا دارد.

۵- این بیت را فقط ب دارد.

همان:

ای زلف یار سخت پریشان و درهمی

همان:

شب که دامن سر زلف توام در چنگ بود

منه:

چشم بد دور از آن سلسله زلف [دراز]

وله:

چنان از زلف لیلی مشکبو شد دامن صحرا

...

در خم هر حلقه یک عالم پریشان خفته است

منه:

در هر شکن زلفِ گره‌گیر تو دام است

منه:

به خود چون مار می پیچم ز رشک زلف کی باشد

منه:

وصف سر زلف تو در طومار بنویسم

لا ادری:

ینه برون شد دل و در زلف تو جا کردی

حکیم رکنا:

روشن شود از تیرگیش دیده‌ی محمود

طالب املی:

زلف را نصیب که بوسید پای تو

همان:

وهی زلف شاهده‌ی بُرد دل رمینده را

کلیم:

تو که طفلان هوس را شب عید است

طالب املی:

شوق زلف تو نه تنها دل ما شیدا کرد

جامی:

دست بریده باد<sup>۱</sup> که ترا شانه می کند

[دامن صحرای محشرا بر جنونم تنگ بود

]که ز هر حلقه‌ی او | شیون دل می خیزد

]که بوی ناف آهو از | دهان شیر می آید

]آه اگر | آن زلف از باد صبا درهم شود

این سلسله یک حلقه‌ی بی کار ندارد

که این ابر سیه از دامن گلزار برخیزد

چو شمع کشته دودم از سر طومار برخیزد

همه کس در طلب عمر دراز است (۹)

یارب چه سیاهی است که در زلف ایاز است

عمر دراز بهر چنین کارها خوش است

به کجا بُرد کسی، مرغ به شب پریده را

شامی است که آبتن صد صبح امید است

که این سلسله را دید جنون پیدا کرد

<sup>۱</sup> - ب و پا: «دست بریده‌ی که».

هر زمان دیوانه می‌گردد خردمندی دگر

خون این طایفه طوق است، که در گردن توست

به هر انگشت دستِ شانه صد انگشترین دارد

به پیش سنبل زلف تو خوشه‌چین باشد

نکرده است کسی حسن را دو جا زنجیر

بت چین است که آورده خراج چین است<sup>۱</sup>

که نانوشته کند دست را سیاه تمام

که پریشانی این سلسله را آخر نیست

اکنون فتاد شام غریبان، کجا روند<sup>۲</sup>

زیر هر یک حلقه‌ی او آفتابی خانه کرد(۹پ)

که پای تا سرم از هر چه هست در بند است

پریشان‌گوی را اکثر سخن‌های خطا افتاد

زانکه یک روز را دو شب نبود

اصـلح الله شـانـه گفـتم

زلف تو یا رب چه زنجیر است کز سودای او  
طالب املی:

دام آزاده دلان زلف کمند افکن توست

...

ز مشکین حلقه‌های اسنبل زلفِ گره‌ا گیرش

قاسم انوار:

بنفشه گر به لطافت [شه ریاحین است]

سیرتی:

به غیر سنبل زلف سیاه اسیم‌بران

کمال خجندی:

مشک بر گردن خوبانِ خطا چیست ز زلف

ملا شیدا:

نسوده زلف و سیه طالع چو نومشقی

حافظ:

روز اول چو سر زلف تو دیدم گفتم

خدا داند:

چون زلف را گشادی تاریک شد جهان

خدا داند:

زلف عنبربوی را هر گه که آن مه شانه کرد

نواب خانخانان:

نه زلف دائم و نی دام، این قدر دائم

کمال خجندی:

به چین زلف اگر گفتم حدیث مشک، معذورم

منه:

پیش رویت دو زلف چو فتاد<sup>۳</sup>

منه:

سر زلفش چو شانه می‌زد باد

حسن:

<sup>۱</sup> - بر اساس پا، ه و ب. (دیوان اشعار: بیت چینش مگر آورده خراج ختن است.)

<sup>۲</sup> - پ: ندارد.

<sup>۳</sup> - بر اساس پا، ه و ب. (دیوان اشعار: طرفه فتاد)

سرش گویی کن و چوگان تو داری

مشکبوی و مشک‌رنگ و امشک‌گیر و مشک‌بارا

تا دیگری نشان نکند انتخاب ما

[کی دهی] بر باد زلف مشکبوی خویش را

اگشت زنجیرا کرام‌الکاتبین

اچو پابره‌نه! که در سایه ز آفتاب گریخت

شکرخند تو مور جوهر از خنجر برون آرد

که گاهی سایبان رخ کنی گه در کمر پیچی

شناسم بوی زلف او اگر در مشک تر پیچی

که من چون با تو در پیچم، تو با من بیشتر پیچی

جان دارد آخر هر کسی چندین بلا یکجا مکن (۱۰ر)

دام شد زنجیر شد تسبیح شد زنار شد

یکی شکنج و دوم حلقه و سیوم زنجیر

پس‌سیار در آفتاب خفته

ز مستی هر نفس بر شاخ صندل مار می‌پیچد

سر از چوگان زلفت هر که بر تافت

منصری:

گر نه مشک است از چه معنی شد سر زلفین یار

حسن:

زلف ترا به صفح‌های رویت شکسته‌ایم

ملا لایعلم:

گر بدانی قیست یک تار موی خویش را

ملا لا ادری:

چون به دوش افکند زلف نازنین

ملا می داند:

نظر ز تاب رخ او پناه برد به زلف

ملا شیدا:

هوای شصت زلفت ماهی از کوثر برون آرد

ملا شیدا:

بدین حسن توان گر، زلف چون دل‌لق گدا داری

منه:

فسونگر داند آن خاکی که از وی بوی مار آمد

منه:

نه من دودم نه تو بادی نه من زلفم نه تو شانه

...

گه زلف آرایی بُتا، گه خال پیش لب نهی

...

هر خم و پیچی که شد، از تاب زلف یار شد

ادیب صابری:

همیشه در سر زلفت مجاور است سه چیز:

لا یدری:

زلف تو سیه چراست دانی؟

...

نه زلف است اینکه هر دم بر رخ دل‌دار می‌پیچد

<sup>۱</sup> - تصحیح قیاسی. همه نسخه‌ها «تونکر»

ملا شیدا:

میپوش زلف به زیر نقاب، عیب بُود

وله:

خواهی نشود عالمی از فتنه پر آشوب

منه:

دل که در حلقه‌ی زلف تو بُود، آزاد است.

منه:

شمار هر خم سنبل کند ابه شب نرگس

منه:

دل از کشاکش ازلفت نمی‌توان بردن

منه:

ای سر زلف اتو چون پای اسیران پرشکنج

منه:

خوش است حلقه‌ازده بر رخ تو زلف سیاه

منه:

به وصف زلف سیاه تو شب زدم رقمی

منه:

چگونه عمر پذیرد به روز<sup>۱</sup> و شب نقصان

منه:

بخت در سایه‌ی زلف تو شود کامروا

صایب تبریزی:

ای زلف یار این قدر از ما کناره چیست؟!

وله:

به بوی زلف معنبر غزال مشکین را

وله:

سر زلف تو نباشد سر زلف دگری

وله:

دل در زلف او باشد گره، چون دانه در خوشه

نهفته دست چو در آستین کریمان را

بر روی دلارای خود آن زلف میارای

طوق گردن ز اسیری نَبُود فاخته را

گشَد چو سرمه به چشم از غبار زلف ترا

اچو آ خانه خیز بُود دزد، پاسبان همه هیچ

آینه از عکس او چون روی پیران پرشکنج

که پاسبان نَبُود به ز مار بر سر گنج

همه سیاهی شب در سوادش آخر شد

به تار زلف تو گر استوار پنجه زند

سایه‌ی بال هما سایه‌ی زلف تو بود

ما دل شکسته‌ایم (و)<sup>۲</sup> تو هم دل شکسته‌ای؟! (۱۰پ)

چو نافه موی‌کشان از ختن برآوردی

از برای دل ما قحط پریشانی نیست

که باشد خوشه‌ی زلف تو پُر از دانه دل‌ها

<sup>۱</sup> - پا: «ز روز»

<sup>۲</sup> در اصل نسخه «و» ندارد.

منه:

که افکندی ز پا یکسر سرافرازان سرکش را

شانه داند معنی این مصرع پیچیده را

با هم نزاع بر سر تاتار و چین کنند

شانه از مژگان کنید، آنگه به موی او برید

امی پرند<sup>۱</sup> مگس از شکر تو

اجعد بنفشه<sup>۱</sup> بر گل خودرو گره گره

همیشه خانه‌ی مردم سیه شود از دود

روز و شب قصد پریشانی دل‌ها کرده‌ای

تا نگویند قلم صنع پریشان رقم است

گرچه این مضمون ترا در پیش پا افتاده است

فسون‌گری به فسون ازدها گرفت و گذاشت

شکن زلف ترا شانه مبارک باشد (۱۱)

چون هندوی برهنه سحرگاه دی در آب

مصرع پیچیده زلفی مگر از بر کنم

مکش هر دم به پا از ناز آن زلف مشوش را

محمد قلی سائیم:

هر کسی بیرون نمی‌آرد سری از زلف او

طالب املی:

دایم دو زلف او چو دو شهزاده‌ی حبش

ایضا:

پنجه‌ی شمشاد را با سنبل زلفت چه کار؟

ملا جامی:

سر زلفت به سپهر طاوس

منه:

زلف، تو بر عذار تو گویی افتاده است

طوسی:

ز عکس زلف تو چشمم سیاه شد آری

وله:

تا به گرد گل ز سنبل زلف پیدا کرده‌ای

طالب املی:

زلف بر صفحه‌ی نسرین گل آشفته مکن

منه:

کس نیابد مصرع پیچیده‌ی زلف کجاست

ملا شیدا:

صبا چو آن سر زلف دوتا گرفت و گذاشت

هست:

من ز مژگان گره زلف تو وا خواهم کرد

ملا شیدا:

لرزد به تاب زلف بران روی آتشین

سیرتی:

نیست مضمونی که دل جمع از پریشانی شود

وله:

<sup>۱</sup> - «می‌پراند» وزن صحیح درمی‌آید.

بر روی صفحه همچو نی بوریبا شکست

دو زلف یار تماشای جنگ تار<sup>۱</sup> کنید

به سر زلف تو گر دست رسد باد صبا را

به بند زلف تو هر کس که مبتلا مانده

آشیان گاه قضا سایه‌ی زلف تو بُود

چشمه‌ی آب بقا سایه‌ی زلف تو بود

مویت ز بهر بردن دل‌ها رسن رسن

صد کعبه را به ذوق سیه‌پوشی آورد

نو اختراع شانهِ هویدا کنیم طرح

الف ز بس که کشیدم، به شکل شانهِ شده‌است

که هر تارش به محشر خون‌بهای صد مسلمان است

به حقّ مصحف رویت که او مسلمان نیست

موبه‌مو شرح پریشانی من می‌گوید (۱۱پ)

یعنی دگر مده به سر زلف تاب را<sup>۲</sup>

رفتم که مشق مصرع زلفش کنم، قلم  
طالب:

چو ابر و دود به هم تاب پیچشی دارند  
سعدی:

از سر زلف عروسان چمن دست بدارد  
ملا شیدا:

عجب ندار هراسد اگر ز سایه خویش  
منه:

ای که صد دام بلا سایه‌ی زلف تو بُود  
منه:

با چنین چین و شکن تشنه‌ی ادیدار ترا  
کاکلی:

ای زلف سرکشت | هنه چین چین شکن شکن |  
طالب املی:

مشکین حمایلی که تو افکنده‌ای ابه دوش |  
هنت:

زلف ترا به پنجه‌ی مژگان خویشتن  
میرزا ابراهیم ادهم:

بیاد زلف تو بر استخوان سینه خویش  
...

به کفر زلف ترسازاده‌ای ایمان بدل کردم  
...

به کفر زلف تو هر کس نیاورد ایمان  
...

زلف بر گوش تو افتاده سخن می‌گوید  
خاکی:

رحمی بکن به حالت بیچارگان عشق  
سیرتی:

<sup>۱</sup> - پا: «مار».

<sup>۲</sup> - در حاشیه این بیت را آورده شده است.

صبح اگر هندوی شام زلف مشکین تو نیست  
سعدی:  
بهر چه بر جبهه‌ی خود قشقه‌ی زر می‌کشد  
به خواب دوش چنان دیدمی که زلفینش  
گرفته بودم و دستم هنوز غالیه‌بوست  
ملا شیدا:  
زلف بر روی چو ماهش بنگرید  
عیب بر ماه از کلف نتوان گرفت  
نثاری:  
بلی چون موی بر آتش فتد بر خویشتن پیچد<sup>۱</sup>  
به روی آتشین زلف تو ای سیمین بدن پیچد

۱. در نسخه‌ی بنگلادش این ابیات در ادامه آمده است. (برگ ۱۲ - ۱۳ پ).  
شوکت:

تابه زلفت یار نسبت گشت روحانی مرا  
وله:  
شد رگ جان شاخ سنبل از پریشانی مرا  
به یاد تار زلف کافری مکتوب اعسالم  
وله:  
نمی‌آید به کف چون پرده‌ی شب از لطافت‌ها  
جز پریشانی نمی‌روید ازو چیزدی دگر  
وله:  
عقده‌ی زلف تو پنداری که تخم سنبل است  
زلف و میان یار دویدند بهر دل  
وله:  
زلفش قدم کشید و ز موی میان گذشت «۱۲ پ»  
از زلف او نسیم به دشتی که بگذرد  
وله:  
عنبر ز موج ریگ روان می‌توان گرفت  
گوشه‌گیرم کرده سودای سر زلف کسی  
وله:  
می‌توان عنبر ز موج بوریای من گرفت  
گر چنین سودای زلفش تا دم مردن بخاست  
وله:  
می‌توان عنبر ز موج ریشه‌ی پیری گرفت  
گر باد سحر دامن زلف تو فشانند  
وله:  
برگ گل شبوی شود پیرهن صبح  
تاب تحریک نسیمش ز نزاکت نبود  
وله:  
از نکه سنبل زلف تو پریشان گردد  
مصور بهر تصویر سر زلف پریشانش  
وله:  
به جای خامه‌ی مو دسته‌ی سنبل برون آرد  
چون به راهم غم آن زلف سیه حلقه زند  
وله:  
رشته‌ی جاده شود مار و به ره حلقه زند  
شانه از گیسوی او شوخی مزگان دارد  
وله:  
چشم آهوست چو/که این مار سیه حلقه زند  
اهل دل نظاره‌ی آن زلف و کاکل می‌کنند  
پرده‌های چشم خود را برگ سنبل می‌کنند



وله:  
 در نظر امشب مرا تا زلف آن مهپاره بود  
 از گل شبو لبالب دامن نظاره بود

وله:  
 سواد زلف تو در دیده‌ی پر آب سفید  
 به رنگ چهره‌ی هندوست در نقاب سفید

وله:  
 از سر زلف که می آید نسیم امشب که باز  
 کاسه‌ی سر نافه‌وار از نکبت سوداست پر

وله:  
 به گلشن زلف بگشادی پریشان جلوه کردی  
 که دندان طمع از شانه بیرون کرد شمشاد من

وله:  
 ز گلشنی که به زلف سیه برون آید  
 چو سایه نکبت سنبل فتد به دنبالش

وله:  
 به زلف عنبرینش بست شوکت تا دل خود را  
 نشد از دیده چون مژگان جدا خواب پریشانش «۱۳ر»

وله:  
 روشن نشود بی سر زلف تو چراغم  
 گر روغن عنبر کشم از مغز شب خویش

وله:  
 می‌زنم از بس به یاد گیویش شب‌گیرها  
 گشته تار جاده‌ها مشکین به راهم هم‌چو زلف

وله:  
 حدیث زلف سیاه تو چون کنیم رقم  
 بود ز ناف غزالان دوات چینی ما

وله:  
 بس که از بوی سر زلفی سخن سر می‌کنیم  
 گوش مردم نافه‌ی مشک است از افسانه‌ام

وله:  
 موج سنبل را نگر طوفان ریحان را بین  
 جمع کن نظاره آن زلف پریشان را بین

وله:  
 میان سیل از شمع مزارش جای دود آید برون  
 هر که گردد کشته‌ی زلف کمند انداز تو

وله:  
 هر چند نافه مشک ندارد زکس دریغ  
 باشد سیاه کاسه به دوران زلف تو

فطرت:  
 ز یال (?) زلف مشکین چاره‌گر شد سینه ریشان را  
 نمی‌فهمد کسی تعبیر این خواب پریشان را

وله:  
 زلف مشکین تو از بس ساخت ما را تیره روز  
 همچو خون دیده پنهان شد شفق در شام ما

وله:  
 سیه کرد آن چنلن روز مرا زلف سیاه او  
 که شد از تیرگی شمع هویدای دل شبها «۱۳پ»

## باب دوم: در بیان جبین و ابرو بر دو فصل.

### فصل اول: در بیان جبین

حسن دهلوی:

بر جبهه‌ی تو آیه‌ی رحمت نوشته‌اند

خاکی:

به فکر مصرع ابروش حیرانم نمی‌دانم

...

جبینش نسخه‌ای از لوح محفوظ است [پنداری]

احسن:

بگشا گره از جبهه که کارم [بگشاید]

آصفی:

بی سبب بهر چه بر ناصیه سندان سودی

میرزا صائب:

پیشانی عفو ترا پرچین نسازد جرم من

طالب آملی:

چین جبین او در بی تا بیم گشود

باقیا:

ترسم نظر غیر فتد چین جبین را

صائب:

می‌توان یافت ز عنوان جبین مضمون را

منه:

این چه آینه‌ی خیال‌نماست

معصوم بیگ:

چین پیشانی او شد مه عید آخر کار

همان:

به پیشانی آن دلبر نه چین است

همان:

ای بخت آن کسی که تو بر وی کنی [نزول]

هلال عید یا محراب یا مشکین کمانست این<sup>۱</sup>

از آن رو سرا گذشت خلق املا می‌توان کردن

[در طالع من بستگی] از چین جبین است

امگر آن هم سبب [زیب و جمالت ترا

آینه کی برهم خورد از زشتی تمثال‌ها

آه این چه قفل بود که کار کلید کرد

مصحف نتوان داد به کف دشمن دین را

هیچ علمی چو زبان دانی خاموشی نیست<sup>۲</sup>

این چه پیشانی، این چه رخسار است (۱۲)

آنچه می‌جست دل غمزده دید آخر کار

طلسم قدرت جان‌آفرین است

<sup>۱</sup> - در بیان جبین این بیت را به عنوان حاشیه ذکر کرده است.

<sup>۲</sup> - نسخه‌های معتبر صایب «علمی» دارد.

ز کوکب همچو راه کهکشانی پُر

خطی از قشقه مانند ترازو

که موج آب حیات است چین پیشانی

که نقش آیهی سجده است چین پیشانی

که بحر حُسن تو زد موج و این چنین پیداست

بِه پیشانی آن دُر دانه‌هی دُر  
وله:

کشیده در میان هر دو ابرو  
ملا عرفی:

کسی که تشنه لب ناز<sup>۱</sup> تست می‌داند  
نورالله:

ادلم به | سجده در آید به وقت جلوه ناز  
ابن علی:

نه بر جبین تو از روی ناز چین پیداست

### قصه دوم: در بیان ابرو

ابرا بیاض آفتاب این بیت عالم‌گیر را

این دو مصرع در بیاض آفتاب و ماه نیست

هشدار که چار موجه<sup>۲</sup> طوفان است

یا دو بازوی هما یا ماه‌نو پیداست این

موشکافان معنی این بیت را فهمیده‌اند

همچو محراب که در قبله نما می‌گردد

بیت بلند ابروی او انتخاب شد (۱۲پ)

پیش چشمم خم ابروی کسی می‌آید

ابرویت مضمون عالی ابود آن را درنوشتا

شامبیت ابروی جانان بلند افتاده است |

طوفان کرده است حسن آن چار ابرو

ابرویت بیت است یاقوس قزح یا تیغ هند؟

بر نمی‌دارند موزونان ز ابروی تو چشم

شکل ابروی تو در دیده‌ی ما می‌گردد

دیوان حُسن زیر و زبر گشت، تا از او

کمال خجندی:

وقت طاعت چو نظر می‌فکنم در محراب

خواجو کرمانی:

<sup>۱</sup> - مطابق نسخه اساس، پ: «لب ندارد»

<sup>۲</sup> - پا: «چار مورچه»

هلال از آنکه هر ماه بدر گردد<sup>۱</sup>  
 معلوم نیست:  
 هلال اگرچه بلند اختر و نکورویست  
 بارک الله:  
 آن ابروی کجش را، تیغ خمیده گفتم  
 کمال خجندی:  
 دشوار کشد نقشِ دو ابروی تو نقاش  
 میرزا صایب:  
 می خواست مه نو که چو ابروی تو باشد  
 هلالی:  
 روزی که فلک نام مرا کرد هلالی  
 ...  
 هم چون کمان خمیده مرا آفریده‌اند  
 وحشی:  
 بازم از تو خم ابروی توأم [در نظر است]  
 ...  
 کاتب قدرت دو سطر ابرویت را کج [نگاشت]  
 وحشی:  
 ابروی تو جنبید و خدنگی ز کمان جَست  
 ملا نمی دانم:  
 بالای چشم ابروی مشکین آن غزال  
 شیخ سعدی:  
 اگر محراب طاعت طاق ابروی بتان بودی  
 کمال خجندی:  
 زان طاق دو ابرو که به خوبی همه طاق  
 مسعود بیگ:  
 آن دو ابرو نگر که پیوسته است

چرا پیوسته ابرویت هلال است<sup>۲</sup>  
 کمینه مصرع آن شاهبیت ابرویست<sup>۳</sup>  
 زان تیغ اشارتی شد، بالای دیده گفتم  
 آسان نتوانند کشیدن دو کمان را  
 آخر به کجی‌های خود انگشت‌نما شد  
 می خواست که من مایل ابروی تو باشم  
 ابروی ا یار دیده مرا آفریده‌اند  
 [سلخ ماهی] دگر و غره‌ی ماهی دگر  
 ایاز حیرت دست او لرزید یا مسطر نداشت  
 ابر سینه چنان خورد که از جوشن جان جست  
 مدّی بُود که بر سر آهو کشیده‌اند  
 نگشتی فوت هرگز تا قیامت یک نماز من  
 کسری است بران طاق که منسوب به کسری است.  
 بر رخ آفتاب چون دو هلال (۱۳)ر

۱ - ب: «مه»

۲ - در برخی نسخ: «هلال از آنکه هر ماه بدر گردد»

۳ - پا: ندارد.

۴ - پا: ندارد؛ ب: «بود».

کسی حساب نگیرد هلال را پیر کاهی

چو ناخن گرفته به زیر زمین کنند

بیت برجسته چه خوش معنی رنگین دارد

کرده گران به عالم، نرخ نظاره ابرو

یک نیم‌پاره چشم و یک نیم‌پاره ابرو

کش آورد مگر هم، اندر شمار ابرو

از یک طرف نگاه و از یک کناره ابرو

یا از کمان کشش را کرد استعاره ابرو

شعر از این خوب‌تر نمی‌باشد

آهوانند زده شاخ به شاخ از سر کین

از بهر نظاره چارچشم

تکلف بر طرف شمشیری باید سیاهی را

ز مشک ناب هلالی بر آفتاب کشید

دیگر نکرد گوش به حرف هلال عید

تا صد نگه به گوشه‌ی ابروی او نکرد (۱۳پ)

چو ماه نو اگر ابروی یار جلوه نماید

طالب املی:

هر جا که ابروی تو نماید هلال را

رنگین:

زیر ابرویت من دیده‌ی خونین دارد؟

شهودی:

تا ساختی به غمزه، گرم اشارت ابرو

وله:

دل را شکار کردند، قسمت شمار کردند

منه:

امشب نگاه پنهان، فرمود لطف چندان

وله:

این دو دلم ربودند، بر من ستم نمودند

وله:

ز ابرو نمونه آمد، شکل اکمان بودی]

رفیع:

بیت ابروی یار منتخب است]

...

ابروان تو و چشمان اتو ای صورت چینی]

...

تا یار شده است چار ابرو

...

به ابرو می‌کشد آن چشم می‌گوش نگاهی را

ملا جامی:

مصور ازل ابروی دل‌گشای ترا

طالب املی:

هر دیده‌ای که گوشه‌ی ابروی یار دید

...

معمار کعبه طرح نینداخت قبله را

ملا جامی:

چون عابدان به گوشه‌ی محراب مانده‌ایم  
 قبله نباشد جز یکی، گرچه بُود محراب تو  
 با کم از خود جان من سهل است گشتن هم‌چو آب  
 آری به گوش قصه بگویند حاجبان  
 از هلالی چه عجب میلِ خمِ ابرویت  
 اگر روزی نظر بر طاق [ابروی تو اندازم]  
 هیچ نونی بهتر از ابروی تو  
 [غیر طاق] ابرویش یک‌جا که دیده طاق جفت  
 ابه چشم [نظاره‌ی او حیران شد]  
 [دیده‌ام] طاق خمِ ابروی تو می‌طلبند  
 افسر به فرقش از رقم انتخاب ماست  
 که خم گشته از آتش روی او  
 به آتش‌کاری نظاره‌ی گرم  
 منیرا ابروی بی‌ناز، بیت بی‌معنی است  
 ابروی تو روزی که به زه کرد کمان را (۱۴)

تا دیده‌ایم گوشه‌ی محراب ابرویت  
 ایضا:  
 مقصود ما زان ابروان، باشد سجود روی تو  
 طوسی:  
 ماه نو با ابرویت گر لاف زد هیچش مگو  
 مسعود بیگ:  
 پیوسته سرکشیده به گوش است ابرویش  
 هلالی:  
 ای به ابروی تو مایل همه کس چون مه عید  
 وله:  
 نه بینم ماه نو را در خم طاق فلک هرگز  
 کمال اسماعیل:  
 خشوش نویسان را نیاید در قلم  
 سید احمد:  
 طاق می‌گویم سخنی در جفت ابرویش ببین  
 کمال خجندی:  
 ایروت داد به مردم ز مه عیدش [انشان]  
 منه:  
 عید می‌آید و مردم مه نو می‌طلبند  
 میرزا صایب:  
 هر مصرعی که گوشه‌ی ابرو کند بلند  
 ملا داند:  
 چه مشکین کمان است ابروی او  
 میرزا ابراهیم ادهم:  
 کمان ابروانت را کنم نرم  
 ملا تنیر:  
 به ناز رتبه‌ی ابرو بلند می‌گردد  
 میرزا صائب:  
 از چشم غزالان حرم خواب سفر کرد

<sup>۱</sup> - پا: از این به ۳ بیت ندارد.

کمال خجندی:

هر زاهد انگشت‌نمایی که به محراب

منه:

مه نو ز ابروش خود را فزون دید

شیخ سعدی:

با همه خلق نمودم خم ابرو که تو داری

وله:

سحر است کمان ابروانت

...

ایام را به ماهی یک‌شب هلال باشد

کمال خجندی:

ابرویش | گفت فتنه کار من است

وله:

اگرچه ابروی شوخت به دل‌بری طاق است

منه:

تفسیر دو ابروی تو کان اسوره‌ی نون است |

وله:

فزون ز ماه نو است ابروت به صد خوبی |

وله:

چو یاد آید آن ابروان ادر نمازم |

همدانی:

گر خم ابروی تو دیدی ز دور

مقیم:

در مذهب ما سجده‌ی ابروی تو فرض است

لا يعلم:

هلال عید را میل است با ابروی زیبایش

امیر خسرو دهلوی:

پس از ماهی است می‌بینم، مه من خم مکن ابرو

آصفی:

ابروی تو دیده سر انگشت گزیده

همین باشد نشان ناتمامی

ماه نو هر که ببیند به همه خلق<sup>۱</sup> نماید

پیوسته کشیده تا بناگوش

آن ماه دل‌ستان را هر ابرویی هلایی

کج نشسته است و راست می‌گوید

بر آفتاب جمال تو هست جفت هلال

پیوسته به محراب نگوییم، چه گوئیم

[که صدا بود چو بگیرند در حساب دو نون

انخوانم | به محراب جز سوره‌ی نون

کج ننهادی مه نو هم کلاه

مقصود تویی مقصد ما دیر و حرم نیست

که بر بام فلک خم گشته از بهر تماشایش

گره مفکن به پیشانی، که مه در غره کم گیرد

<sup>۱</sup> - در دیوان «کس» نوشته شد.

خوش‌نویسی حرف نون را ماند مشکین نقطه  
میرزا صایب:  
اگر نه رتبه نظم است از چه رو صایب  
منه:  
ناخنی خورد است بر دل از هلال ابروی من  
وله:  
محراب سر به سجده‌ی افتادگی نهاد  
...  
دو عالم طاق نسیان شد مرا در دیده‌ی بینش  
حسن:  
چشم همه پیوسته به ابروی تو باشد  
...  
بیتی ز ابروان تو پیدا کنیم طرح  
طالب املی:  
که گهی دل جانب محراب‌ها می‌داشت میل  
امیر خسرو:  
مه نو با خم ابروی آن دلبر نمی‌ماند  
\*  
ابرویش بود در نکویی اطاق  
سهمی:  
هلال عید نسبت داشتی با طاق ابرویش  
اگر بودی هلالی | دیگری پیوسته پهلوش

باب سوم: در بیان مژگان او خدنگ | معشوق اثر بر عاشق و چشم و سرمه و نگاه بر سه  
فصل.

### فصل اول: در بیان مژگان

معصوم بیگ:  
سیه‌مژگان آن سرمایه‌ی ناز  
طالب املی:  
کج و تیز و رسا چون ناخن<sup>۱</sup> باز

<sup>۱</sup> - پا: «جنگل»



دلیم ز شکرگذاران نیش زنبور است

دشنه بر دشنه زدن عادت قصابان نیست (؟) (۱۵) (ر)

که شیعیان حسین علی به خون یزید

سنان در سینه‌ی افگار بشکن

پیکان فروش دیگر، پیکان نمی‌فروشد

قامت هم‌چون کمانم باد قربان شما

یا صف مژگان به گرد نرگس جادوست این

بیستون داند زبان تیشه‌ی فرهاد را

وگر نه زود روی نازکش انکار خواهد شد

صف مژگان سیاه تو به یادم آمد

ازره<sup>۱</sup> نیست که بتوان به قبا<sup>۲</sup> پنهان کرد

که جوهر را چو خار ماهی از خنجر برون آرد

آن چنان گشتم که می‌فهمم زبان مار را

تا دگر در پی تاراج شیکبایی کیست

از آن زمان که به مژگان او فتادش کار

ملا لا ادری:

مژه را بر مژه می‌زد دل من خون شد<sup>۱</sup>

...

به خون من شده مژگان او دراز چنان

کمال خجندی:

به مژگان چون بگیری نیزه‌بازی

اصفی:

تا غمزه شد بتان را، پیکان تیر مژگان

میر الاهی:

ای جراحی‌دوز دل‌ها تیر مژگان شما

میرزا صائب:

فتنه‌ها از یک گریبان سر برون آورده‌اند

رحمت:

کاوش مژگان او را سینه می‌داند که چیست

رحمت:

مگر اعجاز حسن او کند بی‌سایه مژگان را

میرزا صائب:

ترکش تیر جگردوز قضا را [دیدم]

کمال خجندی:

رخنه‌هایی که مرا در جگر [آن مژگان کرد]

محمد قلی سلیم:

به غارت چون گشاید دست مژگان | تو تواند

صائب تبریزی:

در نظر بازی به مژگان سخن‌پرداز او

وله:

مژه‌ی شوخ تو آرام ندارد امروز

منه:

<sup>۱</sup> پا: «می‌شد»

<sup>۲</sup> - بر اساس ب و پا، ه: «بقا»

پرده‌ی دیده‌ی من کاغذ سوزن زده است  
 یکی به تیزی مژگان آبدار تو نیست  
 که به یک چشم زدن از همه جا می‌گذرد (۱۵پ)  
 از یک جنبش او آینه صد جای روزن شد  
 شانه سازد جنبش مژگان او آینه را  
 گل ز سودای رُخت افتاده در بازارها  
 دیده در خواب مگر سوزن مژگان ترا  
 بر سرم چون برگ بید از غمزات شمشیرها  
 مرهم دل‌هاست پنهان گرچه پیدا ناخن است  
 چاه زنخندان او، مقبره‌ی گشته‌ها  
 اولی در صیدا دل‌ها پنجه‌ی شیر است مژگانش  
 [اچون فلاخن که کند] سنگ سبک جولانش  
 [اتا چه با سینه‌ی مجروح] کند مژگانش  
 [ا که شود] دست و گریبان دو جهان مست به هم  
 که به خون دو جهان سرخ نشد نشتر او  
 هر چند به تیری نتوان زد دو نشانه

بس که مژگان تو بر دیده‌ی روشن زده است  
 فصیحی:  
 هزار خنجر الماس در جگر خوردم  
 کمال خجندی:  
 تیر مژگان ترا هیچ سپر مانع نیست  
 ملا شیدا:  
 توان سد سکندر رخنه کرد از نوک مژگانی  
 منه:  
 چون دهد مشاطه در دستش بناگاه آینه  
 صایب تبریزی:  
 ای ز مژگان تو در چشم گلستان خارها  
 وله:  
 پرده‌ی دیده‌ی بادام مشبک شده است  
 محمد قلی سلیم:  
 ای ز مژگانت مرا چون خوشه بر دل تیرها  
 طالب آملی:  
 شکر مژگان فرض آمد که الماسش به فعل(?)  
 رحمت:  
 خنجر مژگان او، صف شکن جان و دل  
 میرزا صایب:  
 ز بیماری ندارد چشم او پروای دل بردن  
 وله:  
 شوخ‌تر می‌شود از خواب گران [مژگانش]  
 منه:  
 صفحه آینه را کاغذ سوزن زده [کرد]  
 ...  
 مژه بر هم زدن یار تماشا دارد  
 میرزا صایب:  
 چشم بد دور ز مژگان سبک دست تو باد  
 همدانی:  
 مژگان تو از دیده و دل گشت ترازو

ایضا:

ترا که هر مژه تیغ کج است، زهرآلود  
 همدنی:  
 فتنه‌ی<sup>۱</sup> مژگان او گفتم شود از خواب کم  
 طالب کلیم:  
 کار مژگان سیه‌مست، تو شد کج‌روشی  
 ملا غنی:  
 عاشقان را جنبش مژگان چشم یار گشت  
 میرزا صایب:  
 به چندین سوزن الماس حیران است مژگانش  
 که از پای که بیرون آورد خار تمنا را<sup>۲</sup>  
 چه لازم است که شمشیر بر میان بندی  
 خواب سنگین شد فسان آن دشنه خون‌ریز را (۱۶ر)  
 هر که برخاست ز میخانه چنین برخیزد  
 عالمی را اضطراب نبض این بیمار گشت  
 که از پای که بیرون آورد خار تمنا را<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup> - در نسخه‌های ه و پ این بیت مال همدنی ذکر شده است. ب افتادگی دارد. اما ظاهراً این بیت مال صایب است. بیت صایب:

«تیزی مژگان او گفتم شود از خواب کم خواب سنگین شد فسان آن دشنه خون‌ریز را»

<sup>۲</sup> - در نسخه‌ی بنگلادش این ابیات در ادامه آمده است. (برگ ۱۸ - ۱۹ پ).

دل‌دوز نگاه تو ز مژگان سیاه است  
 مژگان سیاه تو پر تیر نگاه است  
 وله:

به چشم آهوان اندیشه عالم را سیه دارد  
 که مژگان تو تیر روی ترکش از نگه دارد  
 وله:

قاصد نازی است هر مژگان بر گردیده‌اش  
 نامه‌ی چشم سیاهش را به ابرو می‌برد  
 وله:

گر ز ابرویش زخم حرفی به ششیرم زند  
 ور ز مژگانش سخن گویم به من تیر افکند(?)  
 وله:

ز شوخی‌های مژگان تو فیض خنده می‌برم  
 نگاه تلخ کامان از نی نرگس شکر کرد(?)  
 وله:

بود خندیدن گل بلبل چاک گریبانش  
 نی نرگس به فریاد آید از بی‌داد مژگانش  
 وله:

خاموش شد ز سرمه مژگان پرنیسانش  
 نینای و سسمه افتاد از طاق ابروانش  
 وله:

می‌چکد باده‌ی ناز از رگ ابر مژه‌اش  
 عنبر عالم آب است سواد نگهش  
 وله:

بود سیراب باغ زخم من از شوخ مژگانش  
 که خورم می‌شود از آب سوزن گل باغ فردوس  
 فطرت:

نوآموزم یا طفلی که در دام غمم دارد  
 نقابش را مشبک می‌کند مژگان درازی‌ها  
 وله:

تا نبرد از دیده‌ی ما خواب آسایش نداشت

نالہ کردم کہ بی تابانہ بخت از خواب جست

جنبش بال پری بر شیشه ما سنگ بود

سرمه چون از کف مژگان سیاهش ریزد

مژگان تو این خون زدل سنگ برآورد «۱۸»

دل چو ماهی و مژگان بر گردیده قلابش

تو مستی از شراب ناز و من هم به حس دارم

هنوز آغاز شیرین کاری ناز و نیاز است این

ز بر منش دل تپیدن ها خبر می آورد بیرون

کہ جوهر دار شد مانند ماهی استخوان ما

شکست به یک دل از خویش برون برد بلبل را

دم برگشته دارند خنجرهای مژگانیت

این دست بهله دار دل چاک چاک کیست

یارب زبان من ز مژده خوابناک کیست

از استخوان چو تیر از پوریا گذشت

کہ از تاپ نگاهش جوهر آینه می ریزد

چو دل مردم به جای می رود از سینه پیکانش

محبت‌های این مردم به قربان سر جنگم

سخت یک پهلوست مژگان تو از حق نگذریم

وله:

سرمه آوازم امشب صرف مژگان کہ شد

وله:

دل مشبک شد بیاد شوخی مژگان او

وله:

مشک بر داغ جگر سوختگان افشاند

وله:

یاقوت شد از عشق تو بدین آب

وله:

فضای سینه بحر و دیده خونبار کرد آبش

وله:

جها ای کنم نگه می ترسم از مژگان گیرانت

وله:

دلم شد بیستون و تیشه فرهاد مژگانش

وله:

به غارت رفته از هر دستی مژگان او هوشم

وله:

ز مژگان تو خندان زخم بر بالای هم آمد

وله:

تو تا نشتر زدی از شوخی مژگان ...

وله:

کدامین سخت جان در خاک و خون افکنده مانم

وله:

مژگان تو به کام دل دردناک کیست

وله:

یک داستان سخن به خوشی ادا کند

وله:

وز دل خیال آن مژده تیز تا گذشت

وله:

مرا مژگان سیاهی نشتری در سینه می ریزد

وله:

سیه چشمی کہ شد هر ذره ام نخجیر مژگانش

وله:

نمی رنجم از آن تیغ آزمایی‌های مژگانش

## فصل دوم: در بیان خدنگ معشوق اثر بر عاشق

سیفا:

ناوکش از سینه‌ام نگذشته<sup>۱</sup> در دل می‌رسد      قطع ره ناکرده این قاصد به منزل می‌رسد

اعلم:

خدنگت چون رسد آه از دل پُردرد برخیزد      بلی هر جا رسد تیری، از آنجا گرد برخیزد

میرزا صائب:

مگر بوریا از نی تیر اوست      که بسیار با پهلوام آشناست<sup>۲</sup>

طالب کلیم:

مژگان تو خنجر به رخ ماه کشیده      ابروت زده بر سر خورشید کمان را

وله:

ماز گیرایی مژگان تو پا برجاییم      ورنه اول نکهت برده توانایی را «۱۹پ»

<sup>۱</sup> - پا: «چون آه»<sup>۲</sup> - در نسخه‌ی بنگلادش این ابیات در ادامه آمده است. (برگ ۲۱ - ۲۶)

شوکت:

سننر آشیان سازد ز گرمی جای خنگش را      بود از سنگ آتش آهن پیکان خدنگش را

وله:

رگ ابر خدنگ او چو از بحر کمان خیزد      کند همچون صدف در استخوانم آب پیکان را

وله:

از نلوک نگاه پر از ناز گشته است      همچون بیاض چشم بتان استخوان سا

وله:

به یک اشاره پرده منت کمان چه کشی      ز رنگ چهره‌ی من پر بود خدنگ تو را

وله:

شهید یک نظرم چشم شیر جنگ تو را      ز شستِ صاف نگه خورده‌ام خدنگ تو را (؟)

وله:

بس که از ناوک بیداد تو مأیوس بود      زخم ما چون به هم آید کف افسوس بود

وله:

می‌توان دانست از زخم دل اعجاز تو را      سوزن عیسی است پیکان ناوک ناز تو را

وله:

خدنگش از دل گرم که کرده‌ست گذر      که هم‌چو غنچه‌ی لاله است داغ پیکانش

...

همای ناوکش بر استخوان هر گه که بنشیند      نگردد مومیای سرمه آواز شکستن را

وله:

دل‌م کرد از طپیدن آب، پیکان خدنگش را      نبیند هیچ کافر یا رب آن جور فرنگش را

وله:

- ز پیکان خدنگش دوش دیدم کامرانی‌ها  
وله:
- زد تیر نگاه تو صد نیش بر جگر  
وله:
- در جهان مگر می‌کشد بر سیخ تا نخجیر را!  
وله:
- امشب که از خدنگ تو زخم به ما رسید  
وله:
- گر زنی در ناوک زخم خیال ناوکی  
وله: ۲۱ پ
- یکسو سسند ناز تو شد گرم روبه‌رو  
وله:
- منت ز بلغبان چه کشم از برای گل  
علی ناصر:
- مپرس از انتظار زخم ناسوری که من دارم  
وله:
- به تیرانداز ناوک از خطا گم کرده می‌ماند  
وله:
- کجا دزدم دل خون گشته را از ناوک چشمی  
طالب کلیم:
- از شوق ناوکت همه تن آب می‌شویم  
وله:
- دل ز ناوک‌های بیداد تو پیکان را گرفت  
وله:
- به رشوه داد پر و بال خود خدنگ تو را  
وله:
- آن رخنه‌ها که تن را از ناوک جفا شد  
وله:
- خدنگ خویش بغیری مزن که سینه‌ی من  
وله:
- تو گرچه فارغی از حال ما ولی صد شکر  
وله:
- درون سینه ز بس غم ندانمت جای نشست  
وله:
- که با خود داشتم آهن ربا از تخت جاشی‌ها
- در یک خدنگ این همه پیکان چرا چرا
- ناوکش را شست صاف او نراز دگرست
- پیغام حسرت از دل هر بسی‌نوا رسید
- می‌توان فهمید از فریاد بی‌تابانه‌ام «۲۱ر»
- یکسو خدنگ عشوه هلاک بزن بزن
- دارد خدنگ ناز تو زخمی که واه واه
- خدنگش بر نشان هر جا که آمد خون جگر این جا
- نگاه جانب من کرد و دیدن شد فراموشش
- که در آینه ماند همچو جوهر عکس مژگانش
- پیکان چه سان بماند در استخوان ما(؟)
- تشنه لب از ابر رحمت آب باران را گرفت
- به چشم دام تو مرغی که در خرامدن است(؟)
- در دشت استخوانم دام ره هسا شد(؟)
- برای تیر تو از داغ صد نشان دارد
- که ناوکت خبیر از مغز استخوان دارد
- دلیم به پهلوی خود ناوک تو را جا داد(؟)

شوخی بی پروای ما تعمیر دل‌ها می‌کند

سینه را پیکان او راز نهانی می‌شود (۴)

باید به دست خویش خدنگ از نشان کشید «۲۱»

کنون که ناوک او سینه را نیستان کرد

تا چاک‌های سینه به پیکان رفو کنم

ز آنکه همچون استخوانم جزو اعضا می‌شود

از درد انتظارش لاغر شود شکارش

نیده است کسی بی پیاله نرگس را

که می‌کنند صراحی کدوی نرگس را

... بی‌دلان بستند دستش را (۴)

رم آهو تصور می‌کنم موج شرابش را

رم آهو ورق گرداند دیوان نگاهش را

بیاض چشم گلگون شد حنا پای نگاهش را

صنمای مغز یا دلم است پشت چشم جان را (۴)

به چشم سرمه کشد گردش نگاه تو را

پرده‌ی بادام کردی پرده‌ی گوش مرا

فتیله از رم آهو بود چراغ مرا

بود بوی می‌گردد شبگیر ما «۲۲»

ناوکش در کوچه‌های زخم چندین خانه ساخت

وله:

خستگان را ناوکش آرام چانی می‌شود

وله:

شکرانه که ناوکت از دل خطا نشد

وله:

به هوش باش دلا آه شعله ناوک سکش

وله:

با تیغ جور ناوک لطفی که کلیم هست

وله:

از تنم نتوان کشیدن ناوک جور تو را

وله:

با آن که ناوک او در صید پر برآرد

شوکت:

مدام چشم سیاه تو می‌کشد می‌ناب

وله:

ز خویش برده به بزنی مرا نگاه بتان

وله:

مکحل کرد تا از سرمه چشم نیم بستش را

وله:

به مجلس یک شوخی ریخت از بس گردش چشمش

وله:

ز صحرا مشق وحشت شد فزون چشم سیاهش را

وله:

ز مستی شب نمی‌افتاد سویم گوشه‌ی چشمش

وله:

نگاهم شیر نست افتاد و از فیض تماشایش

وله:

به سرمه ناز کشد نرگس سیاه تو را

وله:

ای صبا بردی ز حرف چشم او هوش مرا

وله:

به یاد شوخی چشمی دلم بود روشن

وله:

به یاد نگاهش ز خود می‌رویسم

وله:

زان چشم سیاه است سواد رقیم ما

وله:

دیده‌ایم از بس که شب چشم سیاهش را به خواب

وله:

از نگاه دل‌نشینت‌امشب به مجلس رنگ شوخی ریختی

وله:

شب که برمی‌داشت از چشم کسی شوکت سواد

وله:

گردش چشم تو هم مست است و هم پیمانه است

وله:

بس که می‌گردد ز عین ناز گرد چشم او

وله:

گردش چشم کبودت دلم از جا برده است

وله:

تندخویی شرر از چشم سیاه تو گرفت

وله:

باده از خود رفت و ناز چشم مدهوش تو شد

وله:

ز خاک کشته چشمتی تو خیزد محشر شوخی

وله:

نکته‌ت درس ز دیوان وفا می‌خواند

وله:

صد بار سرمه را به حریر نگاه خویش

وله:

چشم مست ز نکه خون به دل جام کند

وله:

چشم‌گیری تو از بس که تمام افسون است

وله:

شب که بود آهو چشمتی انجمن آرای ناز

وله:

نگه چشم‌سرخ تو مست از می آرام بود

وله:

آن قدر حرف نگاه تو شنیدم که مرا

وله:

بادام دو مغز است زبان قلم ما

می‌توان افشاند گرد سرمه از بالین ما

حلقه چشم غزالان شد خط پیمان‌ها

داشت طومار بیاض از پرده‌ی بادام‌ها

چشم‌گویای تو هم خواب است و هم افسانه است

آن نگاه گرم هم شمع است و هم پروانه است

فلک امروز به کام دل من گردیده است

سرمه چون سخته آتش زنگاه تو گرفت

شد تکلم خون و رنگ لعل خاموش تو شد

رم آهو شهیدان تو را ناز کفن باشد

گردش چشم تو ترسم که ورق گرداند

خوبان برای گوشه‌ی چشم سیاه تو بیخندند

پنبه‌ی شیشه‌ی می را گل بادام کند

رم آهو به کسند آورد و رام کند

چشم خوبان دگر چون آهوی تصویر بود «۲۲»

گردش چشم تو تابیدن بادام بود

پنبه‌ی گوش به رنگ گل بادام بود



- انها/انان که دل به قطعه‌ی یاقوت بسته‌اند  
وله:  
هرگز ندیده صنعت نشاطه را بخواب  
وله:  
به خاطر از خیال چشم او میخانه‌ی دارم  
وله:  
سرمه چون موج نکه شد حلقه‌ی بیرون در  
وله:  
بسته ملنی خامه از مژگان آهوی خیال  
وله:  
نگاه از دیدن آن/او تیر زهرآلود می‌گردد  
وله:  
نگاه او به کار بزم امشب کرد افسونی  
وله:  
به هر صحرا که ریزد رنگ گلشن شوخی چشمش  
...  
تد بوسه ز گلگونی آن چشم کرشمه  
شوکت:  
تا شود روشن بیاضم از سواد چشم او  
...  
... صد ... و بیاد چشم مخسورت هنوز  
وله:  
تصور گر کشد تصویر چشم عشق پردازش  
وله:  
ز بس امشب رقم‌ها از سواد چشم او کردم  
فطرت:  
سیر کی دید کسی چشم جهان‌گیرش را  
وله:  
شود چون خواهش پیمانه نوشی چشم تستش را  
وله:  
... رنگ گل به ساغر میتوان گردان  
وله:  
کسی که کشته آرد به چشم سرمه مینا باشد  
وله:  
سراغ چشم تو دارد ز خویش رفتن ما
- گلگون بیاض چهره‌ی/دیده‌ی او را ندیده‌اند  
از رنگ سرمه صورت چشمت کشیده‌اند  
که دل آگاه از خود می‌رود مدهوش می‌آید  
بس که تا مژگان ز ناز آن نرگس شهلاست پر  
تا کشد تصویر چشمتش از غزالان شوختر  
زبان مار باشد یک رگ تلخی ز بادامش  
که چون رنگ حنا از کف نریزد باده‌ی جامش  
شود مژگان آهو خار دیوار گلستانش  
... گلاب از نخل بادام کشیدم(?)  
خامه بادامی تراشیدم بهر/به یاد چشم او  
حلقه دارند چون مژگان سیه ... (?)  
بهرانند از دستش ...  
زبان خامه من مغز بادام است ز بیداری «۲۳ر»  
کلک زبانش کشد حیرت تصویرش را  
بقدر ... لعل می پرسستش را  
دهد کیفیت از بس چشم مخسور تو گلشن را  
زلب بلند نگرده زبانت نوحه‌گرش  
زجرگه رم آهوست دل طپیدن ما

وله:  
 حدیثی گفتم از بیماری چشم تو بنویسم  
 چو نبض خسته آمد و ز طپیدن ناز ...

وله:  
 گـردش چشمـم ...  
 تهدتی بر حلقه فتراک می‌بندی چرا

وله:  
 با هیچ بلبلان نظری بی شوخ نداری  
 ششیر نگاه تو مگر کار فرنگیست

وله:  
 چو ز ناله ... رفت بیستون بر باد  
 ... ز چشم تو دید قصر خواب شیرین است

وله:  
 ... جرم مجاور نخجیر کاه کیست  
 داغ دل از فتیله چشم کیست

وله:  
 خامه زاد چشم آهو بود و چشم لاله اش  
 از نگاهی او به صحرا که هوشم برده بود

وله:  
 برد مرا کسند رخ عاشق بذوق آن سیه چشمان  
 بدور حسن سنگ سرمه باج از کهریا گیرد

وله:  
 خوش نگاهان شرره بر تنش دل بستند  
 رسم ناکرده شکاران بر پمل بستند

وله:  
 می‌شود هنگام خواب آن خوش نگه خون  
 در غلاف آن تیغ بی زنه‌ار بود تیزتر

وله:  
 ز چشم مست او عجز دلم نگاهی را کند آجر  
 برآوردم به زور چرب و نرمی خنجر از دستش «۲۳»

وله:  
 دو عالم را ضلال بی خودی زد ...  
 شفق از صبح محشر ریزد از گرد شبیخونش

وله:  
 سرها به باد رفت ز چشم سیاه تو  
 پای کمی ز تیغ ندارد نگاه تو

وله:  
 خورشید شرر تیغ نگاهت، نمی‌کشد  
 افلاک نیزه‌ایست، ز نخجیرگاه تو

ناصر علی:  
 خمار ترکیب ناز او بنگاهی کرد مدهوشم  
 برو ای شیشه عیبا که از طاق دل افتادی

ای طبلان از گردش چشم تو دل در سینه‌ها  
 نبض پیسار از نگاهت جوهر آینه‌ها

به محشر حرف ... است آواز شهیدانش  
 نمی‌دانم که داد این سرمه چشم نیم خویش را

عاقبت از شوخی چشمش دلم آواره شد  
 وحشت آهو ... داشت صحرایی سرا

وله:

وله:

ز حسن نیم‌رنگت گل به چشم آب  
ز مژگان خدنگت رخنه در دل‌های سنگ  
رحمت:

جان و دل سپر سازم، اپیش ناوک چشمت<sup>۱</sup>  
شست غمزه را بگشا، وقت شخ‌گمانی‌هاست  
وله:

خدنگی آن پری‌پیکر چنان از د سینهام تا پرا  
ز پَر پیکان برون آمد برون آمد ز پیکان پر  
حافظ:

از خدنگ نساوک مژگان تو  
رخنه‌ها افتاد در جان الغیث<sup>۲</sup>  
خواجه کرمانی:

چون خدنگ چشم جادو می‌نهادی در کمان  
ناوک مژگان یکایک بر نشان می‌آیدت  
رحمت:

دست رفو گران ید بیضا شود ز سحر  
گرچاک ناوک نکه‌ت را رفو کنند

آهوان طرز رمیدن ز من آموخته‌اند  
وله:

گرددش چشم ... کسرد مرا

چو مژگان ناز بر دل می‌کند هر خار صحرایش  
وله:

زیارت کرده‌ام نخجیرگاه خویش ...

از نگاهت سینه آینه می‌گردد یکاد  
وله:

بعد از این بر شیشه خواهد بست جا آینه را

تا صبا افسانه چشم تو در گلزار گفت  
وله:

شهر مرغ چمن مژگان خواب آلوده است

هر کجا آن چشم می‌گون آرا شود انجمن  
وله:

دانه تسبیح زاهد شیشه طهورا شود

... برمی دود شمع کشته گردد در دماغ  
وله:

کجا آن چشم می‌گون انجمن آراست

محتسب آلوده و مستان خراب افتاده‌اند  
وله:

به حق چشم بتان سیلاب این میخانه است

از دلم یک شب خیال چشم جادویش گذشت  
۱ - پا: این بیت را ندارد.

در ... نیست فریادم هنوز<sup>۲۴</sup>»

۲ - در دیوان به جای «چشمت»، «تازت» نوشته شد.

۳ - غزلی از غزلیات گم شده حافظ، نسخه به ارث رسیده از مرحوم حج سید محمد تقی دادوند.

## فصل سوم در بیان چشم و نگاه<sup>۱</sup>

جلال عضو:

<p>آهوبره‌ای به خواب خرگوش (پ ۱۶)</p>	<p>ای نرگس نیم‌مست جادوت وله:</p>
<p>ز روزگار برافتاده نام هشیاری</p>	<p>به دور نرگس مخمور باده‌پیمایت رحست:</p>
<p>سیاه‌مست به هر جا رسید، می‌افتد</p>	<p>ز لطف نیست که افتاد چشم او بر من لسانی:</p>
<p>در حالتی که سرمه کشی، حال چون بُود</p>	<p>بی سرمه کار چشم تو سحر و فسون بُود منه:</p>
<p>کسی که دشمن دین باشد، این چنین باشد</p>	<p>مدام چشم تو در قصد اهل دین باشد حسن دهلوی:</p>
<p>تو حریف شوخ‌چشمی، با تو نتوان باختن</p>	<p>کتبتین چشم غلطانی و بازی می‌دهی لسانی:</p>
<p>که ملک دل به تیغ غمزه‌ی سحرآفرین گیرد</p>	<p>چو دیدم فتنه‌ی آن چشم شورانگیز دانستم رحست:</p>
<p>که باغبان گل نرگس به کوزه می‌دارد<sup>۲</sup></p>	<p>خیال چشم تو در دیده آن<sup>۲</sup> چنان دارم</p>

<sup>۱</sup> - پا: در بیان چشم و سرمه و نگاه. در نسخه ب سفحه‌ها جابه‌جا شده است.

<sup>۲</sup> - پ: «دیده‌ام»

<sup>۳</sup> - در نسخه‌ی بنگلادش این ابیات در ادامه آمده است. (برگ ۲۵ پ).

وله:

<p>دل تپیدن می‌کند در سینه ام سامان هنوز</p>	<p>شوخی از گردش چشم سیاهش دیده است وله:</p>
<p>به عزم سید چون در گردش آید چشم قتالش</p>	<p>غزالان را رمیدن می‌شود خواب فراموشی وله:</p>
<p>که گردد شمع خاموش از نگاه ... آلودش</p>	<p>چه سان تقریر حال دل کنم پیش سیه چشمی وله:</p>
<p>چو حرف ... بی صد ...</p>	<p>من ز مستی که چون سرمه ریزد چشم بر کارش طالب کلیم:</p>
<p>قیست چه داند لشکری جنس به غارت برده را</p>	<p>گر ترک چشم رهنزنت شناخت قدر دل چه شد وله:</p>
<p>هر کجا میکده‌ای هست خراب افتاده است</p>	<p>شکر چشم تو کند محتسب شهر کزو</p>

:....

کوتاه کن این بهانه دنباله‌دار را

چشم ترا به سرمه کشیدن چه حاجت

میرزا صائب:

ازان فتنه‌ی [ خوابیده که در زیر سر اوست

چشم تو چو<sup>۱</sup> خون‌ها که کند در دل

میرزا صائب:

نمک اشک من این تلخی بادام گرفت

هیچ کس زهره نظاره‌ی چشم تو ندانست

میرزا صائب:

[کوتاه کن این بهانه‌ی] دنباله‌دار را

چشم ترا به سرمه کشیدن چه [حاجت است]

میرزا صائب:

امی‌تواند از نگاهی رنگ یک<sup>۲</sup> میخانه ریخت

چشم مخموری که ما را زهر در پیمانه

:....

این چه شرم همیشه بیدار است

این چه چشم مدام در خواب است

میرزا صائب:

وله:

اشکم از مستی به سر غلطیده است

دیده چشم می‌پرستی دیده است

وله:

نالۀ بیسار غیر از نعره مستانه نیست(؟)

تا طیب خستگان عشق چشم مست اوست

وله:

چیزی که می‌توان خواست از دوستان شرابست(؟)

چشمت به خون عاشقی گر تشنه است سهل است

وله:

گرچه می‌بیند به فرق خویشتن شمشیر را

چشم مست شوخی و بی‌باکی از حد می‌برد

وله:

خاموش نشستیم که یار به خواب است(؟)

چشم لب ما غم‌زدگان را ز فغان بست

وله:

همچو بوی گل که تا برخاست...

تا ... افکنده ای تسخیر شهری کرده ای

....

چشم تورا سزاست که بیمار مانده است

وله:

از یک گشا صد نشان گرفت(؟)

دل‌ها یک نگاه نظر من گرفت

وله:

گویی نگهش عاشق آن چشم ساهست «۲۵پ»

یک چشم زدن زو نتوانستن جدا شد

۱ - پا: «چه»

۲ - پ: «صد»

سرمه در چشم کم از داروی بی‌هوشی نیست  
 آهوان تو مگر عزم شکاری دارند  
 کو دل کزان دو نرگس جادو خواب<sup>۱</sup> نیست (۱۷)  
 سرمه در آن چشم گرانی کند  
 که رواج شکر و قیمت، بادام شکست  
 سبزه‌ی جانم چرید اما نشد رامم هنوز  
 هر کجا گوشه‌ای آب است<sup>۲</sup> جایی من است  
 کدام چیز به چشم تو شد که ناز نشد  
 او نگاهی عجیبی کرد و من آهی عجیبی  
 تا به حدی است که از جا به عصا برخیزد  
 چو قبيله گرد لیلی، همه جابه‌جا نشسته  
 برای کشتن عشاق نیزه‌ها در دست  
 معجز عیسی نماید غمزه جادوی او  
 برای کشتن مردم کشیده تیغ ابرو را

چشم مخمور ترا حاجت می‌نوشی نیست  
 طالب املی:  
 شور در شیردلان دو جهان می‌بینم  
 الله اعلم:  
 کس را به دور چشم تو پروای خواب نیست  
 فیضی:  
 چشم تو چون غمزه نهانی کند  
 ...  
 چه نظر کرد به چشم و چه سخن گفت به لب  
 والله اعلم:  
 آهوی چشم تو در دشت دل من سال‌ها  
 لا يعلم:  
 من گرفتار گوشه‌ی چشمم  
 \*  
 چه کیفی می‌چه خمار و چه رنگ سرمه چه خواب  
 \*  
 دی گذشت از نظرم چشم‌سیاهی عجیبی  
 \*  
 از غم چشم تو بیماری نرگس در باغ  
 صائب:  
 به حوالی دو چشمت، حشم بلا نشسته  
 \*  
 نشسته بر طبق گل [دو ترک جامه‌سیاه]  
 شیخ راجی:  
 کشتگان ناز را [باز آرنگاهی جان دهدا  
 همت:  
 بین بدمستی آن مردم چشم پری ارو را  
 امیر خسرو:

<sup>۱</sup> - پا: «خراب»

<sup>۲</sup> - پا: «گوشه‌ای راست»

که زخم دل دگر از خنده لب نمی‌بندد  
 خورم صد گوش‌مال دل زهر مالیدن چشمت  
 صد رغبتی نهان<sup>۱</sup> مرا آشکاره کرد  
 گویی از چشمان او تسخیر جادو کرده‌ایم (۱۷پ)  
 کز مردمان گریزم، چون آهوان رمیده  
 دریده پرده‌ی تقوی به غمزه‌ی غماز  
 خفته، پنداری میان لاله‌زار آهوی تست  
 که از استاد شد شاگرد چالاک  
 ورنه کدام روز که دیوان نمی‌شود  
 بلا پیوسته از گردون مینا رنگ می‌ریزد  
 از مژه‌ی غزال چین، سرمه خواب می‌پرد  
 اسرمه را | جوهر آن نیست، که حیران گردد  
 اسرمه را | دست سیه‌کاری به مژگانست نبود  
 [که آهوان] حرم را شبان نمی‌آید<sup>۲</sup>

مگر که تیغ نگاه تو زعفران خورده است  
 طالب املی:  
 پیایی چون دهی مالش خمارآلوده چشمان را  
 لسانی:  
 قربان چشم مست توأم کز نگاه گرم  
 مقیم:  
 آن قدر از چشم مستش ساحری‌ها دیده‌ام  
 ملا اهلی:  
 از چشم نیم‌مستت سرگشته آن چنانم  
 قاسم انوار:  
 ز چشم مست تو مستم که اهل صومعه را  
 آصفی:  
 کرده‌ای گل‌گون بیاض چشم خواب‌آلوده را  
 کمال خجندی:  
 نکو آموخت آن چشم از تو شوخی  
 میرزا صائب:  
 چشم سیه‌دل تو قیامت‌شناس نیست  
 میرزا صائب:  
 نباشد یک نفس بی‌فتنه‌ای چشم کبود او  
 همان:  
 چون به کرشمه واکنی نرگس پر خمار را  
 همان:  
 هر سیه‌روز به کیفیت چشمش نرسد  
 همان:  
 ز هر بی‌پروایی از تیغ نگاهت می‌چکیدا  
 همان:  
 دو چشم شوخ ترا دیده‌بان نمی‌باید<sup>۳</sup>  
 همان:

<sup>۱</sup> - پا: «رغبت نهانی»

<sup>۲</sup> - پا: «نمی‌آید».

<sup>۳</sup> - پا: «نمی‌باید».

غمزه‌ی او تیغ بی‌باکی به ابرو می‌دهد

خود را به زیر خیمه لیلی کشیده‌اند

در بوستان حُسن تو بادام نورس است

آن مردمی که مردم چشمش خبر نداشت

مردم مسست را ادب نَبُود (۱۸)

که فتنه از فلک لاجورد می‌خزد<sup>۱</sup>

هر کس که دید چشم تو، آهوپرست شد

خوبان شهر را همه صحرانشین کند.

که همچو سبزه‌ی شمشیر تشنه‌ی خون است

می‌کند صد لطف و پندارم تغافل می‌کند

تلخ شد در استخوان مغز چون بادام تلخ

آورَد باد صبا چشم از سَرِ نرگس برون

منت از سرمه مکش سرمه مکش

این چه فتنه است در آن چشم سیه حیرانم

چشم او تعلیم رم کردن به آهو می‌دهد

همان:

از شرم نرگس تو غزالان شوخ چشم

فتفور:

چشمت گر اندکی به کبودی زند چه باک

ملا نظری:

از گوشه‌های چشم فسون گر به من نمود

کمال خجندی:

شوخی از چشم تو عجب نَبُود

...

نگاه نرگس نیفلری کشنده‌تر است

طالب املی:

هر دل که یافت ذوق نگاه تو، مست شد

همان:

چشمان آهوانه‌ی شوخش به یک نگاه

همان:

حذر کنید ز چشمی که آسمان گون است

میرزا جلال اسیر:

بس که از چشم سیاهش دیده‌ام بیگانگی

طالب املی:

بس که زهر چشم او پیمود بر من جام تلخ

طوسی:

نرگس بیمار با چشمت اگر دعوی کند

مدهوشی:

چشم سیه از سرمه سیه‌تر داری

طوسی:

فتنه چشم ترا دیدم او حیران ماندم

همان:

<sup>۱</sup> - در حاشیه این بیت آمده است.



گوش‌های بنشین چو بیماران و در پرهیز باش

به ذوق گوشه چشم تو گوشه‌ای گیرد<sup>۱</sup>

بیش از این آن شوخ را تعلیم جادویی مکن<sup>۲</sup>

بندد به رشته مردم جادو گره‌گره

در چشم تو گر سرمه گران است، از آن است

گذار تا برود گوشه‌ای و خواب کند

سر فتنه بر آخرالزمان گفت (۱۹پ)

خامه‌ی مزگان به کف مشق تغافل می‌کند

تا بُود چشم تو، آهوی دگر نتوان دید

کار فرمودن نشاید مردم بیمار را

نهاده بر سر بالین خود کمان هر دو

قیامت را کند بیدار خوابانیدن چشمت

در معرض سیاهی چشم سیاه تو

همه مستند ولی چشم تو مست دگر است

چشم شوخت خون امردم می‌خورد

طالب املی:

به هر کجا که بُود شوخ [مجلس آداب]

جامی:

کس نمی‌بینم که سحر چشم تو خوابش نیست<sup>۲</sup>

همان:

چشمت به عشوه زد به رگ جان گره بلی

ملا جلال:

گویند که شب بر سر بیمار گران است

طوسی:

روا مدار که چشمت جهان خراب کند

وله:

آن کس که بدید چشم شوخت

میرزا جلال اسیر:

طفل مکتب‌خانه عشق است چشم او اسیر

طالب املی:

گر بپوشم ز غزالان ختن دیده، رواست

طوسی:

مردم آزاری مفرما نرگس خون‌خوار را

ملا جامی:

شکارپیشه دو ترک‌اند خفته‌چشمانت

طالب املی:

چو هنگام تکلم چشم را از ناز خوابانی

میرزا صائب:

چشم غزال داغ سیاهی فکنده‌ای است

طالب املی:

لاله‌ی دشت و غزال ختن و نرگس باغ

وله:

<sup>۱</sup> - پا: این بیت را ندارد

<sup>۲</sup> - ب: «چشم تو به بست»

<sup>۳</sup> - پا: از این به بعد ۲ بیت ندارد.

- چون نرگست به شهرت مستی جهان گرفت  
منه:
- کج نگه کردن عجب زان نرگس بیمار نیست  
ایضا:
- تکلیف نرگس تو ثقیلیمان کعبه را  
طوسی:
- بخواب ناز خوشند آن دو نرگس بیمار  
ملا جامی:
- فسون‌های آن چشم جادو چه گویم  
رحمت:
- بیمار را چو پرسش بیمار رسم نیست  
رحمت:
- خامش و گویا بُود، چشم سخن گوی تو  
رحمت:
- خون می‌چکد از تیغ نگاهی که تو داری  
رحمت:
- چشم شوخ تو محال است که خوابش ببرد  
طالب املی:
- نرگس او را به جز مشک‌غزال<sup>۲</sup> شیوه‌هاست  
وله:
- هرکسی شهلائی او را سرمه افزایش جمال  
شکار انداز شاهین است چشمش، بهر صید دل  
ملا عشقم:
- آهوی چشم بتان چشم ترا نخجیر است  
ملا اهلی:
- اگر دو چشم تو کردند غارت دل و دین  
هلالی:
- ابا آنکه نیست یکر مویت که هست نیست  
اچون بود کز ناتوانی می‌رود بیمار کج  
اتا دیر موکشان به قدح‌نوشی آورد  
که سودمند بُود خواب در زمان خمار  
کزو بسته شد چشم سحرآفرینان  
گاهی به چشم خویشتن از چشم ما بین<sup>۱</sup>  
نقطه‌ی بسم الله است، خال بر ابروی تو  
فریاد از ان چشم سیاهی که تو داری (۱۹)  
مگر از مستی سرشار شرابش ببرد  
ورنه از مشکین غزالان دامن صحرا پر است  
آری آری هر قدر مشکین بُود، آهو خوش است  
زند مژگان به هم یارب به سوی کیست پروازش  
چشم صیدافکن تو آهوی آهوگیر است  
که راست زهره که گوید چنین چرا کردند(؟)

<sup>۱</sup> - پا: از این به بعد ۴ بیت ندارد.

<sup>۲</sup> - پا: «مشکین غزالی».

که دیده آهوی چشت شکار مردم شد

رحمت:

که آشنا به سوی آشنا نمی‌بیند

به دور چشم تو بیگانگی چنان اعام است

والله اعلم:

خانه مردمان سیه می‌کرد

شوخی چشمی که تا نگه امی‌کرد

ملا لا اعلم:

ما سیه‌بخشان مگر فرزند آدم نیستیم

آن سیه‌چشمان گندم‌گون نصیب ما نشد

رحمت:

بسته شود پسته‌وار، تیغ زبان در دهن

جادوی استاد را، پیش دو بادام تو

رفیع:

از بس که طبع مردم بیمار نازک است

بسیار گفت‌وگوی مکن پیش چشم یار

جامی:

مجلسی که آنجا دو بدمستند، غوغا می‌شود

از دو چشمت در دلم صد فتنه پیدا می‌شود

\*

یک گردش چشم او، رم کردن صد آهو

او داده غزالان ترا<sup>۱</sup> تعلیم نگه کردن

طوسی:

مردم مست اگرچه بی‌خبر است (۱۹پ)

چشمت از حال من خبر دارد

میرزا بدیع:

باز رنگ و سمه دیگر برخم ابرو منه؟

چشم مست زیر طاق خفته ترسم بشکند

طالب آملی:

بیماری که نیست به پرهیزش احتیاج

ضبط نگه مکن که به چشم تو داده‌اند

جامی:

شدند آفت عقل و بلای جان هر دو<sup>۲</sup>

دو نرگس تو که مستند و ناتوان هر دو

رحمت:

نظر به دیده دو آمد، ولی نگاه یکی است

چراغ میکده و شمع خانقاه یکی است

رحمت:

ورنه هشیار کجا شیشه به مستان سپرد

مست بودم که به چشمان تو دادم دل خویش

میرزا صائب:

<sup>۱</sup> - پا: «غزالان را»

<sup>۲</sup> - پا: از این به بعد ۲ بیت ندارد.

به شیوه‌های غریب<sup>۱</sup> آشنا است دلم<sup>۲</sup>  
 بادام صفای گل بادام ندارد  
 [این سخن را] صحتی گر هست بیماری خوش است  
 عالم تصویر آسوده است بر شورش مکن<sup>۳</sup>  
 [که در بیماری چشم نکویان است حکمت‌ها  
 [که شاهین مشق] خون خواری کند در چشم پوشین  
 در بهاران مست را معذور باید داشتن  
 که در خرابی هم یک‌دلند می خواران  
 بر آن رخسار چشم آسمان‌گون را تماشا کن  
 در حریم نرگس بیمار او خواب و خمار  
 این ظالم مظلوم‌نما را چه کند کس (۲۰)  
 زهر می‌بارد از شکرخوابش  
 آن‌قدر مشق ستم کرد که خط پیدا کرد

به چشم ناز مرا ناامید نتوان داشت  
 طالب آملی:  
 ما را نگه چشم تو از چشم تو بهتر  
 لا ادری:  
 چشم او گویند پرسش می‌کند بیمار را  
 خاکی:  
 ای معصور فکر نقش چشم مخسورش نکن  
 صائب:  
 در آ در حلقه‌ی اهل نظر تا روشنت [گردد]  
 صائب:  
 ز چشم شرمگین دل‌بران ایمن مشو صایب  
 همان:  
 چشم او در روزگار خط قیامت می‌کند  
 همان:  
 دو چشم شوخ تو با یک‌دگر نمی‌سازند  
 همان:  
 مگو در چشمه‌ی خورشید نیلوفر نمی‌باشد  
 همان:  
 هم‌چو مستان سر به پای یک‌دگر بنهاده‌اند  
 همان:  
 بیماری آن نرگس خون‌خوار مرا کشت  
 همان:  
 بس که بادام چشم او تلخ است  
 از استاد:  
 شوخ چشمی<sup>۴</sup> که به یک عشوه دلم شیدا کرد

\*

۱ - ب: «غریب تو».

۲ - دیوان صایب این چنین نوشته شده است:

«به چشم و ناز مرا ناامید نتوان کرد»

۳ - این بیت در حاشیه آورده شده است.

۴ - پ: «ساده لوحی»

به شیوه‌های غریب تو آشناست دلم».

از یک نگاه با همه کس آشنا شود

همه را در غلط افکنده که با من داری

خط مشکینت بیاض حُسن را شیرازه نیست

به یاد چشم تو آهو پیاله در صحرا

بیمبار در آفتاب خفته

با شیشه گران کار بُود باده کشان را

توانگری که به مستان نشست، مفلس شد

چشت بس است، دست به تیر و کمان مبر!

ای وای حال مردم اگر سرمه گون شود

گویند اجل را تو برو گوشه نشین باش

فتنه با نگاه او، گرم هم عنانی هاست

که به وصف چشم خوبان ورقی سیاه سازد

گویا که شراب خانه می گرداند (۲۰پ)

مردم گوشه نشین<sup>۱</sup> را تهمت خون بسته اند

چشم مستش سرمه را بی هوش دارو می دهد

چشم تو جادویی است که چون صورت فرنگ

\*

هر نگاهی ز تو چون صورت پر نگار فرنگ

ملا قلی سلیم:

چشمت از هر گردشی با ناز عهد تازه است

ملا قلی سلیم:

خورد ز لاله چو مستان انجمن هر دم

خوب است:

چشم سیه تو چون غریبان

طالب آملی:

چشمان تو ترک دل عاشق نتوانند

معلوم نیست:

دو چشمت از دل او دین هرچه داشتند، بردند

...

گر در شکار بر سر آهو اغزر کنی

ساقی:

بی رنگ سرمه چشم سیاهت قیامت است

ملا لا یعلم:

چشمان تو هر گه که در فتنه گشایند

میرزا صائب:

ترک چشم مخمورش مست ناتوانی هاست

غنی:

قلم و دوات و کاغذ همه جمع کرد نرگس

ملا لا یعلم:

چون چشم خود آن یگانه می گرداند

احسن احسن:

باز مستی ها بر آن چشمان می گون بسته اند

...

تا نگردد آگه از مردم فریب های او

<sup>۱</sup> - پ: «خلوت نشین».

مغربی:

ندانم چشم جادویش، چه افسون خواند در چشم  
 که در چشم نمی‌آید، به غیر از چشم جادویش  
 ...  
 مغلطان چشم غلطان را، ز غلطیدن جهان غلطد  
 مه و سیاره و خورشید زمین و آسمان غلطد  
 \*  
 از بهر چه داد نرگست و ام  
 سرخی به شکوفه‌های بادام  
 \*  
 بدو چشم تو بیمار چنان نرگس؟  
 که تکیه زد به عصا آن که از زمین برخاست  
 \*  
 از نگاه خیره چشم یار می‌گردد گران  
 از عیادت دایم این بیمار می‌گردد گران<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup> - در نسخه‌ی بنگلادش این ابیات در ادامه آمده است. (برگ ۲۸ پ).

... در دل ... مردم  
 آن نشسته خوابیده که در زیر سر اوست  
 ...  
 ... چشم تو ندا هست  
 ز عشق من این تلخی بادام گرفت  
 ...  
 ... به سجده کشیدن چه حاجت است  
 گرنه کن این بهانه دنبال دار را  
 ...  
 چشم مخموری که مارا زهر در پیمانه ریخت  
 می‌تواند از نگاهی رنگ یک میخانه ریخت  
 ...  
 این چه چشم مدام در خواب است  
 این شرم همیشه بیدار است  
 ...  
 چشم مخمور ترا حاجت می‌نوشی نیست  
 سرمه در چشم که از داروی مهوشی نیست  
 طالب کلیم:  
 شور در شیر دلان دو جهان می‌بینم  
 آه ...  
 کس را به دور چشم تو پرده‌ی خواب نیست  
 ک ...  
 چشم تو خون غسزه نهانی کند  
 سرمه در آن چشم کرایبی کند(?)  
 ...  
 چه خط گر به چشم و چه سخن گفت لب  
 که رواج شکر و قیمت بادام شکست(?)  
 ...  
 آرزوی چشم تو در دشت ...  
 ... جانم جرید امانت تشنه راهم هنوز(?)

رحمت:  
 در نگاه تو همه مجلسیان مست شدند  
 اگرش | چشم تو خاصیت ساغر دارد  
 \*  
 طالب آملی:  
 گر به جای سرمه بنشینی ترا روشن شود  
 مرا کیفیت آن چشم کافی است  
 انتخاب:  
 کسی کیفیت چشم ترا چون من نمی داند  
 هست:  
 خون ریز چشم‌ها را یعنی که سرمه کردن  
 دیوانگی است خنجر در دست، مست دادن  
 هلالی:  
 چشم او می خورده و طرح عتاب انداخته  
 تا نبیند سوی کس، خود را به خواب  
 ابو القاسم:  
 درون خانه‌ی چشم تو مردمان هستند  
 که در میان حرم می‌زنند قافله را  
 ملا شیدا:  
 باده را بدمستی آموزد دو چشم یار مست  
 آنچه مل در کار مردم، او به کار مل کند (۲۱ر)  
 عرفی:  
 شور عالم همه جمعیت<sup>۱</sup> در آن نرگس شوخ  
 مجمع فتنه و آشوب بُود خانه‌ی مست  
 رحمت:  
 قصاب‌وار مردم چشمت به چابکی  
 مژگان قناره کرد و دل‌ها بر او زده  
 خوب:

... من گرفتار گوشه چشم ... هر کجا گوشه ست جای من ...

... حکایت می چه خمار و چه رنگ سرمه چه خاک ... خیر به چشم تو ...

... گرفته از نظرم چشم سیاهی سخنی ... نگاهی خیلی گردون من ...

... چشم تو بیماری نرگس در باغ ... تا صبح دلیست که از جا به فضا برخیزد

<sup>۱</sup> - ب: «جمع است».

بدو جامی سیاه‌مست شدم

هنوز می‌پرد از شوق چشم کوکب‌ها

به نزد اهل خرد عین عندالله

نرگس دگر نروید، بادام برنبندد

زهی دسته کزو رسته، هزاران رسته‌ی نرگس

گرم شد خورشید وز گرمی زبان آهو کشید

هم‌چو صیاد که بلبل به قفس می‌گیرد

که هیچش دیده بینایی نباشد

در دیده‌ی شوخ تو بگو آب چرا نیست

گر بکرشمه جا دهی نرگس سرمه‌سان را

ساخت چشمش کار مردم را به مزگان دراز

این ظالم مظلوم عجب طرفه بلایی است

سیاه‌مست چه داند نگاهبانی را (۲۱پ)

خواب آهونگهان شوخ‌تر از بیداری است

که هنوز چشم مستت اثر خمار دارد

رنگ کاغذ را سزد کاتب که بادامی کند

چشم تو دیدم و ز دست شدم

صائب:

به یک نگاه که در کار آسمان کردی

بارک الله:

دو چشم مست تو ای نخل آرزومندی

امیر خسرو:

یا آن دو چشم جادو گر بگذری به پستان

آفرین:

نوشتم چشم مخمورت قلم شد دسته‌ی نرگس

\*

چشم او از سرمه نی ادنباله تا ابرو کشد

کمال خجندی:

چشم مستت دل عاشق به هوس می‌گیرد

وله:

کسی نسبت کند چشمش به هرکس

تسعود بیگ:

ای نرگس سرمست ترا خواب [چرا نیست؟]

فغانی:

نسخه سحر سامری، کاغذ توتیا شود

ملا سیفی:

یک سَرِ مو کوتاهی در عین بیماری نکرد

صائب:

آن نرگس بیمار عجب هوش‌ربانی است

وله:

دل رمیده‌ی ما را به چشم خود مسپار

وله:

مستی چشم تو در مرتبه‌ی هشیاری است

امیر خسرو:

تو شبانه می‌نمایی، به بر که بوده‌ای شب؟

اعلم:

گر سواد وصف چشمت را نویسد بر بیاض



رحمت:  
چشمان تو آهوان آهوگیرند  
اعلم:  
بنازم چشم مستش را که از یک دیدنش دیدم  
اعلم:  
چشم کافر کیش او زد تیر غمزه بی خطا  
رحمت:  
چشم مست را اگر بادام گویم، می‌سزد  
شیدا:  
ترک من پندی بده چشمان مست خویش را  
منه:  
ندیده چشم کسی آهوی به خوی پلنگ  
کمال خجند:  
چشم حیل‌گوش به فتوی عشق  
شیدا:  
سیاه‌بختی و نیرنگی ار چه نازیباست  
وله:  
چشم تو تا نستمگری آموخت  
وله:  
چون نسیم<sup>۱</sup> وصف چشم مست او  
وله:  
تا به چشم مست او افتاد زاهد را نظر  
اعلم:  
در لشکر حُسن او دو چشمش خیلی است  
\*  
هزار فتنه‌ی آسوده را کند بیدار  
\*  
به گردِ چشم او از می نه سرخی است  
منه:

در حُسن غزال در طبیعت شیرند  
برون ز آغوش کیفیت، شراب پرتقالی را  
من کجا ترکش بگیرم، چون دلم قربان اوست؟!  
از چه دل‌ها صید کرده آن اگر بادام نیست؟  
اتا ز دل بردن | نگه‌دارند دست خویش را  
اپلنگ خو مشو از | چشم چشم آهویار  
اقتل عاشق | رواست می‌گوید  
از آن دو نرگس طناب هر دو می‌زند  
ظلم در کشور فرنگ نماید  
خامه‌ی من شاخ نرگس می‌شود  
گوشه‌ی میخانه داند مسجد آدینه را  
باقی خط و خال سیاه است مترس (۲۲)  
دو چشم مست تو از یک نگاه خواب‌آلود  
گرفته خون من دامان چشمش

<sup>۱</sup> - ب: «نویسم»

اجل دیباچه‌ی دیوان به چشمش

در چشم تو صریح سخن می‌کند نگاه

چشم بر دور ز چشمی که زبان می‌داند

آهوی چشم از مژه‌ی خویش رم کند

جوان پیری است نابینا که در دستش عصا لرزد

رنگ دود آتش نظاره است

بلا یک جرعه از جام نگاهش

رحمت:

ایما چه و اشاره کدام و کنایه چیست

جعفر اصفهانی:

به نگاهی همه احوال جهان می‌داند

شاعر:

از بس نگاه شوخ<sup>۱</sup> تو وحشی طبیعت است

به کاتبی:

به دور چشم شهلایت درین بستان سرا نرگس

محمد حسن:

چيست دانی اسرمه در چشم بتان

باب چهارم: [در بیان گوش و بینی] و دهان و لب و دندان و زبان و آبوسه و تبسم و گفتار و

خمیازه و تبخاله به چهار فصل.

### فصل اول: در بیان گوش

کمال خجندی:

نازکی و لطف دزدید از بناگوش تو دُرّ

وله:

غوطه‌ای در آب دادند آنگهش آویختند

چه خوش افتاده است آن دُرّ یکتا بناگوش

منه:

که بر گل قطره‌ی باران چنان زیبا نمی‌افتد

می‌خواست گل که خود را مانند بدان بناگوش

حکیم ثنایی:

آن شوخ بی‌ادب را بایست گوش‌سالی

برآورده برای فتنه‌ی خلق

کمال خجندی:

هزاران صبحدم از یک بناگوش (۲۲پ)

می‌کرد حکایت دُرّ ازان لطف بناگوش

اصفی:

هرجا صنی گوش سوی درّ عدن بُرد

اگرچه حُسن بتان را فزون کند در گوش

شیدا:

ولی ز خرمن حسن تو دانه‌ای باشد

<sup>۱</sup> - ب: «از نگاه بس همه شوخ»

گر بتالد سپهر گوش مرا

بشنید ازین گوش و از آن گوش به در کرد

چون قطره‌ی شبنم که به برگ سمن استش

نیایدش به نظر برگ یاسمن نازک

دو برگ سوسن از یک شاخ نسرین

که بود آویخته دل‌های مدهوش

از بناگوش او سخن نکنیم

رحمت:

گفتم در گوش تو مرا خسته جگر کرد

صوفی:

دردانه که با گوش چو گل برگ درآویخت

طالب املی:

کسی که دید بناگوش او گهی در خواب

تذروی ابهری:

دمیده برخلاف رسم و آیین

قاسم انوار:

نکرد از لعل ناب آویزه‌ی گوش

### فصل دوم: در بیان تبخاله و خمیازه

رحمت:

اگویی به روز هاله [گرفت آفتاب را

اتو گویی] عمق آب حُسن را پینانه می‌کرد

بر رشته‌ی جانم گرهی بوالعجب افتاد

که آفت می‌رسد گل‌برگ را در موسم لاله

این لعل آب‌دار چه بسیار نازک است

ملاقات لب تبخاله را تنگ شکر کرده (۲۳)

وه که گل‌برگ ترا از ژاله آفت‌ها رسید

خمیازه کرد و دست به سر برد از اخنارا

نواب سعد الله خان:

به خمیازه برون آورد دستی از خمار شب

اصفی:

تبخاله ترا بر لب شیرین افتاد

همایون به شاه:

به دندان می‌گری لب را نمی‌ترسی ز تبخاله

لا ادری:

تبخاله می‌کند لبش از گرمی نگاه

رحمت:

گل رخساره‌ات از دل‌سوزی تب آتشین گشته

... کار:

لعل دل‌جوی تو از تبخاله بس آزار دید

### فصل سوم: در بیان بینی

رحمت:

ترا باور نیاید تا بینی

چه گویم وصف آن زینده‌بینی

سید جلال:

چو بر قرص مه انگشت پیمبر

برو پیش بینی باریک بینی

انگشت مصطفی است کزو ماه گشته دونیم

بینی دل فریب تو بر عارض چو سیم

ملا جامی:

الفواری کشیده بینی از سیم

ز حد نون او تا حلقه‌ی سیم

معصوم بیگ:

که یعنی عشق را از دور بینی

به رویش آیتی از حُسن بینی

تذروی ابهری:

بود چون شبمنی بر گل دمیده

به چشم بینی آن دو نور آدیده

### فصل چهارم: در [بیان دهان و لب و دندان و زبان و بوسه و تبسم و خنده و گفتار

شیخ سعدی:

که نگنجد در آن دهان سخنی

از دهانت سخن [نمی‌گویم]

حسن:

در دهان او نه بگذاریم دندانی درست

ناز اگر با خنده‌ی شیرین اولاً می‌زند

وله:

غنچه در خویشتن نمی‌گنجد

دهنش را به غنچه کردم وصف

اعلم/ منه:

برگ لاله است که بر غنچه‌ی تر می‌خندد

لب لعل تو بدان لطف و طراوت گویی

اعلم:

وای بر ریشی که آن را از نمک مرهم کنند

مرهم از لب‌هات می‌جویم بدین جانِ فگار

کمال خجندی:

گر بر زبان خامه رود، نیشکر شود (۲۳پ)

شیرینی لب تو چه گویم که وصف آن

ملا چه دانم:

گفتا چه لب چه دل چه نشان کی کجا که دید<sup>۱</sup>

گفتم لب‌ت گزم که دلم را تو برده‌ای

طوسی:

گفتا چه خیر بازگو، گفتمش که خیر

گفتم که خیر کن ز لب خویش بوسه‌ای

<sup>۱</sup> - در دیوان سعدی چنین آمده:

«گفتم لب‌ت را که دلم را تو برده‌ای

گفتا کدام لب چه نشان کی کجا که برد.»

رحمت:

درد دل مرا ز مسیحا چه فایده

خوب:

لب‌های ترا پرهی پان می‌زیبید

رحمت:

چرا خیال لب خون من به جوش آرد

هادی:

اندر غزل خویش نهان خواهم گشتن

حسن:

آرزو دارم که روزی یا شبی

منتخب:

لبت گزیدم و در دم ز خویشتم رفتم

جلال عضد:

گفتمش جان است آن لب گشت خون از انازکی

طوسی:

بوسه‌ی از لعل جان بخش آن بُت پیمان [شکن]

شیدا:

بدو لب شراب نابی، به دوزخ چو نوبهاری

اوحدی:

لب تو آب حیات است اگر به کوزه رسد

میر علی تقی:

ترک سر می‌گویم و می‌خواهم از لعل تو بوس

کمال خجندی:

آمد لب تو باز به صد نکته در سخن

فغان:

زبان دانی است ترک من که هنگام سخن گفتن

ملا شیدا:

در حقیقت جان کجا، لعل لب جانان کجا

میرزا صائب:

زخم دندان خوب‌تر کرد آن لب پر خنده را

ملا قصد:

دارد لب تو فایده، اما چه فایده

از پان دو لب ت دو مصرع رنگین است.

اگر نشاندن خون از خواص عناب است

تا بر لب تو بوسه زنم چونش بخوانی

بر لب ت، بوسی بمالم یا لبی

اشراب شورا که تلخی دهد، نمک دارد

این سخن لعل لب | جان بخش جانان برنتافت

[گر به سعد جان] می‌فروشد مفت خود می‌دانمش

اگل و مل بگو چه | دارد که به روی و لب نداری

ز کوزه تا به ابد قطره‌های جان بچکد

هر که ترک سر بگوید، هر چه می‌خواهد بگو

شیرین حکایتی است که گوید شکر سخن

به عنوان عجب صد نکته‌ی رنگین عجب ریزد (۲۴)

هر دو یک جنبند، اما این کجا و آن کجا

قیمت آری بیشتر باشد عقیق گنده را

بدود به سوی شکر مگس و مرا بگیرد  
 یکی حیات و دوم زمزم و سیوم کوثر  
 چون نمک افتد درون چشم، خواب آید برون  
 خود محال است آب حیوان کز سراب آید برون  
 می لیسم از حلاوت آن گر به وارد است،  
 تا در برت نگیرم، هرگز یقین نباشد  
 پدید می شود از افتاب عالم تاب  
 کرده تبسم، نمود فندق تر در دهن  
 می تافت چو از جام بلورین می ناب  
 که از تصور آن آب در دهان آید  
 خنده شیرین و سخن گفتن از آن شیرین تر  
 هر عقیقی که برآید ز یمن شیر نیست  
 شکر است آن به لبها، گهر است آن نه دندان (۲۴پ)  
 بر پاده‌ی انگور شراب شکرین را  
 سامان بود یا همه از نی شکر شده است

به خیال اگر ببوسم لب هم‌چو شکر او  
 ادیب صابر:  
 لطافت از دو لب تو ربنوده‌اند سه‌آب  
 کمال خجندی:  
 تا به چشم من خیال آن لب آمد، خواب رفت  
 وله:  
 کی لب آید برون از وعده‌ی بوسی که کرد  
 کمال اسماعیلی:  
 لعل لب‌ت به خواب شبی ستودم و هنوز  
 شیخ سعدی:  
 لعل است یا لبانت، خنده است با دهانت  
 خواجه حافظ:  
 مرا به دور لب‌ت شد [یقین که جوهر لعل]  
 همت:  
 بوسه چو کردم طلب، از دو لب لعل او  
 حسن دهلوی:  
 عکس لب آن ز پشت [پُر تاب]  
 همان:  
 شد از خواص لب او همین قدر معلوم  
 ملا جامی:  
 ای دهانت ز لب و لب ز دهان شیرین تر  
 ملا جامی:  
 از ره نیست لب‌های تو تا دامن حشر  
 طالب آملی:  
 ز نشاط و عیش بادا، لب تو همیشه خندان  
 کمال خجندی:  
 با نسبت نوشین لب لعل تو رسد ناز  
 منه:  
 در عهد نوش خند لب‌ت کلبه‌ی مرا

<sup>۱</sup> - بر اساس ب، پا: «ز پشت دست پرتاب»

ملا جامی:

حقه لعل تو از جوهر جان ساخته‌اند

وله:

لذت شیرینی گفتار او در جان بماند

طالب املی:

تا شهدی از نمک چش لعل تو یافت مور

منه:

پُر گوهر از تکلم او گوش شکر است

وله:

طوطی خوش لهجه تا طرز کلام او بدید

وله:

نی‌شگرم به دام درآورد نه انگبین

وله:

گلی که درس تبسم ز غنچه‌ی تو گرفت

میرزا صائب:

فکر دهان تنگ توأم داشت در میان

رحمت:

بوسه ریزد وقت حرف از لعل شکر بار آن

کمال خجند:

زان دهن نیست نشان و سخنی هست در آن

وله:

نتوان طلب بوسی کرد از لب خندان

منه:

تا عقل خورده‌دان نبرد پی به نیستی

ملا شیدا:

رمز دهان نیک تو بشکافته نشد

وله:

گر جان به بوسه می‌طلبی رنجه کی شوم

وله:

چون لب می‌گون او در خنده باشد از نشاط

میرزا صائب:

کام هر خسته در آن حقّه نهان ساخته‌اند

الله‌الله آن چه لب‌های شکر گفتار او

دست از مشبک مگس انگبین بداشت

تبخاله نیست بر لب او، جوش شکر است

از شکرخایی پشیمان شد، جگرخایی گرفت

اصید آن نمک تبسم! نمکین می‌کند مرا

[چه خنده‌های نمک! ریز بر صبا که نکرد

اچندین پیاله! می‌ناب می‌خورم

جنگ باشد گوش و لب را بر سر گفتار آن

سخن آنجاست کسی را که دهانی دارد

حلوا نتوان خوردن هر گه نمکین باشد

مشکل که از دهان تو هیچ‌ش خبر شود

کز وی اثر به غیر سخن یافته نشد (۲۵)

مردی حساب‌دان نشود در حساب تند

تاب لعلش آتشی در آب و گوهر می‌زند

یوسف از شرم شکرخند تو زندانی شد  
منه:  
برگ خزان رسیده شمارد سهیل را  
وله:  
روزی که پسته دید لب هم چو قند او  
معصوم بیگ:  
چو اوصاف لب‌ت را می‌نوشتند  
میرزا صائب:  
به گرمی گرچه اخگر بر کباب تازه می‌چید  
منه:  
در پیش اگر لعل ز لبش اشمع نمی‌داشت  
وله:  
کراست تاب شکرخنده‌های [پنهانش]  
وله:  
اگرچه نقطه موهوم ارا قسمت همی کردم  
کمال خجندی:  
بر لب ساغر یاقوت‌نما وقت صبوح  
طالب املی:  
یاقوت‌لبان قیمت اشکم نشانند  
میرزا صائب:  
دهان غنچه و چشم ستاره‌ی و لب صبح  
وله:  
دهن تنگ تو هر جا که به گفتار آید  
وله:  
در گلشنی که لب به شکر خنده واکنی  
اعلم:  
از لعل برون گر نکند کس به سخن آب  
حافظ شیرازی:  
میان او که خدا آفریده است از هیچ

نیست در مصرِ حلاوت شگری بهتر از این  
حیرانی عقیق لب آبدار تو<sup>۱</sup>  
شد خنده زهر در دهن نیم‌خند او  
قلم در دست کاتب نی‌شکر شد  
به دل می‌چسبد آن لب‌های چون یاقوت چسبان‌تر  
می‌کرد نفس گم، ره باریک دهانش  
که شور حشر بُود کرده در نمک‌دانش  
محال‌اندیش گشتم تا به فکر آن دهن رفتم  
لعل سیراب تو از پسته شکر می‌ریزد  
خونابه شمارند عقیق جگری را  
گذاشتند به این گل‌عذار، خندیدن  
لب رنگی سخنان غنچه‌ی تصویر شود  
هر برگ سبز طوطی شکرشکن شود (۲۵پ)  
چون نام لب‌ت بردم، آمد به دهن آب  
دقیقه‌ایست که هیچ آفریده نگذاشت<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup> - بر اساس ه، ب و پا، اما در دیوان صایب «او».



521001

هلالی:

لعل جان بخشی که یاد از آب حیوان می دهد

اعلم:

غنچه را پیش دهان تو صبا خندان یافت

رحمت:

در وقت تبسم لب جان پرور دلبر

شیخ سعدی:

حاصل آنست که گاهی سخنی می گوید

...

مختصر بود حدیث دهنت فهم نشد

رحمت:

در مقامی که دهان تو درآید به سخن

رحمت:

دهن تنگ تو در خنده ندیدم هرگز

ضمیری:

لب گزیدی و من از ذوق فتادم بی هوش

طالب آملی:

گلی که درس تبسم ز غنچه‌ی تو گرفت

شیخ ادری:

ره جانب هستی ز دهانت نتوان رفت

میرزا صائب:

گر ندیدی بر لب کوثر هجوم تشنگان

فغانی:

آن روز که در مکتب دیدم سخنش گفتم

صائب:

چو شیشه خشک بود آب خضر در کامش

منه:

در آن گلشن که آید در سخن لعل گهربارش

زنده را جان می ستاند، مرده را جان می دهد

آن چنان بر دهنش زد که دهان پر خون شد

چون رشته‌ی لالی است و روسی و دو گوهر

ورنه مفهوم نگشتی که دهانی دارد

خط به گرد لب تو حاشیه‌ی مختصر است

اسخن اندر دهن | پسته‌ی خندان باشد

اغنچه‌ی لعل چه پروای | شکفتن دارد

ابا تو کیفیت این | باده ندانم که چه کرد

چه خنده‌های نمک‌ریز بر صبا که نکرد

کس باز نیابد به طلب راه عدم را

گرد لعل آبدارش خط ریحان را ببین<sup>۱</sup>

کین طفل گران‌مایه علامه‌ی پروین است

کسی که بوسه خورد از لب شراب‌آلود (۲۶)

ز شب‌نم آب حسرت غنچه را اندر دهن دارد

۱ - دیوان سلمان هم همین بیت وجود دارد.

۲ - پا: ندارد. شماره‌ی غزل ۶۱۶۶. از این به بعد ۵ بیت ندارد.

وله:

دلم گل گل شگفت از التفات لعل سیرابش  
کمال خجندی:

نام آن لب چو می برم به زبان  
رحمت:

بر صفحه چون تصور، لبهای وی کشیده  
احسن:

لبت تا آشنای خنده گردید  
رحمت:

تبسم نمکینت به نیم جنبش لب  
زلالی:

لب او گر نمی شد خنده آلود  
اعلم:

زاهد باریک بین لبهای اباریکش چو دید  
امیر خسرو:

با آن دو لعل اشیرین، در آفتاب بنشین  
احسن:

سؤال بوسه گر احسن [کنم ز لعل لبش]  
لا ادری:

به گوش گل چه سخن گفته که خسته است  
ملا شیدا:

ای کاش گوش رغبتم احوال بدی چو چشم  
هلالی:

عکس آن لبهای میگون در شراب افتاده است  
فغانی:

ای غنچه‌ی تو چشمه‌ی نوش و نبات هم  
آصفی:

دندان تست قطره‌ی شیر و لبت، شکر  
فغان:

شکرلبان همه دارند بر کلام تو گوش  
کمال خجندی:

شراب کهنه جان تازه آرد در تن مینا

لب به آب حیات می شویم

از هوش رفت دستش؛ گویا که می کشیده

شگفتن غنچه را در دل گره شد

شکست معرکه‌ی معجزات عیسی را

ملاحظت تا قیامت، بی نمک بود

خواند «اللهم بارک» وانگهش بر او دمید

تا بر لبت، مگس را، پا در شکر نیندد

کرشمه‌اش به تغافل دهد جواب مرا

به عندلیب چه فرموده که نالان است

تا هر چه گفتمی ز تو مکرر شنیدمی

حیرتی دارم که چون آتش در آب افتاده است

لعل لب تو آتش و آب حیات هم

در کامهات شیر و شکر بهر آن لذیذ (۲۶پ)

چه لطف داد خدا لعل نوش خند ترا

جز به منطق لب تو حل نکند مشکل ما

کان لعل جوهری است که سفتن نمی‌توان

اینک پندارند مردم قطره شب‌نم دور

در ماتم سرچشمه حیوان نه نشیند

عقیق چون به مکیدن نمی‌شود آخر

انقطه‌ی موهوم<sup>۱</sup> و چندین نکته‌ی موزون درد

[شیرین‌تر است] از آن به سخن لب گشودنت

امی‌نشستم بر لبش گستاخ<sup>۱</sup> می‌خوردم شکر

[این نه صدف پرا از دُر شهوار می‌شود

[کیست لب‌های] تو ترا بیند و طامع نشود؟

پسته را شیرین‌زبانی در شکر افکنده است

از لب غنچه گل نکهت می‌آید<sup>۱</sup>

ز یک پیاله دو عالم خراب می‌گردد

باغ را در گره غنچه نهان ساخته‌اند (۲۷)

مشکل ما دهن تست که هست آن یا نیست

هلالی:

دندان به قصد لعل لبش تیز چون کنم

وله:

در دهان غنچه از لعل لب تو حسرت است

صائب:

گر خضر ببیند لب جان پرور او را

وله:

چرا لب‌ت به جگر‌ت‌سنگان نمی‌سازد

فغانی:

چیت دانی چشمه‌ی میم دهانت در سخن

کمال خجندی:

هر چند خوب‌تر شود از بستن انگبین

وله:

سحر اگر دانستی خود را مگس می‌ساختم<sup>۱</sup>

صائب:

لعل تو چون به خنده گهربار می‌شود

منه:

بوسه هر چند که در کیش محبت کفر است

وله:

گر نخواهی کام خود را تلخ، خوش گفتار باش

وله:

گر به دامان گلستان لب می‌گون مالد

وله:

اگر به لب ز سر اشیشه پنبه برداری<sup>۱</sup>

وله:

در لب یار نهان عیش جهان ساخته‌اند

ابراهیم ادهم:

<sup>۱</sup> - در دیوان صایب:

«که به دامان گلستان لب می‌گون مالد؟ کز لب غنچه گل نکهت می‌می‌آید».

دیدی که به هیچ مرده بودم  
 بلی این می نمک‌دار و حلال است این حلال است این  
 که در آنجا سخن نمی‌گنجد  
 ای نمک‌دان لب لعل تو مرهم‌دان ما  
 که لب ازو طلبیدیم او شراب آورد  
 حقا که کند نگین فراموش  
 سخن قند نگفتم که مکرر می‌شد  
 از آنکه نام دهان تو بر زبان آورد  
 چه کنم وقت تنگ می‌بینم  
 چه نیکو می‌نماید بان آن لعل زیبا را  
 دری به روی من از غیب باز خواهد شد  
 وَر زیر لب از لب سنگین‌تر شکری هست  
 وَر لبش در بوسه کام خویشتن خواهم گرفت  
 چنان که چسبید بر انگبین مگس به دو دست  
 ز آتش آب می‌جویی محال است این، محال است این  
 مایه‌ی جمعیت عمر دراز است این همه

روزی که بدیدم آن دهن را  
 روشن ضمیر:  
 لب سیگون به کام و زاهدم گوید و بال است این  
 غزالی:  
 زان نمی‌گویم از دهان تو هیچ  
 ملا قلی سلیم:  
 سینه ریشانیم دارد آن دهن درمان ما  
 وله:  
 لب تو در می بی‌هوشی نیست چنان  
 حسن:  
 گر لعل تو بنگرد سلیمان  
 کمال خجندی:  
 هر کجا زان لب شیرین سخنی می‌گفتند  
 وله:  
 هزار بوسه لبم زد ز ادوق بر دهنم  
 حسن:  
 صلح کردم به بوسه‌ی دهننت  
 مقیمی:  
 شکرخاران هندستان [دل از بان بر نمی‌دارند]  
 لسانی:  
 اگر بخنده لبش دل‌نواز خواهد شد  
 طالب املی:  
 غافل مشو از خنده‌ی پنهان که بتان‌ها  
 وله:  
 مستم و گستاخ بوسی زان دهن خواهم گرفت  
 منه:  
 دلم به لعل تو چسبیده از هوس به دو دست  
 هلالی:  
 دلا زان لب زلال خضر می‌خواهی خیال است این  
 وله:  
 خنده‌ات جان است و لب جان‌بخش و زلفت جان‌فزا

کمال خجندی:

ز لب شفتالوی دو لطف کن لطف

وله:

زندگی یافت از لب تو کمال

صائب:

کلید مخزن اسرار غیب در غیب است

وله:

جمعی که جان به آن لب گویا سپرده‌اند

منه:

حوران برآورند سر از روزن بهشت

وله:

نقل و شراب هر دو به هم جوش می‌زنند

وله:

میان ما و نمک‌دان بوسه‌ی لب یار<sup>۱</sup>

صائب:

سخن است این که شود تشنه لبی کم ز اعقیق<sup>۱</sup>

وله:

زد همان روز که با غنچه‌ی خندان تو لاف

منه:

لبی که تنگ شکر شد دهان عالم ازو

رحمت:

لبت به یاد دهد معجز مسیحا را

امیر خسرو:

لبش حلوای تر بوده ولیکن پیش ازین خط

کمال خجندی:

گر به من بوسی ببخشی کم نگرده زان جمال

وله:

مویی که در سر قلم نقش بند بود

لا ادری:

اگر چه العناب گویند دودو

و من الماء کسل شیء حسی

دهان تنگ ترا هیچ کس نمی‌داند

سررشته‌ی نفس به مسیحا سپرده‌اند

هر جا دهان یار به گفتار واشود

لعل تو هم مکیدنی و هم گزیدنی است

همیشه بر سرا حلوای آستی، جنگ است

لب او می‌مکم و آتشم اندر دهن است

اقفل شرم از دهن پسته‌ی خندان برخاست

ابه چشم من نمک انتظار می‌ریزد

تبسم تو کند زنده نقش دیبا را

چو پشم خط برو اظهار شد حلوای پشمک شد

کی زکات ما گدا از مال قارون کم کند

نقش دهان تنگ تو گویی راز آن کشید (۲۸)

<sup>۱</sup> - در دیوان صایب چنین آمده: «میان ما و نسکدان بوسه دشمن او»

دندان تو یاقوت پس از خوردن پان است  
جلال عضد:

خیال لعل تو در دل نهفته نتواند  
طالب آملی:

لب لعلت که به خونابه دلم کم دارد  
وله:

از آن لب چون به گلشن حرف سر شد  
وله:

لعل ترا در دم احیاء نطق  
منه:

در تبسم چو لب لعل تو دیدم گفتم  
وله:

با چنین گنج دهان نمکینیی که تراست  
وله:

سیب و به را که بر عناب لبش [بودی نیست]  
طوسی:

گفتم دهان تنگ تو [یک ذره بیش نیست]  
وله:

با دهان و لبش ای غنچه [دهان خند از پیش] (?)  
منه:

چو گفتش که دهان تو هست [تنگ ولی]  
وله:

حیران<sup>۲</sup> شده دل چون به دهان تو رسیده  
وله:

نه کمان است دلم راز دهانت به یقین  
وله:

هرگز ندید آن دهن تنگ هیچ کس  
طالب آملی:

یا لعل بدخشان به دهان تو نهان است  
که آبگینه کجارنگ می بیوشاند.

صد شکرزار در آغوش تبسم دارد  
دهان غنچه پر آب گهر شد

چرخ لقب عیسی ثانی کند  
این کلیدی است که قفل دل من بگشاید

خنده گر بر قدح شیر کنی، شور شود  
این قدر هست که بر شاخ نمودی دارند

خندید یار و گفت که این است هر چه هست<sup>۱</sup>  
لاف نیکی مزن و بر دهن خویش مزن

به خنده گفت دهان مرا به تنگ مبار  
این گم شده گویی که مگر هیچ ندیده

من دل تنگ ندانم که چه سر است درین  
نامی است از دهان تو پیدا همین و بس

<sup>۱</sup> پا: از این بیت تا ۵ بیت بعدی وجود ندارد.

<sup>۲</sup> - ب: «چرا حیران»

لب جام از ملاقات لبنت یاقوت می‌گردد (۲۸پ)

چو طفل شوخ که مایل بُود به چیدن گل

لطافتی که تو در لعل آتشین داری

من مُردم، از برای خدا یک سخن بگو

در لطف آن دهن خِرَدِ خورده‌دان ما

که آب زندگیش در دهان نمی‌آید

لؤلؤی خوش‌آب هرگز دیده‌ای

چو ساغر می‌کشی لعل تو، جان را قوت می‌گردد

وله:

دلم به غارت بوس از لب تو مشتاق است

وله:

به خاک پات که نتوان در آب حیوان یافت

شاهی:

لعل ترا لطافت عیسی است در نفس

قاسم انوار:

بسیار فکر کرد و ندانست شمه‌ای

خواجه کرمانی:

کسی که نام لبش می‌برد عجب دارم

وله:

در صدف، چون رسته دندان او

شیخ سعدی:

## لعلی چو لب شکرشانت در پلهی جوهری ندیدم<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup> - در نسخه‌ی بنگلادش این ابیات در ادامه آمده است. (برگ ۳۷-۴۰ پ).

شوکت:	به یاد خنده‌اش از بس به چشمم گریه می‌آید
وله:	کنند شیرین نسک سیلاب اشکم شور دریا را
وله:	بیباد لعل تو از اشک خویش تشنه لبان
وله:	کنند سوده یاقوت ریگ، صحرا را (؟)
وله:	آب و رنگ لعل ... .. شراب
وله:	آب باشد روغن گل شعله باقی ست را (؟)
وله:	که می‌خواهد به قلب آن لب میگون زند خود را
وله:	به کف ششیر موج بوسه می‌آید خمار من
وله:	چو رنگ می که زمینا برون زند خود را
وله:	فروغ آن لب میگون نماید از خط سبز
وله:	چو افروزم بیاد لعل جانان گلخن خود را (؟)
وله:	بود خاکسترش از آتش یاقوت تا معشر
وله:	چون معنی رنگین نتوان دید لبش را (؟)
وله:	... نیامد به خیال آن دهن تنگ
وله:	کرد یک، موج خنده اش ویران
وله:	چهار دیوار غنچه گل را (؟)
وله:	که آب لعل از هر چشمه می‌جوشد بدخشان را (؟)
وله:	تمنای لب لعل که خونش را به جوش آورد
وله:	حلاوت بس که داری از تبسم شهد هستی را (؟)
وله:	پس از جان رفتن مردم هوا چسبید به یکدیگر
وله:	چو می‌کشید تصور دهان تنگ ترا
وله:	ز سایه‌ی مزه‌ی چشم مور بست قلم
وله:	چو در خیال در آرام دهان تنگ ترا؟
وله:	بسان غنچه نفس بر دلم گره گردد
وله:	باشد نسک ز خنده خود پسته تو را
وله:	دارد دهان تنگ تو لذت ز خویشتن
وله:	حباب بلده تصور کنند جام مرا
وله:	به بزم بی لبش از بس که واژگون شده است
وله:	از خنده گل است نسیم بهار را «۳۷»
وله:	دل را بود ز لعل تو زنگ شگفتگی
وله:	از زهر/شهد خنده‌ی تو خزان و بهار ما
وله:	چسبیده‌اند چون گل رعنا به یکدیگر



در خطا تشکی عقیقی در یمن داریم ما	چشم بر لب دل به زلف پر شکن داریم ما
که نی‌شکر نشود بند از قلمرو ما	چنان به یاد لب‌ت مصر دل مرا ز قند است
سایه گردیدن زنگ است خط جام‌ها	بی لب‌ت پیمان‌ها را تلخ باشد کام‌ها
بود موج تبسم تار و پود بستر امشب	به خوابم غنچه‌ی خوش خنده‌ی او بسکه می‌آید
دیدم بس که به خواب آن لب شیرین امشب	مژه‌ام بر مژه از جوش حلاوت چسبید
صد رنگ گفت‌گو به زبان تبسم هست	شب‌ها میان لعل تو و غنچه تا سحر
از بس که غنچه‌ی لب او تنگ شرب است	کم دیده‌ام به خنده گل هم پیاله‌اش
دهن تنگ تو شق قلم یاقوت است	رقسم از تخی رنگین تبسم دارد
شعله نطق ترا یاقوت سنگ آتش است	از لب لعلت سخن را آب و رنگ دیگر است
که تلخ آب عقیقش ز زهر دشنام است	بود امید شکر خنده‌ام ز بندخویی
خط لب تو عنبر موج تبسم است	نقش دهان تنگ تو جای تکلم است
صد رنگ گفت‌گو به زبان تبسم است	شب‌ها میان لعل تو و غنچه تا سحر
خط تو دود شعله‌ی آواز بوسه است	موج تبسمت پر پرواز بوسه است
از بس که خنده‌ی تو نظر باز بوسه است «۳۷پ»	خطت بود بگرد لب‌ت/دهن گردش نگاه
گرد خطت که آینه پرواز بوسه است	خاکستری ز آتش یاقوت آن لب است
ورزیدن تبسم او نیاز بوسه ... ..	یک شیوه از دهان تو بی آب و رنگ نیست
انجام آب و رنگ تو آغاز بوسه است	باشد بهار بوسه‌ی رخت بنفشه زار

دستت خمیر مایه‌ی اعجاز بوسه است	از ساعد تو بوسه تجلی نگار شد وله:
خط لب تو سرمه‌ی آواز بوسه است	بوسیدم ز نغمه‌ی صغای از او بلند وله:
شوکت لب تو بس که سخن باز بوسه است	از آب بوسه کلک تو فواره گشته است وله:
از نمک آنچه بر کباب گذشت	از لب لعل او به جانم رفت وله:
نهادم از مژه‌ی خون فشان به چشم انگشت	به خنده گفت که از شوق گریه‌ی سرکن وله:
شیشه غنچه ز طاق دل بلبل افتاد	خنده کردی ز غم آتش به دل گل افتاد وله:
خزان و نو بهارش چون گل رعنا به هم چینند(؟)	به گلزاری که شهد از غنچه خوش خنده اش وله:
ز شهر شیرۀ جانم وجودم تا به دم چینند(؟)	به یاد آن دهان تنگ باشد هستیم شوکت وله:
گل مست کرد پیچه دل خوش :: (؟)	اشب یاد لعل تو چون غنچه تا سحر وله:
خرام نازک او آب گوهر آمدن باشد	به لعل او تبسم می به ساغر آمدن باشد وله:
سخت بوی شراب لب میگون باشد	حرف نشینده کی از تو بحر نکبت می وله:
خون ز چشم خضر تا هنگام مردن می چکد «۳۸ر»	از لب چون می به وقت باده خوردن می چکد وله:
در بیانم/دهانم زبان به خود بالید	از حدیث لب چو غنچه‌ی گل وله:
رنگ یاقوت تو عد شعله به خون غلطاند	تکه گرم حریف لب میگون تو نیست وله:
زبان او به حدیث نگفته می ماند	دهان یار به یاقوت سفته می ماند وله:
از خنده‌ی تو آب بقا موج می زند	هر آرزو که مرده به دل زنده می کند وله:
بود این گل ز شکر خند قند گلاب خود	نباشد غنچه‌ی شیرین او را تلخ گفتاری وله:
ز برق خنده‌ی گل مرغ من کباب شود	ز یک تبسم معشوق عد چمن داغم



صائب:

از پسته دهانان جهان شور برآورد

وله:

[آن صبح] شکرخنده دهانی که تو داری

عیش جهان در آن لب خندان نظاره کن

منه:

[در چشم مور] ملک سلیمان نظاره کن

از شکرخند تو موران زیر خباک

وله:

[قندها از شیرهی] جان ریختند

عالمی را لعل او مست از شراب ناب کرد

وله:

[پشندی حیوان] همین یک خضر را سیراب کرد

شراب است لبهای می گون یار

وله:

که مستی و خسیازه می آورد

هر که آن لبهای می گون را تماشا می کند

صالح:

چشم می پوشد ز حیرانی، دهن وا می کند

دی خنده زنان رفتی و حیران تو ماندم

رحمت:

کین غنچه خندان ز گلستان که باشد

سرت گردم تبسم کن تبسم

طوسی:

نمک زخم دلم را سودمند است (۲۹ر)

گر دهان او نهان از چشم ماست

سلمان:

هیچ نتوان گفت، سرش با خداست

به یاد آمد از تنگی آن دهانم

به آب زر این نکته را می نویسم

وله:

به فریادم برس ای تلخ کامی های نومیدی

وله:

که آمد جان شیرینم به لب ران شکرین لبها

هر دم به رغم رخم نمایان موسوی

وله:

ریزی نمک ز خنده پنهان چراچرا

رنگ از رخسار عاشق می برد لب خندماش

وله:

وه که این یاقوت رنگش را فراخ کهرباست

امشب نسیمش چمن آرای ناز بود

وله:

حیرت نقاب سوز دل آینه ساز بود

خون شد ز حسرت لب میگون او دلم

وله:

فریاد از این شراب که ساغر گزار بود

خنده ی او بر منست و روی ... ما رقیب

از لبش نصف دلم هم چون گل رعنا ی اوست «۳۹ر»

سختن را خوش نمی‌آید کزان لب‌ها جدا گردد	طالب کلیم:	نه از ناز است که حرفش به لب دیر آشنا گردد
کار شیرین‌دهنان سخت‌تر از فرهاد است	شاپور:	به شکر خنده ز دل کوه غمی بردارند
ترا صفر است با شکر چه یاری	حسن:	دلا با آن لب دلبر چه یاری
جان مست و جهان خراب بودی	وله:	گر چون لب تو شراب بودی
تا ز بی‌هوشی حریفان سر به جای پا نهند	منه:	با چنان لب‌های می‌گون اپای در می‌خانه نه
کس زبان ما چه فهمد تا چه می‌گوییم ما	شاهی:	گر به وصف آن دهان اتنگ بگشاییم لب
اخون! جگر خورد مگر، بوالهوسی به مدعا	شیدا:	از لب او کجا آرسد، هیچ کسی به مدعا
اروشن! چو شود روز ز مهتاب چه پروا	منه:	مار از لب او به می‌اناب چه پروا
اکه! ره نبرده به اندیشه چون و چند آنجا	وله:	دلیل هستی هم‌چون ادهان پسته‌ی تو
در وصف آن دهن سخنان دقیق را	شیدا چو من به دقت معنی کسی انگفت	وله:
پیرانه‌سر چو طفل خورند از شکر فریب	از حسرت لب تو به یک بوسه عاشقان	وله:
هسچو مخمور به حسرت نگرد سوی شراب	به هوس بر لب می‌گون تو دارم نظری	شاهی:
که از تنگی سخن را جا ندیدم (۲۹پ)	شدم خاموش در وصف دهانت	صالح:
وای اگر آن لعل شیرین را به گفتار آورم!	از لب اونا شنیده یک سخن رفتم ز هوش	وله:
شیرین دهنی لب شکر را چه کند کس	در لذت گفتارش اگر چاشنی نیست	معصوم بیگ:

- دهان و لب چو سازد سرخ از پان  
وله:  
شدهی هر گه چو گل خندان لب او  
خوب:  
مگر از باده داده آب نسیان جمالش را  
سید جلال:  
چو خوش باشد ترا در خواب مستی  
عارف:  
در آسمان چهارم مسیح بیمار است  
همت:  
حلاوت لب لعلت گهی که شرح دهم  
اعلم:  
بوسه‌ی دادی به ما ای شوخ چندین ناز چیست  
امیر خسرو:  
داد لبست بوسه و رنجیده‌ای  
رحمت:  
گرچه لعل از کان برآرد آفتاب، اما لبش  
\*  
چه لذت است لب، را که چون به دل گذرد  
شوقی:  
با خیال دهن‌گم شده صد فکر دقیق  
رحمت:  
شعاع برق با دندان آن دل‌بر نمی‌ماند  
استاد:  
سرخ‌ی به زبان تو نه از خوردن پان است،  
ملا زاده:  
در حالت تکلم، از نازکی زبانش  
شیدا:  
گر لب تشنه نهم بر لب‌ت ای ماه مرنج  
وله:  
تنگ‌چشمی مکن و تنگ‌دهانی منما
- نماید عقد دندان‌ها به مرجان  
چکی‌دی آفتاب از غیب او  
که گل‌های تبسم از لبش مستانه می‌ریزد  
به ضرب بوسه‌ها بیدار سازم  
تبسم تو ز بهر علاج می‌خواهد  
انبات و اقلند تو گویی که در دهن دارم  
اگر پشیمان گشته‌ای باز آورم برجا نهم  
ابازستان! گر تو نفرموده‌ای  
اطرفه لعلی! کان ز کان آفتاب آمد برون  
دو دیده را ز حلاوت دهان پُر آب شود  
لب‌گشایی بکن این عقده‌ی حیرانی چند  
اگر ماند رمی ماند دمی دیگر نمی‌ماند  
برگ گل سرخی است که در غنچه نهان است (۳۰)  
برگ گلی است گویا در غنچه‌ی دهانش  
آینه صورت آب است تو هم می‌دانی  
چون به یک بوسه توان کردن خشنود مرا

وله:

تا ز دهانش به هیچ، هست قناعت مرا

منه:

به بوسه‌ای که ربودم ز لعل او گستاخ

رحمت:

گاه می‌بوسم لب و گاهی ز مستی چشم یار

محمد قلی سلیم:

نام آن لب بردم و شد سال‌ها اکز دون او

صائب:

تلخ است ز اشیرینی جان کام و دهانم

وله:

مرکز عیش است آن دهان که تو داری

منه:

از دل یاقوت آه سرد برآورد

وله:

نقطه موهوم را ادو نیم نماید

وله:

تکلم چون کند گوش صدف از درِ گران گردد

مدهوشی:

می‌خواست کشد نقش لب لعل تو نقاش

میرزا ثانی:

ای که لعل تو سربه‌سر نمک است

احسن:

اعجاز لعل تو نبود کمتر از مسیح

اعلم:

گفتند که می‌شود شهید لب دوست

کمال خجند:

گر خیال لب‌ت آرند امامان به نماز

ملا جامی:

یک بوسه وعده کردی، لعل لب‌ت ضمان شد

میر امانی:

دست تهی بس بود، نقد بضاعت مرا

اگر به حق نمک کرد حق‌شناس مرا

پیش‌مستان هیچ فرق از پسته و بادام نیست

می‌مکم چون غنچه اطراف دهان خویش را

یک بوسه از آن لعل شکر بار مرا ده

اعمر! دوباره است آن لبان که تو داری

این لب لعل گهرشان که تو داری

در دهن تنگ زبان که تو داری

تبسم چون نماید آب در گوهر کند بازی

خون دل یاقوت به آب گهر آمیخت

طرفه‌تر آنکه در شکر نمک است

ما را تبسم تو دم مرگ جان دهد (۳۰پ)

پان آمد و پره را به دعوی برداشت

بعد هر فاتحه سوره‌ی کوثر خوانند

خود لطف کن و گرنه، بستانم از ضمانت

حیرتش رو داده از جایی و جای حیرت است

زبان در کام و لب بر لب نهاده

قول ترا به سمع رضا می‌توان شنید

ماهی است در آن چشمه زبانی که تو داری

[که چون] تیغ زبانش می‌شکافد در سخن مورا

[نمک را آشنایی] با شکرخند

[کرد ناانصافی] او، زان رو خدایش سنگ ساخت

اگر که زرا خود شناسد، بایدش در زر گرفت

دل به فکر آن دهان در تنگنای حیرت است

تذروی ابهری:

به لطف از غنچه سوسن ز باد

فغانی:

بگشای لب که هر چه تو گویی، چنان کنم

عبدالقادر:

سر چشمه خضری است دهانی که تو داری

سهمی:

دهان او سر مویی بود از نازکی بهر

رحمت:

شکر را گرم‌رویی با تبسم

رحمت:

لعل خود را چون به یاقوت لبش هم‌رنگ ساخت

رحمت:

لعل خود را چون به یاقوت لبش کمتر گرفت

باب پنجم: در بیان رو و رخ و حسن و ملاحظت و جلوه و ناز و کرشمه و غمزه و خویی و بویی و عرق و حیا و عشوه و دیدار و شوخی و جمال و طینت و طبیعت معشوق بر سه فصل.

### فصل اول: در بیان رو و رخ و حسن و ملاحظت و خوبی و جمال و دیدار (۳۱ر)

شیخ ابوالقاسم کاوزانی:

از بهر امتحان قلم آفتاب شد

صورت‌گر جمال تو بنهاد نقطه

خوب:

عجایب آتشی در زیر خاکستر نهان دیدم

به سر سنایی (?) موزون‌تر از سرو روان دیدم

خوب:

که زلف حور در آن جلوه‌گاه جارو بست

ملک به عرصه‌ی معشوق پا منه گستاخ

طالب:



که تا اشاره به ابرو کنی، در آغوشند

عکس تو به هر آب که افتاد، گلاب است

آینه را زخم قفا داغ روست

پنهان به زیر ابر مکن آفتاب را<sup>۱</sup>

تا خود روی ز دست، چو بینی در آینه

تسلی ده ز روی داد خیل دادخواهان را

سلام سبز به خط تو نو بهار نوشت

یوسف حسن ترا باشد به عالم مشتری

آن چشمه‌ای که چهره باد آفتاب شست

واله شد و فریاد برآورد که ماهی

آفتاب شهر ما یا ماه کنعان شما

چشم چون بگشاد گفتم این گل دیگر شگفت

طوطی صاحب سلامت کو خط شبرنگ تو است<sup>۲</sup>

آن که از زنگ من (؟) کسی بوی نداده رنگ توست

آنقدر خوبی که صاحب حسن بودن ننگ توست

هلاک هندم و خوبان بی تکلف او

رحمت:

در عهد جمال تو نگیرند ز گل آب

موزون:

پاکی دامن ز نکویان نکوست

خاکی:

بنارخ چو مهر و بر افکن نقاب را

رحمت:

دستم بگیر ورنه دهم آینه به دست اتوا

خوب:

برافکن برقع و ادر سجده آور کج کلاهان را

میر الهی حسینی:

به دل آپسندی بی توکل قسم‌ها خورد

رحمت:

کرد و زالی بود ایوسف را خریداران حسن

منتخب:

از جوی بار حس تو یک قطره بیش نیست

لا ادری:

دل عکس رخ خوب تو در آب روان دید

رحمت:

مصریان انصاف می‌خواهم کدامین بهتر است

رحمت:

داشتم نظاره‌ی گل بر رخ آن مست خواب

حاکم:

در میان نوخطان با من (؟) همین نیرنگ تو است ...

چون حال من بود حسن تورا معنی غریب ...

حیف باشد گر کنم تعریف زلف (؟) و خط ترا

<sup>۱</sup> - در حاشیه این بیت آمده شده است.

<sup>۲</sup> - با این بیت تا بیت سوم در حاشیه نوشته شده است.

عجب:

ماه شب [چهارده ستاره‌ی] روز است

نورالله:

در خردیش بدیدم و گفتم که مه شود

بارک الله:

یک دسته گل است نگارم ز باغ حُسن

بابا فغانی:

روز آفتاب روزن بام که می‌شوی

نواب باقر خان:

شمعی به میان آمده یا پرتو خورشید

شاه کبود جامه:

روی چون خورشید او هر کس که دیدی یک نظر

فیضی:

هر دو جهان گر به ترازو نهند

فغفور:

بر روی همچو گل چه فشانی گلاب را

امیر خسرو:

من چون کنم که روی دگر خوش نمی‌کنند

\*

چون گل چیده که در کوزه نگه می‌دارند

فغانی:

مسیحا یار و خضرش رهنما و یوسف کنعان

میر علی نقی:

شمع مجلس گر تو باشی، ز آسمان پروانه ریزد

میر نورالله:

به گرد شمع رخسار تو ای نامهربان خواهم

رحمت:

خواهم که رنگ روی تو نسبت کنم به گل

اعلم:

نشد حس‌آفرین را مایه گر خرج جمال تو

اعلم:

چون به لب بام بی‌نقاب برآید (۳۱پ)

او از برای سوختنم آفتاب شد

حُسن‌آفرین به دبت خود این دسته بسته است

یا شب چراغ خلوت تنهای کیستی

هان مجلسیان همت پروانه که دارد

هم‌چو من شیدا شدی گر بوعلی سیناستی

پله‌ی حُسن تو گرانی کند

اشبنم! چه حاجت است گل آفتاب را

این چشم! روسیه که به روی تو خو گرفت

عکس رخسار! تو در دیده‌ی پُرنم دارم

[فغانی آفتاب! من به این اعجاز می‌آید

[وَر گل! گلشن تو باشی، از زمین گل‌ها بروید

چنان کردم که فریاد از دل پروانه برخیزد

گل گل شود ز شرم رُخت چون چراغ گل

به این خوبی چرا یک دلبر دیگر نمی‌سازد؟!]

ملایک کرده روزن‌ها برای دیدن رویت<sup>۱</sup> (۳۲)

اعجاز حُسن را نگر آینه‌دار کیست

وَز نقطه‌های شک به رخ گل نشان کنم

آینه اختیار ز سیماب می‌برد

پشت این آینه طوطی را به گفتار آورد

شعله سرکش بود مرغ آرام نتوانست کرد

می‌تواند نَفَس سوخته را ریحان کرد

وَر برای یوسف از دیوار پیدا می‌شود

که آفتاب تماشای آفتاب کند

که بهر خرمن خود برق انتخاب کند

آتش از گرمی خوی تو شرر می‌گردد

به شهر سوختگان قحطی از سپند افتد

حسن تو چشم آینه را سیر می‌کند

چو بلبل غنچه تصویر بال و پر برون آرد

کواکب نیست بر گردون درخشان ماه من پیوست

احسن:

ایزد ز مهر آینه پیش رُخت گرفت

وله:

از انتخاب نقطه گذارم به عارضش

میرزا صائب:

روی تو صبر از دل بی‌تاب می‌برد

وله:

لذت دیدار می‌بخشد نقاب روی او

وله:

صبح رخسار ترا خط شام نتوانست کرد

وله:

این طراوت که گل روی ترا داده خدا

وله:

رخنه در سدّ سکندر می‌کند اقبال حسن

میرزا مهرالله / سعدالله:

تو چون در آینه بینی، عجب تماشایی است

میرزای شاعران:

رخش ز باده افروزان شد، آفتاب کجاست

میرزا خوش کلام:

لاله از رشک [رُخت خون جگر می‌گردد]

ملک الشعرا:

اگر نقاب از آن روی ادل‌پسند افتد

عالی فطرت:

یوسف، نداشت نعمت دیدار این‌قدر

میرزا صائب:

اگر رخسار چون گل را به بالین آشنا سازی

صائب:

<sup>۱</sup> - در نسخه‌ی بنگلادش این بیت در ادامه آمده است (برگ ۴۴).

اصفی:

رخی تو هر که در آینه دید گریان است چو مه بهانه نماید دلیل باران است

باریک نگرده لب ساغر ز مکیدن

خوش آن چراغ کزو هر سرا شود روشن (۳۲)

گر به ببیند گل روی ترا برهمنان

که این گل کم نمی‌گردد ز چیدن

که مانع شد عرق را از چکیدن

همچو آب آینه ز آینه‌دان آید برون

از رُخت ای ساقی گل‌رنگ من

دران گلشن که باشد چهره‌ی چون ارغوان

[گل‌ها کنند] خرده‌ی خود را سپند او

اگر لاله‌گذاران | چمن سوخته‌ای

[جولان بوسه] بر رخ مهتاب داده‌ای

هیچ آینه نمانده است | که نگداخته‌ای

[می‌زند هر] برگ گل بر آتش گل‌دامنی

گلی است اینکه به چیدن نمی‌شود آخر

شبم بیگانه محرم نیست در بستان او

با آن رخ شگفته گلستان چه می‌کنی

ابی‌آب نگرده گهرا حسن ز دیدن

حدام:

ز نور شمع چه مقدار جا شود روشن

میرزا شاعر:

هر کجا هست بتی سنگ فلاخن سازند

ملک الشعرا:

مکن منع تماشایی ز دیدن

خوش کلام:

کسی چون چشم بردارد ز رویی

ملک الشعرا:

هر کجا بی‌پرده گردد روی آتش‌ناک او

میرزا خوش کلام:

دیده‌ی من کان بدخشان شده است

میرزای میرزابان:

به زیر بال بلبل می‌شود گل از حیا پنهان

آن آتشین‌عذار به گلزار چون رود

میرزا...:

تارخ از باده‌ی گل‌رنگ بر افروخته‌ای

صاحب سخن:

می‌گفت صفحه‌ی رخ او خوش‌رقم‌تر است

شیرین مقال:

مگر از آب کنی آینه دیگر ورنه

وله:

حسن عالم‌سوز را مشاطه‌ای در کار نیست

صاحب رای:

صفای یار به دیدن نمی‌شود آخر

وله:

روی شرم‌آلود او زیور نمی‌گردد به خود

صائب:

آینه پیش او نه و سیر بهشت کن

وله:

در گلشن حُسن تو خلل راه نیابد  
صائب:  
هر قَدَر نقاش نقش او به دقت می کشد  
رحمت:  
در تماشای تو ارباب نظر  
صالح:  
به خوبی تو دگر نازنین نمی گذرد  
\*  
یوسف مصر اگر مملکت خوبی داشت  
ملا شیدا:  
با گل نکنم نسبت آن عارض سیراب  
منه:  
چو آینه‌ی ز رشکت ساده‌رویان  
وله:  
روی زیبا هر که دارد دوست باید داشتی  
وله:  
دیدم آن روی و ز خود ارفتم و آگاه نیم  
وله:  
چرا تو نیکی و من بد چو اکاتب تقدیر  
وله:  
گهی به روی تو و گه به روی اگل نگر  
وله:  
از غرور حُسن خویش آینه‌ای گیرد به دست

<sup>۱</sup> - در نسخه‌ی بنگلادش این ابیات در ادامه آمده است (۴۵).

رحمت:

مصور چون تواند کرد نقش صورت جانان  
میرزا خلیل:

گر کشد نقاش نقشش‌ناز نتواند کشید  
رحمت:

گر مصور صورت آن دلستان خواهد کشید  
حیرتی دارم که نازش را چه سان خواهد کشید

وله:

گرچه رنگین است حرفم وصف رویش چون کنم  
بر رخ آینه کی مشاطه ساید غازه را

وله:

به روی او نباشد بسکه یارای سخن کسی را  
تو گویی نیست از حیرت زبانی در دهن کس را  
کمال خجندی:

من اوصاف رویت ندانم که ماهی  
ولی این قدر روشنم شد که ماهی

وله:

حدیث [حسن رخسارت چو گل تا کرده‌ام دفتر]  
ورق را سرخ رویی‌هاست از گفتار رنگینم (۳۳پ)

وله:

صد گونه چو گل روی دهد معنی نازک  
ما را چو به فکر رخ زیبای تو افتم

منه:

گرچه دیدار تو صد بار شود دیده مرا  
دیده را بار دگر آرزوی دیدار است

رحمت:

قانع به تجلی نشود تشنه‌ی دیدار  
پروانه به مهتاب تسلی نتوان کرد

زمانی:

چون دیده دید روی تو دل در بلا فتاد  
این چشم خون گرفته ندانم چه دیده بود!

ملا شیدا:

نباشد عیب اگر بر حسن خود نازد نکورویی  
ز روی پاکی گوهر شرف باشد نجیبان را

جامی:

هر لطافت که نهان بود پس پرده‌ی غیب  
همه در صورت خوب تو عیان ساخته‌اند

وله:

آن بُت نمود عکس رخ خود در آینه  
من بُت پرست گشتم و او خود پرست شد

طالب آملی:

حسن تو نمود زور بازو  
اسرار پنجه‌ی آفتاب بشکست

ملا شیدا:

کی رسد هرگز به تاب گرم خویش آفتاب  
اعطسه! آید بیند آر ناگاه رویش آفتاب

منه:

گر وصف عارض تو کند ورد خویشتن  
ادر دست! شیخ سبحة صد دانه گل کند

وله:

با حسن و جمال تو چنین چابک و چالاک  
از ترک! برون ناید و تاجیک نباشد

وله:

خودنمایی نیست با روی تو حد آفتاب

با تو از شرم همه رو به قفا جلوه کنند

بشکنند از خنده‌ی حُسن تو سد آفتاب

خامه رنگین گشت چون کاغذ سیاهی شد سفید (۲۴)

دارد به حُسن روی تو صد ناز چشم ما

سوختن بر پر پروانه مبارک باشد

مگر دفتر به خط خویشتن خورشید بنویسد

چو شمع از روی خجلت پس چرا در خانه بنشیند

هست بر مردم چو احسان خدای آفتاب

موی او سرمه کشد چشم تماشایی را

نمودن رخ و دل ربودن چراست

مگر این نکته‌ی رنگین نپسندید ز من

شورش عاشق دیوانه مبارک باشد

مهتاب می‌نباید و خورشید در نظر

ز عکس عارضت جوشد ز گل فواره‌ی آتش

امروز صبح ما چه مبارک دمیده بود

ای رخت چون آفتاب، ابرو چو مد آفتاب

وله:

نازنینان که به صد حُسن ادا جلوه کنند

وله:

گرچه گرد آفتاب از صبح سدی بسته‌اند

وله:

خواستم در وصف روی او نویسم نکته‌های

وله:

بر حسن دیگران نتوان گرچه ناز کرد

همت:

هر کجا شعله‌ی حسن تو فروزد چون شمع

ملا شیدا:

نویسد وصف روی تو کجا هر خام‌دستی

وله:

چو روی او بباشد روا اگر خورشید تابان را

وله:

عالمی را چشم بر روی جهان‌آرای تست

منه:

روی او آب دهد جوهر اینیایی را

وله:

بدین حُسن در پرده بودن اچراست

کمال خجندی:

برگ گل خواندمش از لطف برنجید ز من

همت:

حُسن لیلای ترا دیده‌ی مجنون شده دل

.....

در هر کجا که گشت جمال اتو جلوه‌گرا

ملا شیدا:

تو با این روی آتش‌ناک اگر آیی سوی گلشن

کمال خجندی:

دیدیم باز آن رخ زیبا علی‌الصباح

وله:

مرا که روی تو بینم چه حاجت است به ماه  
که کس نظر نکند با وجود گل یک پاه

ملا شیدا:

بر کف [چو نسخه ز رخ دلستان] نهم  
خورشید را چو فرد غلط در میان نهم(?)

اعلم:

[هیچ کس را نبود بر رخ تو تاب نظرا  
امگر] آینه که او را دل فولاد نبود(۳۴پ)

نادرا:

حسن و خوبی ختم او شد با فریب دلبری  
حسن او بر کل خوبان ظلم و دست انداز گردد

خواجوی کرمانی:

ماهتاب است یا ستاره‌ی روز  
که پدید آمد از کناره‌ی بام

قاسم اتوار:

بنما به ما جمال و برافکن نقاب را  
کان روی دل فروز تو جان بخش عالم است<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup> - در نسخه‌ی بنگلادش این ابیات در ادامه آمده است. (برگ ۴۷ تا ۵۰ پ).

شوکت بخارایی:

به گلزاری که کرد از پرده بیرون روی زیبا را زیبا را  
دو رنگی‌ها کف افسوس شد گل‌های رعنا را

وله:

چه گلزاری که همچون غنچه گل یاد رخسارت  
درون بیضه رنگین می‌کند مشیت پر ما را

وله:

حسن چون آرد به موج باز بحر نور را  
گوهر غلطان کند بیتابی دل طور را

وله:

فلک حسن ترا از حسن یوسف کرد گلاگون تر  
که رنگین تر کند شاعر زمطلع حسن مطلع را

وله:

بهر گلشن که بگذاری زحسن خویشتن گل را  
گذارد پرتو برق محبت چشم بلبل را(?)

وله:

رخت نشاند به خاکستر آتش گل را  
شکست حلقه زلفت طلسم سنبلی را

وله:

عشاق بنگرند چو حسن جمیل را  
مژگن کنند بال و پسر جبرئیل را(?)

وله:

بیابانی که از حسنت تجلی زار می‌گردد  
ید بیضا کند مورش کف دست سلیمان را

وله:

گل محجوب او چو پرده از رخسار بردارد  
کند مژگن بلبل خار دیوار گلستان را

وله:



- کباب شعله رخسار او گردم که می سازد  
وله:  
به شمع انجمن کرد آب خون فانوس؟ گلگون را
- کرد حسن گل رخان کامل دل دیوانه را  
وله:  
پرتو شمع آتش منزل بود پروانه را
- تاب چون آرد کسی آن حسن گردون پایه را  
وله:  
چو برق از پر پروانه نور می بارد
- به وادی که بود حسن او به یاد مرا  
وله:  
سیاه خیمه لیلی است گردباد مرا
- شمع رویش بس که روشن کرد گلزار مرا  
وله:  
خیال روی تو دارم ز بوی گل نسیم
- تا کجا افکند جانان پرده از عارض نگه ناز  
وله:  
چون نگاه از چشم جان آید برون از تن؟ مرا
- به لب آید چوپه یاد رخ او ناله مرا  
وله:  
گل خورشید شود غنچه تبخاله مرا
- خیال شمع رخ او چنان ضعیف کرد  
وله:  
که می شود پر پروانه دود جامه مرا
- رویت شبی که شمع شود خانه مرا  
وله:  
بال پری کند پر پروانه مرا
- دیده ام امشب نگه رنگین زرخسار که داشت  
وله:  
پرتو فانوس امشب کرده تصویر وجود
- نقاب عارض او آتشین مزاج نداشت  
وله:  
چراغ طور به فانوس احتیاج نداشت
- چه احتیاج به گفتن که حسن یار کجاست  
وله:  
به هر کجا که نگه بند می شود آن جاست
- باشد از حسن به هر قبضه خاکی اثری  
وله:  
آب چاه از خنده نسک یوسف شور است
- ز شرم مصحف روی تو گل ورق ورق است  
وله:  
زخجلت لب لعلت پیاله پر عرق است

- ز جوش حسن سراپا بهار اندام است  
وله:
- دل از خیال روی تو ام رشک گلشن است  
وله:
- از شکوه حسن می گردد دل فولاد آب  
وله:
- گلشن از بسکت به روی تو تماشا کرده است  
وله:
- صبح از روی تو خورشید به دامن کرده است  
وله:
- گشته تا روی تو فردوس نگاه  
وله:
- عالمی را بس که سودای رخسار درویش کرد  
وله:
- صید عشاق کند حسن به هر رنگ که هست  
وله:
- ز حسن نیم رنگ کیست خجلت و بهارا ترا  
وله:
- ز برق دیده پروانه روشن می شود شمعش  
وله:
- این چه حسن است که ز حسرت نظاره او  
وله:
- چو جانان پرده افکن از رخ چون لاله می گردد  
وله:
- حسن را نیست دماغی که به عشق آمیزد  
وله:
- روی بتان هند بود برگ انبساط  
وله:
- برگ تماشا بود دین خویبان هند  
وله:
- به گلزاری که برق دور از رخسار آن گل شد  
وله:
- چشم گریانم لب خندان شد از رخسار او  
وله:
- خمیر مایه طبعش ز مغز بادام است  
داغم به سینه لاله صحرای ایمن است  
خانه آئینه هم جمیل است و هم ویرانه است  
نگهت گل که دیده است حیرت زده است؟ «۴۷پ»  
گل چراغ از شرر رنگ تو روشن کرده است؟  
گریهام خنده بگسوتر زده است؟  
عکس در آئینه آئین نمود پوشی گرفت  
شاخ گل خشک چو شد چوب قفس می گردد  
که تا رنگش به جا آید به چندین رنگ؟ می گردد  
رخ او از نگله گرم آتشناک می گردد  
جوهر آئینه ها موج نگه می گردد  
ز گردش رنگ آتشین شعله جواله می گردد  
بوی گل تا قفسم آمده بر می گردد می گردد  
بی حسن سبز بنک نگاهم نمی رسد؟  
چون رسد آن چهر سبز بنک نگاهم رسد؟  
نگاه گرم گل چین شعله آواز بلبل شد  
های های گریه من قاه قاه خنده شد

سودا ساسعۃ من فروغ نایره شد

بلبلن از غنچه گل ... بوده‌اند «۴۸ر»

لاله و نرگس عجب پی دیده پی رو بوده‌اند

خاموشسیم از سرمه نظاره او بود

نفس را کرده‌ام انور نظر از روی یار خود

سریر خامه‌ام آواز عنبدلیب شود (؟)

کلیک مانی مژه دیده تصویر شود (؟)

سبز با جوهر آئینه تصویر شود؟

چه عجب آینه گر حلقه زنجیر شود

مد نظاره من گر دم ششیر شود

بوی پیراهن گل شعله آواز شود

گل نیم‌رنگ گردد و می نیم‌رس شود

زلف لیلی در نظر سوی سر مجنون شود

چون شود پایش نگارین سبزه به گلگون شود

ز سیلاب گران گر بگذرد بوی گلاب آید

ز آینه تا حشر بوی گل آید

ز نور شمع کار پرده فانوس می‌آید «۴۸پ»

نهد چون پا به روی گل به رویش رنگ می‌آید

به هر کجا که حدیث رخت مذکره شد

وله:

بس که در گلشن به فکر آن گلرو بوده‌اند

وله:

خویش را با چشم و رخسارش برابر می‌کند

وله:

امشب که مرا حیرت رخساره او بود

وله:

نبودم تا دم مرگ از تماشای رخس غافل

وله:

رقم از گل رخسار او نهیب شود

وله:

بس که حیرت زده زارن حسن جهانگیر شود

وله:

حیرت افزای گلستان چو شود عکس رخت

وله:

قالب از بس که تهی کرده ز سودای رخت

وله:

نتوانم که ز روی تو کنم قطع نظر

وله:

پرده چون از رخ آن گل به چمن باز شود

وله:

در بزم گلشنی که تو باشی شراب و گل

وله:

گر چنین حسن بتان از عشق او مفتون شود

وله:

حسن سبز او ز آرایش ز بس افزون شود

وله:

در و دیوار بوی گل گرفت از حسن رنگینش

وله:

اگر عکس رویت در آئینه افتد

وله:

شکوه حسن نگفارد که کام از سوختن گیرد

وله:

ز بس آئینه هم گشته‌اند اجزای حسن او

وله:

پری از آشیان دیده من می‌پرد امشب

سحرگاه آن پری رخسار را دیدم که می‌آید

وله:

او به چشمم باشد از نور نظر نزدیک‌تر

من ز مژگانم ز شوق دیدنش باریک‌تر

وله:

می‌کند حسن جهان سوز نگهبانی خود

گل خورشید بود خط شعاعی خاموش

وله:

رگ گل به جای مو امشب به نوک خامه می‌آید

سخن از بس که رنگین می‌شد از رخسار گلفامش

وله:

لیلی از حسن به بزمی که چراغ افروزد

عشق روغن کشد از مغز سر مجنونش

وله:

پاره سازد گل ز بالیدن لبانش رنگ را

در گلستان گر گشایی پرده از رخسار خویش

وله:

مخفی است حسن یار به عین ظهور خویش

باشد چراغ مرکز پرگار نور خویش

وله:

بس که می‌کاهد زرشک شعله رخسار او

گشت یک موی سفید آخر تن رنجور شمع

وله:

جلوه‌گاه حسن عاشق را نگاه پر صفاست

می‌کند پرواز سیر تا ماهتاب از نور شمع

وله:

باشد ظهور پرده اخفای حسن یار

بوی گل است پیرهن سر نمای گل

وله:

شب که از رویش دل پر نور شد کاشانه‌ام

چون نفس می‌رفت و می‌آمد هوا از خانه‌ام

وله:

قلم صد بار از بال تذرو رنگ گل بستم

زهر جا شوکت از نقش رخسار تحریرها کردم

وله:

شب به یاد رویت از بس گرم خواب دلکشم

سر به بالین است اندر بال تذرو آتشم

وله:

بس که از مهر رخسار دست نگه کوتاه است

سایه پنجه نظاره بود مژگانم «۴۹ر»

وله:

از خیال شمع رخساری ز بسی گردیده پر

شعله جواله باشد گردش پیمان‌هام

وله:

از فروغ حسن خط او نمی‌گردد عیان

جوهر از آئینه روشن نمی‌آید به چشم

وله:

ز بس پر نور از یاد رخ آن آتشین رویم

برون چون پرتو فانوس آید از بدن مویم

وله:

ملايم تر شده ست از برگ گل آتش عتاب من  
وله:  
برنگ ماهتاب آمد امروز آفتاب من  
رنگ گل آتش پرست شعله رخساره است  
وله:  
بوی ششک آهوی گیسوی کمند انداز تو  
از لطافت بسکه روحانی بسود تخمیر او  
وله:  
پرده فانوس بلند کرده تصویر او  
نزاكت شعله او را به دامن صاف می‌سازد  
وله:  
ز بالیدن شود چون غنچه واپند قبای او  
تنش از حسن روز افزون به پیرهن نمی‌گنجد  
وله:  
که از گرمی سمندر آشیان بندد به جای او  
کدامین آتشین رخسار بیرون رفت از این گلشن  
وله:  
گل بجوی شاخ آب آورده از گلزار تو  
ای گلستان گل‌فروش رنگ از رخسار تو  
وله:  
برق بیرنگی به مغز لاله زار انداختی  
عالم از حسن تو می‌سوزد کسی آگاه نیست  
وله:  
ز رویت آئینه آفتاب تمثالی  
رمان بهشت به تفضیل حسنت اجمالی  
فطرت:  
نگهدارید ای حسرت کشان یاس نفس را  
ندارد تاب حرف هیچ کس آئینه روی من  
...  
که تاب پای در دامن کشیدن نیست آتش را  
نکن زنه‌ار در برقع نهان آن روی دلکش را  
وله:  
شد کبوتر خانه فانوس از پر پروانه‌ها؟ «۴۹پ»  
مضطرب شد بس که بزم از طلعت شمع رخس  
وله:  
هر گدای عالمی و از گدایی و از لبیک آمین بهتر  
چهره‌ال توکل رخسار گندم گون تو  
وله:  
ای نکبت کل گرد رخت از چه رنگ است  
از عکس رخت آئینه تیشال فرنگ است  
وله:  
چشم‌ت صرف آئینه را در چشم است  
چشمی که تو را دید کرا در نظر آرد  
وله:  
جو هر آئینه را مژگان آهو کرده است  
غیر حسن خویش هر که آن پرتو  
وله:  
آن قامت و رخسار کم از سرو سمن نیست  
در حسن ... شرح سخن نیست  
وله:  
بال قفس آلوده سزاوار چمن نیست  
دل قابل دیدار تو در سینه می‌نیست  
وله:  
اشکم ... روی تو شمع نظاره ریخت  
اشب که از رخت گل مهتاب ...

وله:  
 رنگ رخسارت مگو از آه این دیوانه ریخت  
 بسکه پر شد باده حسن از لب بتخانه ریخت

وله:  
 کاتب صنع ازل در صحف رخسار تو  
 زد رقم بر آیت رحمت که سان تو بود

وله:  
 که رخ خوب ترا دید که بی تاب نشد  
 ز ورق آئینه از عکس تو طوفانی بود

وله:  
 مضحف روی تو افکنند دلم راز فغان  
 سرمه ناله ناقوس مسلسلانی بود

وله:  
 بزم گلشن دوش بی شمع رخت افسرده بود  
 رنگ بر رخساره گل بی تو و من مرده بود

وله:  
 اشپ که عکس مهر رخت در پیاله بود  
 صیبا که تمام و خط جام هاله بود

وله:  
 مه رویش چه کسی از مه کنعان دارد  
 یوسف مصر کی این چاه زنخندان دارد

وله:  
 تابه کی از دور بینم شمع رخسار ترا  
 آرزو دارم شب وصلی خدا روزی کند

وله:  
 که رخ خوب تو را دید که بیتاب نشد  
 زورق آئینه از عکس تو طوفانی بود

وله:  
 مضحف رویتو افکنند دلم را ز فغان  
 سرمه ناله ناقوس مسلسلانی بود

وله:  
 بزم گلشن دوش بی شمع رخت افسرده بود  
 رنگ بر رخساره گل بیتو خون مرده بود

وله:  
 اشپ که عکس مهر رخت در پیاله بود  
 صیبا که تمام و خط جام باده بود

وله:  
 مه رویش چه کمی از مه کنعان دارد  
 یوسف مصر کی این چاه زنخندان دارد

وله:  
 تابه کی از دور بینم شمع رخسار تو را  
 آرزو دارم شب وصلی خدا روزی کند «۵۰»

وله:  
 چنان طلعت و مهتاب رخس حوصله سوز  
 شبنم شوق به خورشید بریزد چه کند

وله:  
 از چمن پرتو حسن تو چو مهتاب شود  
 گل شبنم زده سرچشمه سیاب شود

وله:  
 به دیدار تو یک آئینه حیرت آرزو دارم  
 خدا قسمت کند کو در نگاه آتشین باشد

وله:  
 جهانی تشنه خیر از حسن آن بی باک می گردد  
 بدستش صفحه بر آئینه برگ تاگ می گردد

وله:

آفتابی است جمالت که جهان پرتوی اوست همه را از همه رو روی بدان نکوست

ملا رکن:

ای آفتاب تابان از طلعت تو تابی وی در هوای رویت هر ذره آفتابی

منه:

مهری است جمال تو که می‌تابد ازو ماه باغی است عذار تو که می‌روید ازو گل

طالب املی:

با چنین چهره که امروز تو آراسته‌ای | هر که آینه به دست تو دهد، دشمن تست

وله:

گوشه‌ی برقع چو به صحرا گشود ابادیه را رشک | پری‌خانه کرد

اهلی:

کدامین صبح می‌آید بگلزار آن سمن سیما

وله:

که آبی درد ... غنچه از شبیم نمی‌گردد

نامه را رشک جلالش داغ حسرت سوز کرد

وله:

شمع رویش مهر تابان را چراغ روز کرد

با یار دعوی حسن سرو و سمن ندارد

وله:

تهمت میند بلبل گل این دهن ندارد

با خون رقم سازد جزویی از کتاب حسن او

وله:

رشته جان مرا ابریشم مسطر کنید

فروغش شعله حواله سازد طوق قمری را

وله:

بهر گلشن که به آن روی آشناک می‌آید

کرد رسوا بر جهان روی تو زیبایان را

وله:

پرده برداشتی و طشت مه از بام افتاد

نگه را کرد محرم از تماشای رخسار یا رب

وله:

که حسن شوخ نام برقع از عالم براندازد

آتش حسن تو از شعله آواز افزون

وله:

پر دف زهره ز خورشید جلاجل بستند

در شبستانی یار از چهره برگیرد نقاب

وله:

شمع عینک می‌گذارد از پر پروانه‌اش

نهان بهودج فانوس شد جمیله شمع

وله:

ز شرم روی تو ای لیلی قبیله شمع

چنین کز برق حسن گندمینش رفته آرامم

نگین آید چو سنگ آسیا در گردش از نامم «۵۰پ»

انظاره] خورشید کار شبنم نیست<sup>۱</sup>  
جلال عضو:  
اندرون پاک‌بازان] کمتر از آینه نیست  
حسن خودخواهی که بینی در دل ما [کن نظر]  
طالب آملی:  
ازمانه بر سر] خورشید چادر اندازد  
به دست، حُسن چو برقع ز رخ براندازد  
وله:  
روی تو دیده، روی خود آینه می‌کند  
از غیرت جمال تو مه سینه می‌کند  
ملا سیرتی:  
هم‌چو نخل وادی ایمن سراپا آتش است  
مو به موی آن بُت خورشیدنیما آتش است  
ملا جامی:  
پیش ارخ او ز تـابا رفتـه  
با آن همه نور ماه تابان  
حسن:  
دلبران را بهر دل بردن ادای دیگری است (۳۵)  
کی توان از حُسن تنها برد دل از دستِ ما  
شمعی:  
همه در لوح چمن کار صبا رنگین است،  
مشق تصویر گل روی تو کرد است زانرو  
سعدی:  
وگر مه را حیا بودی ز شرمش در نقابستی  
تعالی الله چه رویستی آن که گویی آفتابستی  
وله:  
ز شرم رنگ رخسارش چو نیلوفر در آبستی  
اگر گل را نظر بودی که چون نرگس جهان بیند  
منه:  
به خویش مانند حیران چو از پری بشری  
تو خوبروی چنانی که گر پری بیند  
وله:  
زمین را از کمالیت شرف بر آسمانستی  
اگر مانند رخسارت گلی در بوستانستی  
حسن دهلوی:  
غلط گفتم بهشت روزگار است  
چه رویی است این که گویی نو بهار است،  
وله:  
گل در همه بوستان نگنجد  
گر نسبت گل کنم به رویت  
منه:  
خورشید در آسمان نگنجد  
گر وصف رُخت کنم به خورشید

<sup>۱</sup> - پا: از این به بعد ۲ بیت ندارد.



اوجی:

حسن تو از خیال تو اظاھر نمی شود

مقیم:

به غیر از حسن چندین اشیوہای با مردم هندست

حسن دهلوی:

ملایک دوش بر رخسار | خوبت آیه الکرسی |

بابا فغانی:

هر بامداد روی تو دیدن به فال نیک

وله:

ترسم که خودپرست، شود آفتاب من

وله:

چون خیال صورت خوب تو آرم در نظر

...

خورشید اگر جمال تو ببیند شبی به خواب

صائب:

حسن عالمسوز را مشاطه‌ای در کار نیست

وله:

ز بس آب صباحت صیقلی کردست رویش را

وله:

صلح کردیم به یک نقش ز نقاش جهان

اصغر:

رسید سبز ملیحی که سربه‌سر ننگ است

صائب:

ز چهره‌ی تو بهشت آب و تاب بردارد

محمد قلی سلیم:

از روی آتشین تو طبعم شکفته شد

میرزا صائب:

نشد از روی تو سیراب نظر آینه را

وله:

نیست چون کشتی طوفان زده | یک جا آرام |

وله:

چون نور آفتاب ز تصویر آفتاب

که قربان می توان گردند خوبان بخارا را

همی خواندند و می گفتند رخسار این چنین باید

ما را دلیل خیر و نشان سعادت است

گر گویمش کزان رخ زیبا چه دیده‌ام

از تحیر آفرین بر خامه‌ی بی چون کنم

مشکل سر از دریچه گردون بر آورد (۳۵پ)

گرم دارد از فروغ خود گهر بازاز خویش

نگه صد جای لغزد تا گلی چیند ز رخسارش

محو یک چهره چو آینه‌ی تصویر شدیم

چو چشم آهوی مشکین تمام مردمک است

ز جلوه‌ی تو قیامت حساب بردارد

این شعله کار باده‌ی گل‌رنگ می کند

اشرم رخسار | تو خون کرد جگر آینه را

ادر پری‌خانه‌ی | حسن تو نظر آینه را

هر نفس می‌گسلد سلسله‌ی اجوهر را |  
منه:  
حدیث از گل رخسار او که او [می‌گوید]  
ایضا:  
از رخت آینه را خوشی دولتی رو داده است  
رحمت:  
ببند چو کسی روی تو گیرم سر راهش  
احسن احسن:  
از هجوم گل‌رخان در صحن گلشن جا نماند  
حسن دهلوی:  
تا رُخش را به گل صفت کردم  
رحمت:  
از حسرت رخسار تو چون طایر تصویر  
سلطان مراد بخش:  
روی تو ماه چارده و ابروت هلال  
محتشم:  
دی صبحدم که عارض او بی‌نقاب بود  
شیخ سعدی:  
از<sup>۱</sup> صورت و معنی که تو داری چه توان گفت  
\*  
صبا بی‌خود چنان شد بر رُخت از یک نگه کردن  
امیر خسرو:  
کمال حُسن تو جایی رسید در عالم  
فیضی:  
ای که سر حلقه‌ی سبزان سیه‌فام تویی  
جامی:  
حُسن تو از تصرف مشاطه فارغ است  
ابراهیم حسین بردابی:  
آشفته‌گان برای تماشای [روی تو]

[کرده دیوانه] جمال تو مگر آینه را  
[که هم‌چو غنچه] پر از زر کنم دهانش را  
[در درون] خانه‌اش ماه است و بیرون آفتاب  
تا ذوق تماشای تو دزدم ز نگاهش  
رو به هر جا می‌نهم امروز صحرای گلی است  
گل میان چمنش نمی‌گنجد  
مرغان هوا را به لب آواز گره شد (۳۶)  
در حیرتم که هر دو به هم چون طلوع کرد  
چیزی که در حساب نبود آفتاب بود  
حُسن تو ز تحسین تو بستست زبان را  
که رخت غنچه را وا کرد نتوانست به گردن (?)  
که خلق را به دو خورشید در گمان انداخت  
چشم بد دور که خال رخ ایام تویی  
مرآت آفتاب چه محتاج صیقل است  
مشق نظاره بر ورق لاله می‌کنند

<sup>۱</sup> - ب: «در».

صائب:

این چه رخسار است گویا چهره پرداز بهار  
سالک بردابی:

عارضش بی تاب سازد ابحر عالم گیر را  
شریف تبریزی:

به باغ خوبی آن گل وه چه احسن بی بدل دارد  
فیضی:

پیش از سپه آرای می میدان قیامت  
فغانی:

یک مشتری است بر در این خانه آفتاب  
کمال خجندی:

پیش حسن پایداریت کان برون است از شمار  
وله:

گر صورت چین با رخ خوب تو به دعوی است  
منه:

چه نسبت می کنی مه را به خود خود را نکوتر دان  
دانشی:

ماه من چون صبحدم بی باک می آید برون  
لسانی:

همچو آینه‌ی نادیده غبار است آن رخ  
\*

ترا دیدیم و یوسف را شنیدیم  
سعدی:

شعاع روی تو بازار ماه و خور شکست  
وله:

ای پری روی ملک سیرت و انسان صورت  
شیخ سعدی:

خلایق در تو حیرانند و جای حیرت است  
ایضا:

دو چشم خیره ماند از روشنائی  
فغانی:

آب و رنگ صد چمن را صرف یک گل کرده است

جلوه اش در گردش آرد دیده‌ی تصویر را

که از وصف رُخش هر غنچه جزوی در بغل دارد

حسن تو گرفت از کف خورشید علم را

بازار خوبی تو خدا گرم داشته است

دور حسن مه دوهفته دور گل یک هفته است

انجا همگی صورت و اینجا همه معنی است (۳۶پ)

که از تو تا به مه فرق از زمین تا آسمان باشد

مهر از شوقش گریبان چاک می آید برون

پاک و پاکیزه چو گل های بهار است آن رخ

شنیده کی بُود مانند دیده

چنان که معجز موسی طلسم جادو را

هر که با مثل تو میلش بُود انسان نیست

که مه را بر زمین بینند و مه بر آسمان باشد

[اندانم قرص] خورشید است یا رو

خواهدم امروزم از هر روز نیکوتر گذشت  
وله:  
چراغ حُسن از نور الهی شد چنان روشن  
سعدی:  
نشان بخت بلند است و طالع میمون  
وله:  
تو از هر در که بازآیی بدین خوبی و زیبایی  
وله:  
به زیورها بیاریند جمال خوبرویان را<sup>۱</sup>  
وله:  
به زیبایی اگر نازی غرامت باد بر حسنت  
وله:  
چو بلبل روی گل بیند زبانش ادر حدیث آیدا  
رحمت:  
روی تو روز روشن اگر برکشد نقاب  
...  
تا نقش می‌بندد فلک کس را نداده این نمک  
رحمت:  
اگر به حسن تو باشد طیب در آفاق  
رحمت:  
تشبیه روی تو نکنم من به آفتاب  
?...  
حسن روز افزون نگرکان خسرو زرین‌طناب  
غفو:  
شب به یاد رخش به خواب شدم  
غفو:  
از آنکه من نظاره | شکوده دانسته‌ام  
[کز آن نظاره‌ی] صنع الهی می‌توان کردن  
[علی‌الصباح] نظر بر جمال روزافزون  
دری باشد که از رحمت به روی خلق بگشایی  
تو سیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارایی  
که زیبایی ز تو زیبا و تو زیبا ز زیبایی  
امرا از دیدن | رویت فرو بستت گویایی<sup>۲</sup> (۳۷ر)  
پرتو دهد چنان که شبی تیره‌اختری  
حوری ندانم یا مَلک فرزند آدم یا پری  
کس از خدای نخواهد شفا ز رنجوری  
کین مدح آفتاب نه تعظیم شأن تست  
دی بلایی بوده و امشب ماه و فردا آفتاب  
خواب دیدم که آفتاب شدم

<sup>۱</sup> - در دیوان سعدی مصراع اول این چنین آمده: « به زیورها بیاریند وقتی خوبرویان را»

<sup>۲</sup> - در نسخه‌ی بنگلادش این بیت در ادامه آمده است (برگ ۵۳ر).

امیر خسرو:

ماهی که کم به طلعت او تاب مه رسد      نور وی از بلند رود تا به مه رسد

حُسن لیلی را به جز مجنون کسی خواهان بُود  
 وین عجب حُسن است هر کس بیند او مجنون شود  
 غفو:  
 صورتش را باز در آینه ادیدم جلوه‌گرا  
 اذوق! آهن گشته سر تا پا ز بهر قتل تست  
 خواجه حافظ:  
 غرور حسن اجازت امگر نداد ای گل  
 اکه پرسشی! نکنی عندلیب شیدا را  
 صایب:  
 صایب ز آفتاب ارخ یار شرم کن  
 از ره مرو به روشنی هر ستاره‌ای  
 وله:  
 گل بس که شرم از آن رخ پُر خط و خال داشت  
 آینه! در کف، از عرق انفعال داشت  
 محمد باقر:  
 می‌دیدى اندر آینه خود را و می‌نمود  
 آینه در رخ تو رخ تو در آینه  
 فغفور:  
 بر روی همچو گل چه فشانی گلاب را  
 شبم چه حاجت است گل آفتاب را  
 \*  
 آینه رونمای تو روی ترا بنمود  
 چون رو نما نداشت از این بهتر آینه  
 \*  
 تا نینم سوی او آینه پیش رو گرفت  
 بخت بر روی مراد من در از فولاد بست<sup>۱</sup> (۳۷پ)  
 محمد بقا:  
 آن صافعی که گنجفه حسن آفرید  
 در جمله صنف روی ترا آفتاب کرد  
 \*  
 حُسن سبزی به خط سبز مرا کرد اسیر  
 دام هم‌رنگ زمین بود، گرفتار شدم  
 شاه میر:  
 حُسن مه را با تو سنجیدم به میزان از کمین  
 پله‌ی مه بر فلک رفت و تو بر روی زمین  
 محمد باقر:  
 از بساده‌ی جمال ترا ساغر آینه  
 حُسنست شکست بر سر اسکندر آینه

<sup>۱</sup> - در نسخه‌ی بنگلادش این ابیات در ادامه آمده است (برگ ۵۳پ).

رحمت:

رخش ربود دلم را به خال و خط نگذاشت      که خرج گنجفه اول به آفتاب دهند

شوکت:

مرا به گنجفه بازی بود نظر بازی      که می‌کند ورق آفتاب آینه را

دلهره:

خوبان هند به هر تماشایی حُسن خویش

میر سنجر:

هر که آرم به نظر آن رخ نورافشان را

ملا رکن:

جز آینه‌ی صنع خدا هیچ ندیدیم

مسعود بگ:

گر صورت زیبای تو نقاشِ قدرت بنگرد

منه:

ز صد یکی نتوان گفت وصف رخسارت

وله:

آمد ز پرده چون گل رخسار تو برون

وله:

حسنی که تو داری نتوان گفت که ماهی

سلمان:

چشم بد دور از گل رویت که در گلزار حُسن

جلال:

چیست دانی پرده‌های غنچه بر رخسار گل

مقیم:

روی تو هر که دید به بستان نکرد روی

صوفی:

مثال روی تو اندر نیامدم به خیال

ملا وحشی:

تازه شد آوازه‌ی خوبی گلستان ترا

وله:

بگذشت دور یوسف و دوران حُسن تست

هلالی:

مه من به جمع خوبان، به کسی ترا چه نسبت

ملا جلمی:

رخت به چارده سال این جمال و خوبی یافت

وله:

در دست می‌کنند چو انگشتر آینه

پنجه در پنجه‌ی خورشید کنم مژگان را

در روی تو هر چند نمودیم تأمل

[از لوح] شوید نقش گل، کلک تقاضا بشکند

اگر بر سرا هر موی من زبان گردد

[هر بی‌نوا که بود] چو بلبل نوا کشید

[غرق است مه] از شرم تو در آب چو ماهی

هرگز از روی تو نازک‌تر گلی نشکفته است

جلوه‌ی حُسن تو او را در حجاب انداخته

خورشید تا بُود چه رواج است با چراغ

که آفتاب نشاید به ریسمان آویخت (۳۸)

نغمه‌سنج نو مبارک باد بستان ترا

هر مصر دل که هست به فرمان حسن تست

تو زیاده‌ای ز ماه و دگران کم از ستاره

کجا رسد به تو ماه فلک به چارده شب

هر خشت از کنشت شود کعبه‌ی دگر  
 رحمت: رحمت:   
 گر پرتو جمال تو افتد به سومنات  
 گر آن مه جا کند در منظر چشم  
 رحمت: رحمت:   
 معلوم که او چه دیده باشد  
 چشمی<sup>۱</sup> که ترا ندیده باشد  
 ملا شیدا: ملا شیدا:   
 گر نشینی خانه شمعی در برای آفتاب  
 گه چو شمعت خوانم او گه آفتاب از من مرنج  
 صایب: صایب:   
 آنیست دور حُسن او چون ماه نوپا در رکاب  
 حلقه‌ها در گوش | خورشید قیامت می کشد |  
 وله: وله:   
 ابرتوا روی تو تا در می گلفام گرفت  
 خم می | جلوه‌ی فانوس تجلی دارد |  
 ایضا: ایضا:   
 آوازه‌ی | گل خواب فراموشی بهار است  
 تا زمزمه‌ی حُسن تو اشد سامعه‌افروز |  
 وله: وله:   
 به چشم جوهر آینه آب می‌گردد  
 چه عارض است که از پرتو مشاهده‌اش  
 وله: وله:   
 صفحه آینه را صحرای محشر می‌کند  
 این چه حسن عالم‌آشوب است کز هر جلوه‌ای  
 ملا شیدا: ملا شیدا:   
 غمگین مباش که او را کشیده آوردند  
 بر تو صورتِ چین را ندیده آوردند  
 جامی: جامی:   
 ای بهشت عاشقان این روی آتش‌ناک چیست (۳۸پ)  
 آنکه می‌گویند آتش ره ندارد در بهشت  
 حکیم شفاهی: حکیم شفاهی:   
 در میان پنبه آتش را بسین<sup>۲</sup>  
 دلبر حلاج مهوش را بسین

۱ - پا: «چشم»

۲ - در نسخه‌ی بنگلادش این ابیات در ادامه آمده است. (برگ ۵۵ ر).  
 حکیم نظامی:

دلبر حلاج مهوش را به بسین  
 کلیم کاشانی:  
 آتشین روی تو خاکستر چو نیلوفر شده  
 در میان پنبه آتش را بسین  
 یا نقاب از آتش روی تو خاکستر شده  
 ...  
 ... خرابیم کرده است

رحمت:

ز شناسی (؟) پسر معلوم من شد  
امیر خسرو:

که در خاکستر هند آتشی هست  
سقاپسری، بهشتی، ماهوشی  
محمد قلی سلیم:

چون ماه به برج دلو زان روی خوشی<sup>۱</sup>  
از عکس رُخش که تاب دارد  
ملا محمد صوفی:

آینه گلبسی در آب دارد<sup>۲</sup>  
بادی که بر عذار تو بگذشت روح گشت  
ابوالقاسم:

آبی که همنشین لب ت شد شراب شد<sup>۳</sup>  
جمال روی تو در چشم من بُود ای جان  
محمد قلی سلیم:

خیال روی تو در سینه مصحف لعلی است  
آینه را وصال تو خوش روی داده است  
میرزا صائب:

اعشرت همیشه] رند نمدپوش می کند  
سربرآورده است، صایب گریبان آفتاب

یا غلط کرده است مشرق را قمر یا روست این؟

\*

ناصر علی:

دل حیران ندارد تاب حسن جمالش را  
که باشد صافی آئینه شبنم آفتابش را  
وله:

نظرها غافل ... پر از کیفیت حسنش  
بود حکم پری داشتنی ها رنگ شرابش را  
وله:

اگر نیرنگ رویت لاله در بیستون روید  
چو گرد از دامن خود برفشاند نقش شیرین را  
وله:

ز رویت رنگ گلها را برنگ تو بریدنها  
ز قدت سرو را چون طوق ... قد خسیدنها  
وله:

چو آفتاب رویت بشود نقاب افکن  
طپد در آئینه جوهر چو ذره در روزن  
وله:

از غیرت جمال تو ای آرزوی گل  
ماند برنگ آبله شبنم پروی گل  
وله:

هر کجا حسن او به جلوه گری ست  
چشم و دل را نصیحت بی خودیست

۱ - پا: ندارد.

۲ - پا: ندارد.

۳ - پا: ندارد.



چه سان خورشید خوانم روی او را  
کمال خجندی:  
ز ماهتاب جمالت ز ماه تاب رَوَد  
رحمت:  
حُسن در پرده محال است که ماند آخر  
رحمت:  
نه همین خلق به روی تو نظر دارد و بس  
ملا نسیمی:  
ای صورت تو درون چشمم  
ملا شیدا:  
تو مصحف جمالی و چون خط جدولند  
ملا کاتبی:  
از کاتبی نیاید انگار روی نیکو  
غفو:  
زهی ز عارض تو گلرخان حجاب زده  
صائب:  
نیست حُسن و عشق را از یکدیگر بیگانگی  
وله:  
چنان ز حسن صفا بر صفا فزود رخس  
رحمت:  
نمکستان شده است از نمکت  
شهریار:  
عکس روی نمکینت چو فتد در جویی  
جلال عضد:  
جلوهی حُسن ترا محرم بجز آینه نیست  
صائب:  
حُسن خودخواهی که بینی در دل ما کن نظر  
غفو/عصر:  
خیزد از روی تو تا مشکین انقاب تازه‌ی

ا که قرآن را غلط خواندن گناه است  
ا چه جای ماه، سخن ا هم در آفتاب رَوَد  
غنچه گل گرده و گل بر سر بازار آید  
به جمال تو که حق را به جمالت نظر است  
مانند گهر میان دریا  
خوبان روزگار سفید و سیاه و سرخ  
مؤمن کجا تواند منکر شدن بقا را (۳۹)  
شکست رنگ چو گل‌های آفتاب زده  
عاشقان از بید مجنون ناز لیلی می کشند  
که از مشاهده پای نگاه می لغزد  
چه عجب نام خدا خوش نمکی  
سال‌ها ماهی از آن با نمک آید بیرون!  
سر سودای خیالت محرم هر سینه نیست<sup>۱</sup>  
اندرون پاک‌بازان کمتر از آینه نیست  
از سر شب رو نماید آفتاب تازه‌ای

<sup>۱</sup> - پا: از این به بعد ۳ بیت ندارد.

صابر:

تا برگرفت ماه من از [رخ نقاب را]

شرمنده ساخت عکس رُخش آفتاب را

منه:

هر کس که گشت قاری آیات، اَحْسَن را]

دیگر نخواند سوره‌ی ام‌الکتاب را

میر ظللی:

نازک‌تر از خیالی و رنگین‌تر [از گلی]

ای بیت انتخاب ز دیوان کیستی؟

میر جعفر:

نازک‌تر از سحاب و رنگین‌تر از شفق

یک شعر انتخاب ز دیوان من تویی

هست:

بیت و غزل هزار بگفتم نهایتش

یک فرد انتخاب ز دیوان من تویی

ملا شیدا:

[گر نماید روی من در روی تو نبُود] عجب

زانکه همچون آینه در رو صفا پیچیده است

طالب املی:

تا در آب افتاد عکس عارضت

می نیاسوده است موج از اضطراب (۳۹پ)

رحمت:

عالم از کیفیت حُسن تو یک میخانه است

سنگ طفلان کهربای مردم دیوانه است

میرزا جانی:

امشب به یاد روی تو گل در چمن شکفت،

من هم چو گل شکفتم و گل هم چون من شکفت

محتشم:

از بهر دیدنت چو سراسیمه عاشقان

گاهی ز روزن آید و گه از در آفتاب

کیول رام:

اگر به روی تو بگشایم ای نگار انگشت

به شمع رویت بسوزد فتیله وار انگشت

رحمت:

جلوه‌ی حُسن تو گر سایه فشانند به چمن

جای گل‌ها همه خورشید دمیدن گیرد

رحمت:

گر چرد در چمن حُسن تو زنبور عسل

چه عجب گر ز گل شمع بگیرند گلاب

طالب املی:

به شوخ‌چشمی آینه حیرتی دارم

[که در برابر] رویت ز شرم آب نشد

شاهی:

چه حسن نیم‌رنگ است این چه مژگان چه خدنگ است

[چه رخسار فرنگ است] این که آنش در فرنگ افتد

استاد:

تا عکس روی یار پدیدار می‌شود  
غفو:  
شیشه‌ی طاقتم از پرتو حُسن تو شکست  
قاسم کاهر:  
آتشین رویت ز خاکستر چو نیلوفر شده  
مراد استر آبادی:  
بنمود رخ ز پرده که صبح صفاست این  
محمد محسن:  
چه سان در خامه آرم وصف رخسار نکویش را  
[خورشید] و مه به صورت دیوار می‌شود  
[آری آینه] به خورشید برابر نشود  
[یا نقاب] از آتش روی تو خاکستر شده  
یعنی کمال قدرت صنع خداست این  
نزاکت تنگ در آغوش دارد رنگ رویش را

### فصل دوم: در بیان جلوه و ناز و کرشمه و غمزه و شوخی

صائب:  
شوخی که مرا پرده‌نشین ساخته صایب  
محمد قلی سلیم:  
تمام روز دارد داغ از شوخی معلّم را  
محمد قلی سلیم:  
چنان که سایه‌ی ابر بهار از خورشید  
\*  
کو مصوّر صورت آن دل‌ستان خواهد کشید؟!  
وحشی:  
نازم کرشمه را که به صد نکته حل نمود  
بی‌منت موافقتِ هم‌زبانی است<sup>۲</sup>  
بتخانه چین پرده‌نشین از نظر اوست (۴۰)  
تمام شب نشیند گوشه‌ای و از بُر کند بازی!<sup>۱</sup>  
ز جلوه‌ی تو پریشان شود حواس مرا  
حیرتی دارم که نازش را چه سان خواهد کشید<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup> - در نسخه‌ی بنگلادش این ابیات در ادامه آمده است (برگ ۵۶ پ). ناصر علی:

سرو را بر پالپ جو کشت تیغ آبدار در چمن تا جلوه ریز آمد سهی بالای من  
وله:

سرت کردم شکایت جوش زد گردید چشمی نفس شوخ است مهر تازه می‌خواهد زبان اینجا  
<sup>۲</sup> - ب: این بیت ندارد.

<sup>۳</sup> - در نسخه‌ی بنگلادش این ابیات در ادامه آمده است. (برگ ۵۷ تا ۵۸ پ). وله:

در مقامی که دلم جلوه گهی شوخی اوست می‌شود آینه‌ها ...  
وله:

همچو شمع صبحدم می‌میرد چراغ آفتاب؟

ورنه در آغوش گل خالیست جای عندلیب؟

چشمی نهان بر سر مو چون هلال دانست؟

همچو خرما استخوانم زیر پوست؟

اضطراب برق دارد در شب مهتاب موج

ورنه شه بال خرد جز لب افسوس نبود

چندان تپیده ام به آرام خاک کرد

دوران شوخی توبه پایمان نمی‌رسد

می‌جهد چون برق آتش از کنار من هنوز

عینک چشم تماشا نیست حیرانی هنوز

نگنجد در کنار هر دو عالم حسن مهتابش

که بنشینند به دامن قیامت گرد دامنش

دامن زمین تر نکند خون شکارش

شکست افتاد بردها چون برگردیدند

می‌شود آینه‌ها ...؟

همچو شمع صبحدم می‌میرد چراغ آفتاب؟

ورنه در آغوش گل خالیست جای عندلیب؟

چشمی نهان به هر سر مو چون هلال داشت

غمزه سوخت اگر پرسد سراغ آفتاب

وله:

عاشقان در جلوه معشوق از خود رفته اند

وله:

دل در کمین جلوه‌ی شوخی نشسته بود

وله:

چاک شد از غمزه پنجه‌بان او

شوکت:

جلوه معشوق سازد اب را آتش عیان

وله:

عشق از جلوه گه نار تو مأیوس نبود

وله:

شوخی که بهر کشتیم اشپ شتاب کرد

وله:

هرگز درون آینه حکمت نسبی رود

وله:

یک نفس آن شوخ شمع جلوه‌ی آغوش بود

وله:

جلوه‌ی گر می‌کند شوخی نگه محروم ماند

وله:

من و طفلی که شوخی‌ها بود گهواره خوابش

وله:

ز شوخی برد دل را طفل رقاصی و جولانش

وله:

شوخی که ز بی‌تابی صید است قرارش

وله:

سپاه غمزه از ... صبح می‌باشد

ناصر علی:

در مقامی که دلم جلوه گهی شوخی اوست

وله:

غمزه سوخت اگر پرسد سراغ آفتاب

وله:

عاشقان در جلوه معشوق از خود رفته اند

وله:

دل در کمین جلوه‌ی شوخی نشسته بود

هلالی:

خراب چون نشوم از کرشمه‌های کسی  
ملا شیدا:  
مرا نیاز و ترا ناز هر دو می‌نرسند  
منه:  
ز بیم غمزه‌ی خون‌ریز او بر خویشتن لرزم  
وله:  
در دیاری که تو از جلوه‌فروشان باشی  
صائب:  
چرا خوش‌دل نباشم چون تو شوخی همنشین<sup>۱</sup> دارم  
که در کرشمه‌ی اول جهان خراب کند  
چنان‌که زیر و بم ساز هر دو می‌نرسند  
چو بیند گوسفندی دشنه‌ی قصاب، می‌لرزد  
گل ز خجلت نشود بر سر بازار سفید  
برغم چرخ من هم آفتابی بر زمین دارم

وله:

چاک شد از غمزه پنهان او  
وله:  
جلوه معشوق سازد آب را آتش عیان  
وله:  
عشق از جلوه‌گه ناز تو مایوس نبود  
وله:  
شوخی که بهر گشتم امشب شتاب کرد  
وله:  
هرگز درون آینه حکمت نمی‌رود  
وله:  
یک نفس آن شوخ شمع جلوه‌ی اغوش بود  
وله:  
جلوه‌ی گر می‌کند شوخی نگه محروم  
وله:  
من و طفلی که شوخی‌ها بود گهواره خوابش  
وله:  
ز شوخی برد دل را طفل رقاصی و جولانش  
وله:  
شوخی که ز بیتابی صیدست قرارش<sup>(۲)</sup>  
کلیم:  
سیاه غمزه از ... رقیب صبح می‌باشد

<sup>۱</sup> - پا: «شوخی در لعل»

غفو:

خوبی همین کرشمه و اناز و خرام نیست | بسیار شیوه است، بُتان را که نام نیست

شاهی:

چو تو کرشمه کنان می‌رسی ادیگر خوبان | ز شرم روی تو راه گریز می‌جویند

ملا شیدا:

هوس بنگر که خواهم آشنایی با چنان شوخی | که در آینه عکس خویش را بیگانه پندارد

احسن:

من آن مایه‌ی ناز را می‌شناسم | من آن شوخ طناز را می‌شناسم

همت:

هر جا کرشمه‌های بُتان مجلسی شوند | آن جا به خوان حُسن نمک‌دان من تویی

فغانی:

قربان آن شوخم که چون از دور می‌بیند مرا | چندان تواضع می‌کند کز انفعال می‌گشدد (۴۰پ)

وله:

همه را سوختی آن روز که هم‌بزم ما شدی | آفتاب تو به یک جلوه جهان گیر شده است

غفو:

نکند جلوه‌گری روی تو در دیده‌ی ما | عکس آینه از آینه نگردیده جدا

هست:

به شوخی و زدن و بستن و جفا و ستم | چه آفتی به خدا شهره‌ی زمین شده‌ای

طالب املی:

در باغ جلوه کردی و از عکس عارضت | هر برگ گل چو آینه صورت پذیر شد

غفو:

کرشمه نازک و لب نازک و سخن نازک | ز فرق تا به قدم هم‌چو طبع خود نازک

فطرت:

کند به رنگ دگر هر کرشمه جنگ ترا | به بال بوقلمون است پُر خدنگ ترا

دارا شکوه:

خود از درون و برون جلوه گردد من ز میان | اچو سایه محوا شدم کز دو سو چراغ آمد

غنی:

جلوه‌ی حسن تو آورد مرا بر سر فکر | اتو حنا بستی | و من معنی رنگین بستم

عضو/ غفو:

جان من ناز مکن گر تو نباشی دگری | [حُسن بسیار] سر عشق سلامت باشد

احسن:

با آن کرشمه‌ها که ترا اختیار نیست  
 ...  
 آن چه کند غمزه‌ی خون‌ریز تو  
 رحمت:  
 دنبال تو بودن گنه از جانب ما نیست  
 خان خانان:  
 ز فرق تا قدمش هر کجا که می‌نگرم  
 ...  
 خوشا شوخی ستم‌کاری فضولی یا پشیمانی  
 چو لیلی سُست پیمانی چو مجنون سخت‌نادانی  
 با غمزه بگو تا در دل مردم نستاند  
 کرشمه دامن دل می‌کشد که جا این جاست  
 اکس را شکایه از ستم روزگار نیست  
 اکی گهرا تیغ یمانی کند

### فصل سوم: در بیان خوی و بوی و عرق و حیا و طینت و طبیعت (۴۱ر)

صائب:  
 نتوان به آستین ز گهر آب و تاب بُرد  
 ای گل عرق چه از رخ خود پاک می‌کنی<sup>۱</sup>  
 صایب:  
 نه چهره‌اش عرق از گرمی هوا کرده‌است  
 نگاه را رخ او آب از حیا کرده‌است  
 صائب:  
 از روی عرق‌ناک تو خورشید کباب است  
 آتش ز تماشای تو یک چشمه پُر آب است  
 ملا شیدا:  
 فریاد چون کنیم نشاید چو بازگفت  
 حرفم ز بیم خوب تو آهسته زیر لب  
 کمال خجندی:  
 هر که خجل شد به عرق‌تر شود  
 پیش رُخت زان گل رنگین‌تر است

<sup>۱</sup> - در نسخه‌ی بنگلادش این ابیات در ادامه آمده است (برگ ۵۹پ).

ناصر علی:

چه حاجت برکشیدن بر رخ زیبا نقاب اینجا  
 که باشد پرده چشم تماشای حجاب اینجا  
 رخ هیوشان ز من ای شوخ که حیرت زده را  
 پرده دیده حجابت تو نام شیدایی  
 وله:

مقیمی:

بر عارض چو گلی نتق بسته از عرق

غفو:

شکسته بس که ز شرم تو رنگ گل ترسم

خلف خان:

ملايم خوبی گل اعنديلبيان را ملک سازد]

صائب:

مرا تعجب از آن پر حجاب می آید]

صائب:

عرق نه از ارخ آن به گل عذار می ریزد]

وله:

شب که روی تو ز می ادر غرق آبی افتاده بود]

اهلی:

کردم از خوی تو اندک گله و تند شدی

وحشی:

چشم من گستاخ بین، آن خوی نازک زود رنج

مبعود بک:

گر خوی عارض تو چکد در میان جام

هلالی:

دست به رخ نهاده ای بهر حجاب از حیا

طالب املی:

خویی که بر عذار تو رنگین ز شرم گشت

فغانی:

از غایت هوا نتوانست دیدنش

وله:

هرگز به کسی یار نشد چشم و لب تو

وله:

نبیند از حیا هرگز کسی دامن پاک او

شیخ سعدی:

هر ساعت از لطیفی رویت عرق برآود

صائب:

گل بی نمود بهای گلاب چیست

که شیشه را رسد از سایه ی گلاب شکست

بهشتی می شود عاشق اگر معشوق حور افتد

که در خیال چه سان بی نقاب می آید

ستاره از فلک فتنه بار می ریزد

دل سراسیمه تر از کشتی طوفانی بود

گوش کن گوش که دارم گله بسیار هنوز

تا نگاهم آن طرف افتاده، صحبت ها شده است

از بوی وی گلاب سراسر شود شراب

پنجه آفتاب را برقع ماه کرده ای (۴۱پ)

پنداشت دیده ام که شراب از رخ تو ریخت

هم شرم روی او به رخ او حجاب بود

آه ای پسر از این همه شرم و ادب تو

گواه دامن پاک است چشم شرمناک او

چون بر شکوفه آید باران نوبهاری



گل رویی که من در پرده‌ی شرم و حیا دیدم

انست ممکن در نظر آید بهشت و کوثرم

اعرق به چهره آتش<sup>۱</sup> به اضطراب دوید

آنجا گیاه گل دهد<sup>۱</sup> و یاسمین همه

ازین سبب پیرایش<sup>۱</sup> فانوس را گلگون کنند<sup>۱</sup>

[چراغ ماه را] از شمع رویت پیش پا روشن<sup>۲</sup>

ز مهت شفق برآمد ز شفق ستاره سرزد

رنگ در روی گل و لاله سیراب نماید

با ما نگشته رام بست شرمگین ما

چو زیر قطره‌ی شبنم صحیفه‌ی گلنار (۴۲)

شیشه‌ها از عرق فتنه توان پر کردن

هم‌چو روی خویش نیکوساز خوی خویش را

در چمن حسن ادب آب رواست

بلبل به چنین روز گرفتار نمی‌گشت

نگه در دیده خورشید تابان آب می‌سازد

وله:

این گل روی عرق‌ناکی که من دیدم ازو

منه:

نقاب شرم چو از روی آتشین برداشت

اصفی:

بر هر زمین که از گل رویت عرق [چکد]

صائب:

سرخ‌رویی لازم دیبای شرم افتاده است<sup>۱</sup>

وله:

زهی از شبنم رخساره‌ات چشم حیا روشن

ملا اهلی:

چو گلت شکفت از می، عرق از کناره سرزد

کمال خجندی:

در چمن بوی تو آورد صبا ران شدم

احسن:

با آنکه در محبت او شهره گشته‌ام

غفو:

عرق گرفته گل عارض از حرارت می

ملا منیر لاهوری:

چون عرق‌ناک شود روی تو از گرمی می

هلالی:

خوب رو را خوی بد لایق نباشد جان من

رحمت:

در گل رخسار حیا رنگ و بو است

طالب آملی:

گر بوی تو با نکه‌ت گل یار نمی‌گشت

غفو:

<sup>۱</sup> - از دیوان صائب تبریزی گرفته شده است.

<sup>۲</sup> - همان.

عرق که از رخ آن ماه دلستان بچکد  
 اوحدی:  
 آهسته رو که از عرق روی نازکت  
 صائب:  
 عرق فشانی آن گلزار را دریاب  
 وله:  
 ز این گل روی عرق ناکی که من ادیدم ازوا  
 وله:  
 چنین که خوی تو کرده است [عام ناسازی] |  
 نصیبی:  
 می کشم هر لحظه صد [خواری ز دست خوی او] |  
 طالب آملی:  
 هان ادب سنجان دهان از [چشمه ی آتش نه آب] |  
 فیضی:  
 عرق به روی تو هر کس که دید حیران است  
 سید محمد نجفی:  
 گل نیم شب شکفته شود در حریم باغ  
 اظهری:  
 خواه با اظهری و خواه به بیگانه نشین  
 ملا شعی:  
 بس که رخسار تو از رنگ حیا رنگین است  
 فصیحی:  
 چون صبا پرده نشین شو که گل خوبی را  
 رحمت:  
 عرق بر عارضت اعجاز حُسن است  
 میرزا صائب:

<sup>۱</sup> - در نسخه ی بنگلادش این بیت در ادامه آمده است (برگ ۶۱ پ). اما قابل خواندن نیست.  
 طالب کلیم:

مژگان تو خنجر به رخ ماه کشیده      ابروت زده بر سر خورشید کمان را  
 وله:  
 ما ز گیرایی مژگان تو پا برجاییم      ورنه اول نگهت برده توانایی را «۱۹ پ»

هر جانبود شرم، به تاراج رود حسن  
وله:  
شرم از نگاه آن گل سیراب می چکد  
شفیعیای رده:  
عرق به روی تو بینم و حیرتم گوید  
صائب:  
روی شرم آلود او زیور نمی گیرد به خود  
ویران شود آن باغ که بی در شده باشد  
زان تیغ الحذر که ازو آب می چکد  
بین بر آتش سوزان بساط امروارید  
اشبنم بی گانه | محرم نیست در بستان او(؟)

### باب ششم: در بیان اخط و خال بر دو فصل.

#### فصل اول: در بیان خال

ملا شیدا:  
خال نهاده برخ از مشک نساب  
لسانی:  
خال سیاهت از اثر دود آه کیست  
جامی:  
خال مشکین چیست بر رخ گرد نارسته | خط |  
وله:  
گر رود بر چرخ ذکر دانه های خال تو  
منه:  
روی و خالت ید موسی و دل فرعون است  
هلالی:  
جایی که داغ بر ورق لاله دیده ام  
کمال خجندی:  
به خالت نسبت مشک ختا کردم خطا کردم  
مسعود بک:  
خال مگو تخم گل | آفتاب  
این نور دیده | کوکب بخت سیاه کیست  
| برخلاف عادت | افتادست پیش از خط نقط  
دردسر خیزد مسیحا را ز تسبیح ملک  
رقم کفر چرا بر ید بیضا زده ای  
آنجا بیاد عارض و خال تو بوده ام  
که من تشنه بی نسبت چرا کردم، چرا کردم(۴۳)

- خال سیه که بر لبست افتاده از قضا  
خواجهی کرمانی:
- هم چون مگس که به تنگ شکر برنشسته است  
وله:
- آیا چه نقطه‌ای است که مستوفیان حسن  
وله:
- گویی که دانه به قمر بر نشانده‌اند  
وله:
- با خازنان روضه‌ی رضوان بلال را  
وله:
- گفتم که خال همچو دانه‌ی ترا  
وله:
- گفتا به روم خسرو اقلیم زنگ را  
جلال عضد:
- خال تو بر لعل لبست ادست یافت  
ریاضی:
- خال عنبر بوست یا ارب پیش آن چشم سیاه  
آصفی:
- خالیت زیر چشم آسپاهت ز مشک ترا  
وله:
- آخر سیاه‌بختی مجنون عزیز کرد  
وله:
- سرگشته گرد خال دل آرای او مرا  
ملک الشعرا:
- گر نمی‌شد دانه خال تو خضر راه کفر  
وله:
- یک نقطه انتخاب نکرده است هیچ‌کس  
منه:
- صفحه رخسار تا ساده است فرد باطل است  
غفو:
- خال را زاهد بدید و سبجه از دستش فتاد
- انگشتر این لعل تو آن را نگین گرفت
- خالی که بر عقیق چو شکر نشانده‌اند
- از مشک بر کناره‌ی دفتر نشانده‌اند
- یا مهره‌ای زغالیه در خور نشانده‌اند
- در باغ خلد بر لب کوثر نشانده‌اند
- بر قرص آفتاب چه درخور نشانده‌اند
- گویی که بر نیابت قیصر نشانده‌اند
- مورچه‌ی ملک سلیمان گرفت
- یا مگر آهویی مشکین نافه در گلزار ماند
- یا نافه شد ز ناف غزال ختن جدا
- بر چهره‌ی زنان عرب خال نیل را
- پرکار کرد نقطه‌ی سودای او مرا
- سبجه می‌انداخت در دام مسلمانی چرا
- خال بیاض گردن او انتخاب ماست
- خال تا خط بر نیارد دانه‌ی بی‌حاصل است (۴۳پ)
- بهر یک دانه بین صد دانه را از دست داد

غفو:

تا سخن زان خال مشکین و لب میگون گذشت

عرفی:

خال هندو را که بر آن گوشه‌ی ابروی توست

صائب:

خیال خال تو آمد به دل ز روزن چشم

وله:

خال موزون است هر جا بر رخ دلبر فتاد

وله:

من آن روزی که تخم خال او شد سبز می‌گفتم

...

آن خال‌ها به روی تو از مشک‌ناب چیست

نواب قاسم خان:

خال‌ی که میان آن دو ابروست

حسن:

کمین کرده آن خال هندوی او

شاهین:

خال که بر عارض مهوش انهی

مقیم:

دی بر رخ تو دیدم خال سیاه و مردم

طالب آملی:

آن خال سیه جانب آن زلف دلاویز

صائب:

نگردد دزد را تاریکی شب مانع دزدی

وله:

خوش است خال به هر جا فتد نمی‌دانم

منه:

در کف، دست سلیمان گر ندیدی مور را

قاسم انوار:

عالم از خال کبود تو سیه کرده لباسی

رحمت:

مستی از طبع شراب و نشئه از افسون گذشت

می‌توان خواندن ازین بُت انتخاب تازه

چنان که دزد به گلشن ز راه آب آید

هیچ جا بی‌جا نباشد هر که نیک اختر فتاد

که اگر این است مرکز، چرخ بی‌پرگار خواهد شد

چندین ستاره سوخته بر آفتاب چیست

هندو بچه است | و تیغ باز است

اره دین و دل هر دو یکجای زده

اداغ بر این جان | بلاکش نهی

[مرغ اجل | رسیده آمد به سوی چینه (؟)]

وصفش نتوان گفت چه دانه است و چه دام است،

همان دل می‌برد در پرده خط و خال هندویش

که این ستاره کجا خانه‌ی شرف دارد

چشم بگشا خال را به صفحه‌ی آن رو بین (۴۴)

این چه نیل است که دل‌ها همه در ماتم اوست

بهر کافور رُخت دانه‌ی فلفل دارد  
عبرین خال نه بر روی تو مشاطه‌ی حسن  
رحمت:

نشان کفر در کعبه همین است  
ترا خال سیه چون بر جبین است  
از استاد:

زلف هم خانه‌زاد پیدا کرد  
خال در زیر زلف او جا کرد  
کمال خجندی:

که تار عنکبوتان را مگس تار گران باشد  
غم خال تو آسان نیست بر جان و تن لاغر  
غفر:

سهو کاتب شد کجا بر عین باشد نقطه‌ای  
[خال] را بر پشت چشمتش بر غاطا بنهاده‌اند  
غفر:

لب کوثر گرفت آخر بلال آهسته آهسته  
ترا بر پشت لب جا کرد خال آهسته آهسته  
غفر:

با من بگو که کوکب بخت سیاه کیست  
خالت که طعنه بر مه و [خورشید می‌زند]  
ملا ادری:

تخم حیات ماست که در چهره کشته است  
آن دانه‌های مشک که [خال است نام او]  
غفر:

بر عین نقطه‌ای چو نهادی هزار شد  
چشمتش یکی هزار شد [از خال پشت لب]  
غفر:

نقطه دان هر بیت نیکو را نشانی می‌کند  
عضو عضوش را قضا از مشک‌تر [خال] نهاد  
هلالی:

که به موری نتوان ملک، سلیمان دادن  
خال اگر نیست رخ خوب تر زان سبب است  
وله:

چون کند با دانه‌ی خال تو مسکین آدمی؟  
خرمن آدم چو به هر دانه بر باد شد  
جامی:

چون سپندی بر آتش افتاده است  
چشم بد دور خال بر لب تو  
طالب آملی:

بر عارض تو خال ز عبر نشدی که (۴۴پ)  
بر چهره مه داغ ز کاهش نفتادی  
صائب:

ذره این بوم و بر خورشید شب‌ها می‌شود<sup>۱</sup>  
خیره می‌گردد نظر از نقطه‌ی خال رُخش

<sup>۱</sup> - پا: از این بیت تا بیت سوم را ندارد.

هلالی:

زیر لب نقطه ز سیم است چرا  
طالب آملی:

نقطه‌ی خال تو بالای لب است

خال تو بس که لطیف است در نظر  
وله:

می‌آیدم چنان که خیال است، خال نیست

دلی<sup>۱</sup> را چگونه سازم از آن خال لب جدا  
صوفی:

کین عنکبوت بر مگس انگبین تنید

خال<sup>۲</sup> که بران عارض چون نسترن اوست  
صائب:

زنبور سیاه است که بر گل وطن اوست

افشان خال بر رخ آن دل‌ربا بین  
وله:

در روز اگر ستاره ندیدی ایبا بین

خال<sup>۳</sup> تو کمر بسته به دل بردن عشاق  
وله:

چون مور حریصی که برد دانه به خانه

آن آهوان که گردن دعوی کشیده‌اند  
وله:

خال بیاض<sup>۱</sup> گردن او را ندیده‌اند

ز خال گوشه‌ی ابروی یار می‌ترسم  
وله:

ازین ستاره‌ی<sup>۱</sup> دنباله‌دار دار می‌ترسم

خال او صائب هزاران مور دل پا مال کرد  
وله:

اما عبث<sup>۱</sup> در بردن این دانه پا افشوده‌ایم

اختر صبح سعادت مرکز پرگار عشق  
وله:

اتخم آه<sup>۱</sup> آتشین یا خال عنبربوست این

خال را در زیر زلف آن پری‌پیکر بین  
سیرتی:

گر ندیدی دانه‌ی از دام گیراتر بین

چو خالش را به زیر زلف پنهان کرد، دانستم  
احسن:

که این صیاد وحشی مرغ را بی دانه می‌گیرد

خطا بود نقطه‌انتخاب بر مصحف  
رحمت:

غمین مباش اگر بر رخ تو خالی نیست

عجب خال سیه هم بر جبین هم بر رخ داری

تو این دیوان خوبی را سراپا منتخب

۱- ب: «دل».

۲- پا: «خال».

۳- پا: «خال».

باقیا:

خون کردن ناحق نسزد گوشه‌نشین را

خال سیه گوشه‌ی چشم تو مرا گشت

ملا شیدا:

صیاد دام افکنده و تنها نشسته در قفا

خال بناگوش بود آن زلف مشکین در نظر

\*

یا مهره‌ی غالیه در خور نشانده‌اند<sup>۱</sup>

گویی که دانه‌ای به قمر بر فشانده‌اند

## فصل دوم: در بیان خط

مکتوب خان:

ورقی ز نو نوشتی سبقی ز سر گرفتم

به بیاض حسن و خوبی خطت آیتی دگر شد

ملا شیدا:

مصحف سفید گشت نشان قیامت است

[خط] را ز وی تراش و جهان را ندامت‌ست

غفر:

بگذار که جان ما برآید

ریش تو که جان اماست، متراش

صائب:

پیغمبر جمال تو صاحب کتاب شد

حسن تو از آمدن خط کامیاب شد

از استاد:

اعکس | بخت سیه مانست بر آینه‌ی تو

خط مگو سبزه مگو [نافه مگو مشک مگو]

ملا قیصر:

اطوطی | تصویر را در عشق او گویا کنم

هرگه آرم از خط سبز [ش حدیثی در میان]

رحمت:

تیغ بی جوهر اگر الناس باشد، آهن است

خط به گرد روی خوبان گر نباشد خوب نیست

رحمت:

هزار حیف که خط داری و سواد نداری

خطت دمید و نخواندی کتاب مهر و وفا

رحمت:

تو چون بر هم زنی لب بال و پر گوهر برون آرد

تو چون نو خط شوی طاوس حسنت پر برون

رحمت:

شعله غیر از دود هرگز جامه‌ای در بر نکرد

گر سیه پوشید خورشید رخس از خط چه شد

غفر:

۱ - ب: ندارد.



شیرازه بست دست قضا بر کتاب حسن (۴۵پ)

رو سیه را بین که با خورشید پهلو می‌زند

بر مصحف صحیح کسی خط نمی‌کشد

جان من پیرهن کعبه سیه می‌باشد

تا نخواندی بوالهوس اسان کتاب حسن را

ای پادشاه حسن نینسی ز آه کیست (؟)

که می‌گردد به هر مویی هزاران دل گرفتارش

نه چون دیگر حیوان سبزه صحرا بی را

انکو خوانند | خط در روشنائی

[خط است، سایه‌ی] زلف است یا دمیدن موی

اروز جهان | کرد شام مهر شب‌انگیز شد

[زلف] را لازم که زنجیر عدالت بسته است

خط سیاه تو بالای آفتاب نوشتند

که به او داده شه حسن خط ترخانی

فغان که رهن دل‌ها حصار پیدا کرد

طرفه سرمشقی به دست آفتاب افتاده است (۴۶ر)

تا نگسلد ز هم به خط سبز گل‌رخان

رحمت:

خط مشکین تکیه بر پهلوی آن رو می‌زند

رحمت:

چون بر بیاض عارض خود خط کشیده است |

رحمت:

خط مشکین ز رخت می‌دمد، آزرده مباش

رحمت:

کاش بر خطش نبودی نقطه‌ی خال سیاه

ملا ادری:

دود خط از جمال تو بی آتشی نخاست

غفر:

چنان زبنده آمد خط مشکین گرد رخسارش

شیخ سعدی:

همه دانند که من سبزه‌ی خط دارم دوست

کمال خجندی:

خطت بر رخ نکوتر خواندم از مشک

همت:

هجوم مورچه‌ها شد ز بوی قند لبست

مسعود بک:

تا که به دور قمر دایره‌ی مشک شد

استاد:

گرچه خط بی‌اعتدالی می‌کند در ملک حسن

صائب:

چون کاتبان قضا خط انتخاب نوشتند

غضنفر کلم ای:

هرچه خواهد، کند آن سبز خط عاشق‌کش

میرزا صائب:

رخش کشیده ز خط گرد خویش دایره‌ای

از استاد:

خط به گرد عارضت در پیچ و تاب افتاده است

هلالی:

بر گرد رخت دایره دزد آن خط شب گون

صائب:

تا خط به دور ماه رخت هاله بسته است

حسن:

خط نزدیک لب، جا بر لب گل رنگ ساخت

محمد باقر:

هیچ کس منکر جمال تو نیست

کمال خجندی:

[آن جا] که به خط سبز کنی خوان ملاحظت

جامی:

[خط] بر آینه‌ی رُخش زنگی نیست

وله:

رخش خورشید و از هر جا پیش خط

طوسی:

خط به گرد لب لعلش اندمیده است هنوز

صائب:

خط سبز تو نسخه‌ی ازلی است

حسن:

خط شب گون بر آفتاب مکش

سانی:

قلم صنع چو بر صفحه‌ی [خورشید کشد]

...

مختصر نیست شرح خط لبش

ملا دانا:

چو صیادی که مرغان را به دام و دانه می کرد

کمال خجندی:

ای خط تو سبزی خوان بلا

وله:

خطت که بر خط یاقوت می نهم ترجیح

جامی:

تا پا بنهند حسن تو از دایره بیرون

از هاله مه به حلقه ماتم نشسته است

خضر مهمان گشت منزل بر مسیحا نیک داشت

نیست حاجت که خط بیرون آری

طاوس ملایک مگس خوان تو باشد

که دل و دیده را ازوستت جلا

کشیده از سواد شب هلالی

باده این است که او را سر یک مو غم نیست

امنتخب قطعهای نه خفی و جلی است

اروزا بر عاشقان سپاه مکش

از خط دلکش آن غالیه نازک تر

موبه هر مو کتابها دارم

نگار من دل از مردم به خط و خال می دوزد

خال سیاه تو نشان بلا

نوشته اند بران لعل لب که آنت ملیح (۴۶پ)

به خط سبز و صفی خط رخس  
 هلالی:  
 زین پیش حسن خط به جهان معتبر نبود  
 وله:  
 سبزه‌ی نورسته بود خوب، ولی خوب‌تر است  
 شاهی:  
 خطت آیت حسن و لب وقف او  
 منه:  
 کرد روی تو خط زنگاری  
 جلال عضد:  
 خط تو که در عین خودش عین جمال است  
 حسن:  
 رخت آینه‌رنگ می‌بینم  
 هلالی:  
 چون جلوه‌گاه سبزخطان شد مقام ما  
 وله:  
 گرد آن رخسار گل‌گون خط زنگاری دمید  
 منه:  
 خط سبزی که خواهد رست از آن لب هیچ می‌دانی  
 جامی:  
 نقاش ازل کان خط مشکین رقم اوست،  
 طالب آملی:  
 حسن خط ظاهر است از آن گلرو  
 جامی:  
 تا شکرش مگس نپذیرد ز مهر غیر  
 وله:  
 خطی نکوتر از خط زنگاری تو نیست  
 طالب آملی:  
 نوخطی دارم که صد آینه‌رو حیران اوست  
 وله:  
 نظر که کامروا از خط عذار تو شد  
 سبزه بر طرف لاله‌زار نوشت  
 در دور عارض تو گرفت اعتبار خط  
 سبزه‌ی خط تو هر چند که بر می‌آید  
 به سرخ و سیه وقف و آیت خوششت  
 سبزه‌ای بر کنسار آب افتاد  
 خطی است که بر خوبی رخسار تو دال [است]  
 خط بر آینه‌ی زنگ می‌بینم  
 [اما را دگر به] سبزه و صحرا چه احتیاج(?)  
 اوای جان من [که بر دل داغ دیگر تازه شد  
 ابرای کشتن] ما زهر دارد در شکر پنهان  
 [ایا رب] چه رقم‌های عجب در قلم اوست  
 خوبی حاصل از زمین پیداست  
 خطش زبرجدی است که سرپوش شکر است  
 کلک قضا که زد رقم این لوح لاجورد  
 [سنبلی دارد] که حد گل بنده‌ی فرمان اوست (۴۷)  
 چو کودکی است که دیباچه گلستان خواند

جامی:

چه دام بود که بر رخ نهادی از خط مشکین

صائب:

می شود در دور خط عاشق ز جانان کامیاب

وله:

حُسن خط پرده‌ی فهمیدن مضمون گردد

وله:

رنگ خط بر لعل جانان ریختند

وله:

[زود] باشد قرب این پشمینه پوشان همچو خط

منه:

خط کافر لعل سیراب [ترا] کم کم گرفت

وله:

می شود هرروز ابر زنجیرش افزون حلقه‌ای

وله:

حسن خط با حسن اخلاق و مردمی انباز شد

وله:

سبزه‌ی خط زهر [قاتل شد بر آن تیغ نگاه]

حسن دهلوی:

سبزه‌ی خط جوش آزد بر لعل یارا

وله:

مکن به گزلك اصلاح روی خود را ریش

حسن:

چو بر لعلش نشان مشک تر شد

مولانا رحیمی:

خطت بر من جنون افزود آری

آصفی:

خط تو شد رقم کلک صنع چهره میوش

که آهوان خطا را اسیر دام تو یابم

بیشتر گردد دعا در دامن شب مستجاب

هر کس آگاه ز مضمون خطش چون گردد

خار در پیراهن جان ریختند

در نظرها زشت سازد روی نیکوی ترا

دیو از دست سلیمان عاقبت خاتم گرفت

هر که می‌گردد گرفتار خط شبگون تو

رفته رفته آخر حسنش به از آغاز شد

امن] به آن فصل بهار امید دیگر داشتیم

طوطوی در شکرستان ریختند<sup>۱</sup>

که حرف خط تو چون شعر انتخاب دوید

هجوم مور بر گرد شکر شد

جنون افزای دیوانه بهار است

که در جمال تو دیدیم صنع هم‌چو ترا (۴۷پ)

<sup>۱</sup> - وزن مصراع دوم اشکال دارد؛ در دیوان صایب بدین گونه است:

«سبزه خط جوش زد از لعل یار

طوطیان در شکرستان ریختند»

وله:

خط خوبان نامه‌ی قتل است بهر عاشقان

\*

مقصود ز لُوح و قلم استاد ازل را

منه:

طوطی است خط سبز تو از باد بر زنان

وله:

ز گرد صفحہ‌ی گل خط سبز را متراش

کلیم راست:

بر سبزه‌ی نوخیز خطت می‌نگرد زلف

صائب:

گرچه از ریحان حُسنش می‌چکد آب حیات

وله:

خط دمید و هم‌چنان رنگینی حُسنش به جاست

وله:

بسته‌تر شد دلمن داد چو خط دست به هم

صالح:

نه لب لعل ترا از خط مشکین اثری

کمال خجندی:

بر لب، خطت نوشته‌ی یاقوت خوانده‌اند

وله:

مپوش رخ که غلو کرد خط زنگاری

وله:

خضر خطت ندیده مثال لبست در آب

فغانی:

تا خطت بر ورق لاله زد از مشک رقم

وله:

یاقوت لبان بر ورق لاله و نسرین

صائب:

آصفی مضمون این مکتوب می‌دانیم ما

بر صفحه خوبی خط مشکین رقم تست

یا مرغ روح ماست که پرواز می‌کند

بنشسه را نکند باغبان درو هرگز

زان سان که به حسرت نگرد پیر و جوان را

اسبزه‌ی پشت لب او راست نیروی دگر

در خزان نشست این گلزار از جوش بهار

اکار زنجیرا کند موی چو پیوست بهم

انه رخت را قلم غالیه پرورد هنوز<sup>۱</sup>

آن خال نقطه کز قلم او چکیده بود

اچو دورا شد ز نظرها بگیرد آئینه زنگ

چندان که گرد چشمه حیوان برآمده

جان فدای خط مشکین رقمت ساخته‌اند

تعریف خط غالیه فام تو نویسند

<sup>۱</sup> - پا: از این بیت تا بیت ششم را ندارد.

مصحف<sup>۱</sup> خط غباری داریم (۴۸)

که بر خط‌های تر رسم است خاک خشک پاشیدن

بر روی خویش تیغ مکش آفتاب من<sup>۲</sup>

چون برآرد خط ز خال روی یار، اندیشه کن

استمالت‌نامه‌ی آن حُسن بی پرواست، این

یا دعای بر چشم‌زخم آن بهشتی روست این

مکن زنهار، بی شیرازه دل‌های پریشان را

چو عالمی، که به پای حساب می‌آید

نکته دانی که سبق می‌دهد افلاطون را

ای | پادشاه حسن سلیمان کیستی

ادست | افشان دیدمش خضر و مسیحا از دو سو

چه خامه بود ندانم که این غبار نوشت

که این حرف از دوات لاله می‌خواهد سیاهی را

ز مضمونش دل من، فتنه آخر زمان دانست

نو خطی در دل ما جا دارد

وله:

مکن ای تازه خط بر خاکساران سرکشی چندین

منه:

خط ابر رحمت است گلستان حُسن را

منه:

فتنه در دنبال دارد اختر دنباله‌دار

منه:

خط که حُسن دیگران را می‌شود فرمان عزل

وله:

[حسن] از خط می‌کند منشورزیبایی درست

\*

[از روی لاله] گون متراش خط عنبر افشان را

وله:

قدم شمرده نهد، احسن در قلمرو خطا

اصفی:

به سواد خط خوبان، چو [ارسد درماتدا]

میر ظللی:

موران خط، به دور رخت [صف کشیده‌اند]

رحمت:

تا خط مُشکین به رویش [گشت، پیدا از دو

میرزا الاهی بخشی:

سواد خط تو زیب بیاض [دیدهی ماست]

طغرا:

میلا خامه در وصف خطش تا انوبهار آید]

اصفی:

زمان آخر حسن است، به بنیاد خط خوبان

میر باقی:

<sup>۱</sup> - ب: «چندین مصحف».

<sup>۲</sup> - پا: ندارد.

سپار حسن ز هر سو رسیده می‌آید  
 ماه دوهفته گرد رخ، دایره بست هاله  
 درون دیده خود، جا دهد سیاهی را  
 سلیمان جای در کف می‌دهد آن مور دلکش را  
 روز امید عاشقان شب شد  
 مشک با برگ گل مرکب شد  
 یا سبزه بگرد لب لعل تو دمیدست  
 نقش کم‌آب از عقیق ناب نتوان کرد  
 سر آید، عمر موری را که بال و پر برون آمد  
 اکه آن چنان گستاخ بر بالای خاتم می‌رود  
 [خط تو سبزی] خوان، خلیل و خال عدس  
 اندامت ز که | این خط گرفته‌ای تعلیم  
 انام خطت | به آن نشان مهر گیاه کرده‌ام  
 که طوطی گیرد از آئینه تلقین

به گرد عارض او خط سبز دانی چیست،  
 فغانی:  
 تا ز خط بنفشه‌گون فتنه‌ی انجمن شدی  
 محمد قلی سلیم:  
 ز نسبت خط و خال تو برق چون لاله  
 \*  
 نباشد جامی در کف ولی کز خط رو بیند  
 مسعود بک:  
 خط شبگون چو گرد آن لب شد  
 وله:  
 سبزه‌ای چون به گرد لعلت رست  
 م س:  
 مشک است که بر برگ گل لاله فتاده‌است  
 صائب:  
 خط لب لعل ترا بی‌آب نتوان کرد  
 وله:  
 ز خط عالم سیه شد در نظر، آن خال موزون را  
 کمال خجندی:  
 گویا مور سلیمان است خط گرد لبش  
 وله:  
 صلاي دعوی خوبی بزن که هست امروز  
 منه:  
 خط تو سوخت<sup>۲</sup> بر آتش هزار دفتر علم  
 وله:  
 خط چو دمید بر رخت مهر دلم زیاده شد  
 وله:  
 خط سبزت ز رخ دل بردن آموخت  
 فغانی:

<sup>۱</sup> - پا: از این بیت تا بیت نهم را ندارد.

<sup>۲</sup> - ب: «خط سوخت».

بر لب آب زندگی کرده مقام خویش را  
 این عجب آب زمرد، بین که به سجاده ست  
 گفت خط خالی ز معنی نیست، بی معنی مگو (۴۹)  
 پوشیده است کعبه پلاس سیاه ازو  
 جوهر نما شد آینه‌ی بی غبار او  
 موقوف وقت نیست چو عنبر بهار او  
 تا نیچند هیچ دل سر از خط فرمان او  
 می برد زنگ از دل آینه‌ها رخسار تو  
 آه از نهاد چشم حیوان برآمده  
 در آخر بازار فرو شده کریم است  
 که زهر بر دم شمشیر آبدار زده  
 جهان را به شیرازه می آورد  
 [در] گهر رشته‌ی پنهان شده را می ماند  
 امی رود [آب خضر در جوی بار آینه را  
 نقطه خال تو در دایره‌ی انسان نیست  
 داروی بهشتیست غبار کتاب ما

وَه چه نبات نوری است آن خط سبز کز صفا  
 وله:  
 سبزی آثار خط، گردد لب آن ساده بست  
 کمال خجندی:  
 گفتمش بر لوح رخسار تو بی معنی است خط  
 صائب:  
 خطت که رفت در بغل هاله ماه ازو  
 وله:  
 شد خط مشکبار عیان از عذار او  
 منه:  
 در چار فصل سبزه خط تو تازه است  
 وله:  
 از خط شب‌رنگ آورده است، فرمایی رخس  
 وله:  
 از غبار خط سبزه چشم روشن می شود  
 وله:  
 [تا سبزه‌ی] خط از این لب جانان [برآمده]  
 وله:  
 آغاز خط آن شوخ به عشاق رحیم است  
 وله:  
 نظر به آن خط [مشکین که می تواند کرد]  
 وله:  
 خطی که آن رخ تازه [می آورد]  
 وله:  
 خط نارسته دل آن [عل ز روشن گهری]  
 منه:  
 تا خط سبز تو آمد در [کنار آینه را]  
 فطرت:  
 آیتی چون خط مشکین تو در قرآن نیست  
 میرزا:  
 جز خط یار بر قلم ما نمی رود



میرزا:

لب تو زیر خط سبز، چون نهان گردید

میرزا:

متراش خط ز چهره خود بر عتاب من

میرزا:

یکی صد شد ز خط سبز حسن آن لب میگون

\*

که کمان داشت ز خط حسن تو زایل گردد

میرزا:

حلقه‌ی زد تا خط شب‌رنگ بگرد رخ او

میرزا:

که دعا کرد ندانم ز جگر سوختگان

فطرت:

می‌برد خواهی نخواهی، دل ز مردم خط یار

وله:

زود در دل جای خود را نوخطان وا می‌کنند

ملا شیدا:

ز خط روی توام رازدان عالم غیب

وله:

بس که از افسردگی‌ها پارسایی عام [شد]

رحمت:

هزار آیه رحمت ز خط مشکینت

شیدا:

روشن بشد ز خط کسان، چون سواد کسی

وله:

از مهر خط مشک فشان تو هر چه بود

وله:

آن ساده خط غالیه پر درد بر آورد

وله:

عاشقان روشن سواد خود کنند از خط یار

وله:

چگونه مورچه ای خاتم سلیمان برد

بر روی خویش، تیغ مکش آفتاب من (۴۹پ)

در ایام بهاران می عجب کیفیتی دارد

فرد خورشید که می‌گفت، که باطل گردد

هاله چون حلقه‌ی ماتم، به قمر می‌گردد

که شود روزی موران، لب قند آخر کار

چشم بندی می‌کند در بردن دل این غبار

در بغل‌ها جای دارد، مصحف خط غبار

سواد دل شده روشن ازین رساله مرا

احسنش از خط، گرد در بر خرقة شمشینه را

ابود ز مصحف روی تو اقتباس مرا

اتکرار درس بحث معانی، چه احتیاج

اکردیم سرابه‌سر به بهای کتاب خرج

بخت سیه از آیند نام گرد بر آورد

اعاقلان را درس دانش ابجد و هوز بود

چون کودکی نکرده سواد کتاب، تند

ندانستم که نتوان خواند، چون خط کتاب او را

کاروان مسور در مهتاب سرگردان شده

آفرین بر تو و بر خامه مشکین رقمت

بس که<sup>۱</sup> وصف خط سبزت به زبان آوردم

که لعل را خط فیروزه زیور آمده است

متراش زینهار ز خط مشکبار را

قلم مویی نماید هنری مانی را

این چه آینه این چه زنگار است

خط پشت لب به چشم ما ز ابرو خوش تر است

آسمان آینه خورشید را در گل گرفت

در ته خاکستر این اخگر جهان افروز شد

که شکر در دل شب ایمن از جوش مگس

خط او ببندد تعلیم از آن مشکین رقم گیرد

شاه بیت دفتر حسن وفا مضمون او

هر لحظه خیره می کنم اندر خطش نگاه

وله:

خطش دیدم ز مهر او، مهر به هر خط آشنا گشتم

رحمت:

بر بیاض عارضش خط فلک گردان شده

هلالی:

رقم از مشک زدی بر رخس ای کاتب صنع

خواجو کرمانی:

چون قلم پیش همه خلق سیه رو شده ام

وله:

گمان مبر که برفتست لعل از خط سبز

صائب:

هر موی دل فریب تو شیرازه دل است

وله:

می کند حسن ز خط صورت دیگر پیدا

وله:

این چه خط است و این چه رخسار است

وله:

از رباعی بیت آخر می [زند ناخن به دل]

وله:

تا غبار خط بگرد عارضش [منزل گرفت]

وله:

از خط شب رنگ حسن یار [عالم سوز شد]

وله:

لب نو خط جانان دور باش [بوالهوس باشد]

فغانی:

معلم چون به تعلیم خط از دستش قلم گیرد

وله:

خط مشکین چیست گرد عارض گلگون او

<sup>۱</sup> - : «لیکه».

هلالی:

تازه براتی است خط سبز تو  
مسعود بک:

چو بر لعلت نشان مشک تر شد  
روشن ضمیر:

زین بیش بود که به رخس همه آفتاب  
ملا نافع:

خط به گلزار سلیمان بنا گوش نشست  
غزالی:

هر کجا می رود حدیث خط  
عطار:

خط نیست که بر گرد رخت گشت هویدا  
رحمت:

خط مشکین او در دل خراشی  
عطار:

هر لحظه خطش خوب تر اندر نظر آید  
رحمت:

خطش نکرده‌ی مانی نه نقش بهزاد است  
فغانی:

چون از بیاض سیم‌گون نقش خط آید برون  
\*

چو بر دم ز مه عارضش خط اشبرنگ  
\*

خط نیست این بگرد رخت سبزه اتر است  
شفیعی:

از آمد خط رونق حسن تو نشد کم  
نظامی:

به رویت خط برآمد مشکفام آهسته آهسته  
سیرتی:

چو ماه روی ترا خط مشک‌ناب گرفت  
صائب:

به ز شب قدر بود این برات

هجوم مور بر گرد شکر شد (۵۰پ)

خط رخس کشیده کنون خط بر آفتاب

مور را مسند شاهانه مبارک باشد

حرف مشک ختن نمی گنجد

افتاده بران عارض تر سایه کاکل

زبان خامه فولاد ا دارد

هم چون خط استاد که بینی به تأمل

اکه این سیاه قلم کار خوب استاد است

اسازند تعویض جنون صورت‌گران طومار را

ابر آفتاب شود دستگاه خوبی تنگ

این خط برای دعوی حسن تو محضر است

ابر بدر نماید چو سیاهی ز کلف به

چو بنویسند در مصحف کلام آهسته آهسته

فغان ز خلق برآمد که آفتاب گرفت

صائب بس است فکر خط و خال گلرخان تا کی سیاه خیمه سودا شود کسی<sup>۱</sup>

باب هفتم: در بیان زنخندان و گلو و گردن و ساعد و دست و پنجه و سینه و پستان و شکم و ناف بر سه فصل.

فصل اول: در بیان زنخندان و گلو و گردن (۵۱ر)

صائب:

باغبان در نگشوده است گلستان ترا بو نکرده است صبا سبب زنخندان ترا

صائب:

آن قدر هم‌رهی از طالع خود می‌خواهم که پر از بوسه کنم چاه زنخندان ترا

وله:

این لطافت نیست هرگز میوه فردوس را می‌توان خوردن به لب سبب زنخندان ترا

محمد قلی سلیم:

بود سبب نقل می‌تحقیق عارف را(؟) بیابان حرم را بر سر چاه است، منزل‌ها

صائب:

چه حاجت است به خال، آن بیاض کردن را ستاره، نقطه سهو است صبح روشن را

وله:

امشب که آمد است به کف اسب، آن ذقن ا خالی است جای شیشه و می در کنار ما

وله:

یوسف من تا کی گذاری خال نیل این کبوتر در خور چاه زنخندان تو نیست

وله:

از بیاض گردنش پیداست اخون عاشقان می‌شود بی‌پرده می‌چندان که مینا نازک است

رحمت:

که به سبب ذقش چشم هوس [دوخته است] که سهیل از عرق شرم برافروخته است

رحمت:

هلال غبغب جانان لطافتی دارد که از اشاره انگشت آب می‌گردد

رحمت:

جان کس از دیدن آن سبب زنخندان نبرد آن ترنجی است که بر هر که خورد، جان نبرد

جان:

چگونه بدر نگردهد هلال غبغب او ز ناز بالش خورشید تکیه دارد

<sup>۱</sup> - پا: از صائب تبریزی بیت دیگر وجود دارد.

رحمت:

فغان که سیب زرخدان یار را آبیست

رحمت:

یکی از جمله خوبان گشادست سهیل

رحمت:

بوی آن سیب زرخدان تازه می‌دارد مرا

رحمت:

دل من آن زمان سیراب گردد

رحمت:

میوه‌ی فردوس را تاب نگاه گرم نیست

رحمت:

بیاض کردن او گر به دست ما افتد

رحمت:

گر گریبان چاک صبحی رو به مشرق آوری

...

می‌چکد سیب زرخدان تو از تاب نگاه

بلاغت:

میوه خلد به کوتاه‌نظران ارزانی

فطرت:

ترا رسد به غزال حرم سرافرازی

وله:

ز میوه‌های بهشتی هزار زاهد را

شیخ سعدی:

هر کرا گم شده است یوسف دل

اصفی:

نیست در خیل بتان مثل تو سیمین غبغب

میرزا صائب:

بیاض کردن آن را ز نقطه ریزی خال

ملا شیدا:

آبی که بود موج زن از چشمه خورشید

معصوم بیگ:

که چون گهر به چکیدن نمی‌شود آخر (۵۱پ)

دلبری را که منم واله سیب ذقنش

ورنه عاشق پروری کفر است، در آئین دل

که در چاه ذقن افکنده باشی

چون نظر گستاخ بر سیب زرخدانش کنم

چو بوس‌های گلوگیر انتخاب کنم

آفتاب از شرم نگشاید دکان خویش را

باغ فردوس ندارد ثمری بهتر ازین

دست امید | من و سیب زرخدان کسی

| که در قلمرو حسن | این بیاض گردن نیست

| به جلوه | سیب ذقن برآوردی

| گو ببین در چاه | زرخدانش

خسرو حسن تو شایسته اورتگ آمد

توان شناخت که گشته است انتخاب زده

زان چشمه فرو رفته به چاه ذقن تو

ز مروارید و زر نور علی نور (۵۲)

دماغ تازه چو بینار را ز بوی ترنج

سیب ز نخدان تو شیرین تر است

تشنگان چه ز نخدان است

این یوسفی است، بر زنج آورده چاه را

یاز چه سر می زند عیسی ز چاک پیرهن

آن لطف، که در چاه ز نخدان تو باشد

طرفه آن گویی ز نخدان که دل خلق ربایند

هر چه آمد به دهانم، ذقنت را گفتم

بوسید تووان گزید نتوان

که بر بخورد میوهی بستانی به

بی نیاز آمدی از چشمه حیوان دیدن

تسلی دلش از ناز و سیب نتوان داد

سیب شیرین است، بی آسیب گرما کی رسد<sup>۱</sup>

که باغبان به گدا هر چه خام می بخشید

بیاض گردن آن شمع کافور  
ملا شیدا:

بیاد غبغب او تازه می شود سخنم  
کمال خجندی:

از شکر انگور سمرقندیان  
وله:

لب به آب حیات تر نکنند  
شیخ سعدی:

یوسف شنیده ام که به چاهی اسیر ماند  
جامی:

این بیاض گردن است به آفتاب عالم است  
کمال خجندی:

از چشمه حیوان نتوان یافت همه عمر  
وله:

گوی را طرفه نباشد که ربایند خلائق  
وله:

ذقنت دیدم و گفتم که اتو سیبی و بهی  
وله:

سیب ذقن شکر ادهانان  
وله:

دل ز باغ رخ او آسیب ذقن گو به کف آرا  
سعدی:

گر سر چاه ز نخدان تو اره بردی خضرا  
طالب املی:

کسی که خسته پستان و غبغب یار است  
کمال خجندی:

آن ذقن بی سوز سینه کی به دست آید کمال  
وله:

بیار سیب ذقن گر چه نقره خام است

<sup>۱</sup> - پا: از این بیت تا بیت چهارم ندارد.

نشکند تلخی صفراش ازین لیمون‌ها (۵۲پ)

بوسیدن نیست سبب ذقن بلکه دیدنی است

کز هر طرف چو آب گهر در چکیدن است

بلند گشته ز فواره گریبانانش

ز دور دیده مگر سبب آن زنخدان را

یکبار خورد گر خضر از چاه ذقن آب

سبزه ما آب از چاه زنخدان می خورد

لبی که می رسد آن جالب گریبان است

انماید | هم چو می در شیشه صاف

از نزاکت | رنگ گرداند بیاض گردنش

ازردی رنگ | رخ من شد گریبان گیر تو

اباشد به سینه ام | چو انار از هزار دل

او رسن پنداشت اما بر سر چه مار بود

هست با سبب زنخدان تو سببی بدونیم

رو ترنج ذقنی جوی طبیباً که دلم

رحمت:

از<sup>۱</sup> هیچ باب نیست گزندی برو روا

طالب املی:

از غبغب تو فصل گل بوسه چیدن است

شاپور:

به این لطافت کردن مگر که آب حیات

صائب:

لب عقیق به دندان گرفته است سهیل

استاد:

سر چشمه‌ی حیوان به سکندر بگذارد

روشن ضمیر:

ما سبک روحان به بوی سبب غبغب زنده ایم

صائب:

خیال بوسه بران گردن بلند مبند

طبع:

ز حلقش رنگ پان از سینه تا ناف

نزاکت:

گر کنند از رشته جان‌ها زه پیراهنش

آفرین:

نیست جانان بر گریبان تو رنگ ارغوان

قیصر:

یک یک فدای سبب زنخدان او کنم

امیر خسرو:

در زنج دل غرق می شد دست بر زلفش فکند

جامی:

غبغب را چه کنم وصف به خوبی و به لطف

طوسی:

<sup>۱</sup> - پ: «با».

گویی به زنخندان تو سیب است دوباره

نمی‌گنجد دلم چون نار در پوست (۵۳)

پیش سیب ذقن یار سجودی دارند

حاصل زنج است چشمه‌ی دیگر نشدی گر

گفت از نظری داری ما را به از این بینی

تو گفستی که خورشید دارم به دست

از همه به گرفتاهام ذقنت

عکس هلال است در آب زلال

ز جیبش سر زده سر رشته نور<sup>۱</sup>

گویی از خورشید که در خور بود ای ماه  
طالب آملی:

ترنج غیبش تا دیده از شوق  
وله:

تارد به گرچه بر خویش وجودی دارند  
مسعود بک:

در چاه زنج خضر چو یوسف بیفتادی  
شیخ سعدی:

روزی به زنخدانت گفتم که چه سمینی  
محمد صوفی:

شب آمد زنخدان یارم به دست  
جامی:

میوه‌های بهشت اگر چه خوش است  
شعوری:

غیب آن دلبر ابرو هلال  
موجی:

بیاض گردنش چون شمع کافور

### فصل دویم: ادر بیان ساعد و دست و پنجه

صائب:

گلوی شیشه چو با ساعد بلور گرفت

اطمع بوسه از ان دست حنایی دارد

بوسه‌ی ما را نمی‌بایست دست آموز کرد

به غیر از بهله دستی نیست بر بالای دست تو

در صبح، دست در آغوش یک‌دیگر دارند  
وله:

گل که از برگ سراپا لب رنگین سخن است  
وله:

منع تا کی می‌توان، از دست بوس امروز کرد  
وله:

کجا سر پنجه خورشید گیرد جای دست، تو

<sup>۱</sup> - در نسخه‌ی پاکستان این بیت در ادامه آمده است (برگ ۱۰۳).

صائب تبریزی:

چون گلوی شیشه موج باده گل‌رنگ را می‌توان از بیاض گردن او بی‌حجاب



شیدا:

بود به دامن من پنجه نگارینیش  
نستود بک:

گرفت دست ترا تا به ساعد سیمین  
معصوم بیگ:

دو دست و پنجه‌های آن پری ناس  
وله:

سرانگشتان چو تر خرمای کوفه  
طوسی

بنموده ساعدت ید بیضاز آستین  
محمد قلی سلیم:

ای که دست قدرتت هم پنجه دست خدانست  
کمال خجندی:

آن دو ساعد منما بیش به صاحب نظران  
غنی:

حمایل کرده شیرین دست خود در گردن خسرو  
جعفر:

تا دست خود حنا بست دل برد ازین شکسته  
بهتر:

آفتابی و آفتابه به دستت  
نظام:

نگرفته است پنجه خورشید را کسی  
تا دست:

رنگ از سر گل رفته و هوش از سر بلبل  
رحمت:

رنگ چه طاق و جفت به بازی که در کف دستت  
گل رخا/ طرز:

نه به هر زیب دستت دسته گلدسته آوردم  
رحمت:

در غنچه است جلوه‌ی گلزار سوسنش  
شیدا:

چنان که شعله به تاراج خار پنجه زدند

مگو که رنگ حنا خون بها نمی‌گیرد

سفید و سرخ هم‌چون شاه ریواس (۵۳پ)

ولسی ناخن بران برگ شکوفه

انگشت چون هلال تو شق کرده ماه را

مشت خاک قابلم گرمی کنی آدم رواست

که ربودی دل خلقی ز یمین ز یسار

مگر میل حنا بستن ز خون کوه‌کن دارد

دل برد آن به این رنگ کاری است دست

در چنین دست آفتابه بد است

ادر حیرتم | که دست ترا چون حنا گرفت (?)

اتا دست | تو انگشت نما کرد حنارا

انهفته هیچ | نمائد ز بس مصفایی

از خوبی | لاف می‌زد گل به پشت بسته آوردم

دست کلی بخیده ز رنگ حنا هنوز

کف دستت گل است غنچه و ش سرهای انگشتان  
درد منه:

چو دست از آستین بیرون کنی گلدسته را ماند

به خونم زد رقم تا با قلم شد آشنا دستش  
پری روی که می بردم به مکتب من کتابش را<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup> - در نسخه‌ی بنگلادش این ابیات در ادامه آمده است. (برگ ۷۳ و ۷۴ پ).

شوکت:

حنا چون شهیر طاوس پر کارست از دستت  
کنار آستین دامان گلزار است از دستت

وله:

کشیدن کی توان از سایه دست تو دامان را  
برون آورد دل سخت دشوار است از دستت

وله:

پرد رنگی که از رویم اسیر دام می گردد  
به ضعف از بس سراپایم گرفتار است از دستت

وله:

ز آرایش ز بس حسن تو پهلو می کند خالی  
جدا رنگ حنا یک برگ گل دار است از دستت

وله:

متاع روی دست سنگ طفلان شد گران آخر  
چنان دیوانه‌ی من رو به بازار است از دستت

وله:

بود از خامه روشن بیانت تا به دل راهی  
سیه ابر قلم شوکت گهربار است از دستت

وله:

دل من گشت جدا از دستت  
بت پرستم به خدا از دستت

وله:

بس که باشد ز تو روزی مشکل  
نرود رنگ حنا از دستت

وله:

گاه رحمی به حنا باید خورد  
که فتادست ز پا از دستت

وله:

چند کاهل قدمی‌ها شوکت  
خون خورد ابله‌ها از دستت

وله:

نکن از سینه‌ام دور ای نگار بی وفا دستی  
نمی سوزد زمن چون آتش رنگ حنا دستی؟

وله:

زالال گوهر از فواره یاقوت می جوشد  
کند از آستین بیرون چو آن کلگون قبا دستی؟

وله:

حنا را رنگ از شادی به پیراهن نمی گنجد  
برون از آستین یار آید هر کجا دستی؟

وله:

برای راه پیمودن چکد از دست یا پاهی  
ز شوق دامن صحرا دهد از پا تا دستی؟

...

به دست خود گریبان بستر بیگانه دارم  
که دامان خیالش را نگرده آشنا دستی؟ «۷۳ر»

صائب:

یـد بیضا کجا و ساعد او  
طالب املی:

بلورین ساعد کز خون امید  
وله:

چو برگ لاله که سر بر زند ز شاخ چمن  
فغانی:

هر بهله بلغار که در دست نگار است  
سعدی:

پیداست که سر پنجه ما را چه بود زور  
جامی:

از همه سیمین تنان بردی به زور پنجه دست  
املی:

شمع کافوری دو ساعد او  
شمعی:

مپرد رنگ ز خون دل ما رنگ حنا  
همت:

رنگ یعنی چه [حنا را که تواند کردن]  
قمر الدین:

از خون دلم [بست حنا بر سر انگشت]

دست بالای دست، بسیار است (۵۴)

کفش بوی گل و ریح حنا داشت

ز ساعدش همه گل‌های آتشین روید

دستی است که سر پنجه ترک چگل انداخت

با ساعد سیمین توانا که تو داری

نا توانان را چه تاب ساعد بازوی تست

از دو فانوس آستین پیداست

یا ز خون دل ما ان کف پا رنگین است

اثر دست تو دارد که حنا رنگین است

خون دلم انگشت نما شد چه به جا شد

وله:

... از بیم دامنگیر یوسف پیش پا دارد

وله:

گاهی از ناز می بندند و گاهی می گشایندش

وله:

به غیر مرهم کافور ساعد خوبان

وله:

تا دست من رسید بدست ... ام

وله:

ساعت از گرمی نظاره آخر می گداخت

نمی‌داند که می‌گیرد گریبان از قفا دستی؟

بود شوکت مرا هم طالع بند قبا دستی؟

جراحی که جدل و ... علاج نداشت

از آستین خرقه پشینه ...

آب گردید از نگاهم ماهی سیمین تو «۷۳»

تذروی ابهری:

کفش چون [آفتابی آینه نور]      شعاع آفتاب انگشت آن حور  
 موجب:  
 کفش برگ گلی [آورده در مشت]      برو چون غنچه زنبق هر انگشت

### فصل سوم: در بیان سینه و پستان و شکم و ناف

متصوم بیگ:

به صحن سینه پستان‌های گل‌گون      نشان غنچه دل‌های پرخون  
 حسن بگ:  
 به ناف و شکم آن سرو سمن‌بر      نموده باغ خلد و حوض کوثر  
 حسن:

نه ناف است آن که دل‌ها کرده بی‌تاب      ازو افتاده فکر من به گرداب (۵۴پ)  
 ملا جامی:

دو پستان هر یکی چون قبه‌ی نور      حبیبی خواسته از عین کافور  
 منتخب:

ز تاب جلوه سرو روانش      گره افتاده در موی میانش  
 جامی:

شاه لیموست یا پستان یا گوی زر است      یا نشان از خوابگاه باد شاهان کهن  
 علی رضا:

صاف مروارید و نه را بیختند      طرح لوح سینه‌اش را ریختند  
 وله:

سینه‌اش از بس که باشد نرم و صاف      بوسه از لغزش ناستد تا به ناف  
 صائب:

نیست در روی زمین سیمبر بهتر ازین      نیست در عالم پسری بهتر ازین  
 علی رضا:

بوی گل در نسترن پنهان شده      غنچه سان بالیده و پستان شده  
 نظامی:

دو پستان چون دو سیمین تار نو خیز      در آن پستان گلستان شکر ریز  
 منتقی:

دو پستانش که آرام دو دستند      دو مغرور گران سر خود پرستند  
 آفرین:

به سر چتر مُعَبَّر کرده بر پا

ادو برج قلعه | حسن جمال اند

مثل زنبوری که در نیلوفری افتاده است

نافه‌ی آهوی چین است، مشک دارد در دهن

ترنج و نار و نارنگی بهی و سیب و مینورا

به چاه ناامیدی مانده جاوید

صفای سینه‌اش صافی‌تر از شیر

حبابی کشته از شیر آشکارا

در صفا سر چشمه‌ی آب بلور

سفاغر نفاق از زلال صبح پر

دو ذوالقرنین رومی کشته یک جا  
عشقی:

دو نار تازه یک نو نهال اند  
تشبیهی:

در میان ناف آن تب دیده‌ی خال سیاه  
جامی:

حقه ناف است یارِ فرقِ بهشت یا جان ما  
همت:

خجل کرده است در پستان ز پستان‌ها که می‌دارد  
تذروی ابهری:

ز نـافش آرزو ببریـده امیـد  
موجب:

چو آمد در بیاض حسن تقدیر  
وله:

دو پستانش که در خوبی است یک تا  
علی رضا علی:

سینه‌اش دل برده از خوبی ز حور  
وله:

صفحه‌ی سیم شکم جان بخش در

باب هشتم: در بیان کمر و سرین و ساق و پای و پنجه در کف پای بر دو فصل.

### فصل اول: در بیان کمر

صائب:

فکر آن موی میان باریک می‌سازد مرا<sup>۱</sup>

به یک اشاره موی میان او بنداست

که طوق قُمریان را بر کمر زناز می‌سازد

هیچ سوهان راهرو چون ره باریک نیست  
وله:

بنای صبر که هم سنگ کوه الوند است  
منه:

مرا بی‌گانه کرد از دین او ایمان سرو بالای<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup> - پا: از این بیت تا بیت ششم ندارد.

منه:

کی به فکر حلقه آغوش [ما خواهد فتادا]  
وله:

هر سر موی ترا دستی است [در تسخیر دل]  
محمد قلی سلیم:

کاش می بود دلش هم به ضعیفان چه سرین  
قاسم انوار:

میانش برتر از حد بیان است  
محمد قلی سلیم:

به عیش اباد هندوستان غم پیری نمی شناسد  
صائب:

کسی به موی نیاویخته است خرمن گل  
وله:

مویی که شود سلسله گردن شیران  
منه:

ای دل تصور کمر یار نازک است  
وله:

چگونه گشتم آن میان نازک را  
شفیای:

چه دست در کمرش می زنی نخواهی یافت  
صائب:

رشته بی تابانه از شرم میان لاغرش  
وله:

باریک شو ای دل که بسی موی شکافان  
رحمت:

مرا به مو کتران آشنایی دگر است  
کمال خجندی:

نسبتی کرد دل آن موی میان به خیال

آن که او را بر کمر زَنار می گردد گران

باز این تکلیف با موی میان خود مکن

که به باریکی آن موی کمر می لرزد

که دروی نازکی ها در میان است<sup>۱</sup>

که مو نتواند از شرم کمرها شد سفید آن جا

غم میان تو دارد به پیچ و تاب مرا (۵۵پ)

در حلقه زَنار میان کمر اوست<sup>۲</sup>

باریک شو که رشته این تار نازک است

که در خیال به بر پیچ و تاب می آید

که چون میان دو مصرع میانش پیدااست،

خویش را در کوچه تنگ گهر می افکند

گردند به زَنار غلط موی میانش

ترا خبر نبود و در میان نزاکتها است

[کمرش بسته] خیالی که میانی دارد

<sup>۱</sup> - پا: از این بیت فصل شروع شده است.

<sup>۲</sup> - پا: ندارد.

رحمت:  
میانش نیست خود اصلا تفحص کرده‌ام لیکن  
جلال عضد:  
آن لطف، میانت را بُنمایی به مردم  
رحمت:  
علت آن است که گاهی کسری می‌بندد  
طالب املی:  
هر عضو تنت ساده‌تر از عضو دگر بود  
کمال خجند:  
سر به بیماری باریک نهد آخر کار  
شاهی:  
هم‌چو بر مویی است از جا بر گرفتن بار کوه  
شاهی:  
میانت را که می‌دیدم از آن چشم  
ملا تنیر لاهری:  
دل به موی میان او بسستم  
صائب:  
مکن به عیب نظر از هنر که موی شکاف  
وله:  
در جامه‌ی گل‌گون کمر نازک آن شوخ  
وله:  
نیست در سلسله‌ی مور میانان جهان  
وله:  
بنموده خویش را و دل از من ربوده است  
وله:  
به موی می‌توان از چرب و نرمی بُرد کوهی را  
شیدا:  
از موی میان تو چگویم که به معنی  
وله:  
چو از مویی میان آمد سخن خواهم که بنگارم  
حسین شاهی:

اچنان زیبا کمر بندد که پنداری میان دارد  
تا خلق بدانند که ما را چه خیال است  
ورنه مفهوم نگشتی که میانی دارد  
مویی که بر اندام تو دیدیم کمر بود  
هر که را آرزوی مویی میان تو بود  
پیش آن موی میان بار کمر بر داشتن  
تو پنداری خیالی بود و خوابی (۵۶)  
خاطر ما به هیچ خرسند است  
کند ز موی ضعیف انتخاب موی کمر  
در لعل بود هم‌چو رگ لعل نمودار  
نازک اندام تنی خوش کمری بهتر ازین  
بسیار نازک است ادای میان تو  
چه دل‌ها برد آن نازک میان آهسته آهسته  
چون مو به نظر معینی باریک نباشد  
تنم موی شود ز اندیشه بر گرد قلم پیچد

نازکی در کمر نمی گنجد  
 اما کجا میان تو این در گمان بود  
 مور میانان هند، رخنه در آهن کنند  
 کافران رشته ز نار نهان می سازند  
 قلم بباید باریک تر تراشیدن  
 باز فتادم به میان بلا  
 بود عیان که خیال است در خیال مرا (۵۶پ)  
 یکسر موی بران تخته بیان دگر است<sup>۱</sup>  
 همیشه در کمرش جای دست ما خالیست  
 که از فضول کمر در میان نمی آید  
 لیکن ضرورت است کنار از میان تو  
 که چون او ندیدم عدیم الوجودی  
 میانت کمتر از موی و مویت تا میان باشد  
 ز باریکی برد از موی نیمی  
 اعالم السرا خداست می گوید

تنگ بستی [میان چنان که ترا]  
 اسلام:  
 بُردم کمان که [هست، میان ترا کمر]  
 رحمت:  
 جانب، هندوستان [یا منه ای سنگ دل]  
 صائب:  
 هیچ کس را خبری نیست، از آن موی میان  
 کمال خجندی:  
 کمال وصف میانش اگر کنم تحریر  
 وله  
 داد نشانم کمرت زان میان  
 جلال عضد:  
 من ضعیف میانت، چو در خیال آرم  
 وله:  
 نکته موی میان تو عجب باریک است  
 سیرتی:  
 نه بهله است که آن شوخ در کمر دارد  
 خواجو کرمانی:  
 نمی رود سخنی در میان او، خواجو  
 وله:  
 گفتم که چون کمر کشمت تنگ در کنار  
 کمال خجندی:  
 چه رمزی است گفتم عدم آن میان را  
 سعدی:  
 میانت را و مویت را اگر صدره بپیمایم  
 جامی:  
 میانش موی بل کز موی نیمی  
 کمال خجندی:  
 خبری زان میان چو می پرسیم

<sup>۱</sup> پا: از این بیت تا بیت چهارم را ندارد.



- وله:  
ز قید موی میانان خلاص من وقتی است  
جامی:  
کم زن کره میان را بر قصد من که ترسم  
منه:  
جز نیستی نشان ندهد زان میان کمر  
طالب املی:  
تا کی خیال هیچ توان کرد و خون گریست  
وله:  
نامی ندارد آن کمر از لطف نازکی  
جامی:  
تاب گره ندارد از لطف آن میان  
طالب املی:  
خیال آن کمر تا دل دو نیمم ساخت دانستم  
وله:  
نزاکت راست در اقلیم حسنش تا جایی  
جامی:  
میانت را چنان خواهم در آغوش  
وله:  
هرگز از سر میانت یکسر مویی نبرد  
وله:  
ز بس که گشته‌ام از فکر آن میان باریک  
منه:  
خیالی آن میان می‌بندم آری  
وله:  
میان موی و تا موی میافت  
طوسی:  
گفتم که دلم را به میان تو چه حال است  
وله:  
بستم چنان بسته اخود در میان او  
جامی:
- اکه عنکبوت] مگس را ز تار بگشاید  
اتاب گره ندارد از نازکی میان است  
ابهر خدا که] نهمت هستی بران میند  
اندیشه میان تو موی کند مرا  
مویی است بس ضعیف، که نامش کمر شده است  
مفکن خدای را ز کمر بر میان کوه  
که آید هرچه از ششیر از موی به میان آید (۵۷)  
که موی طره‌ی او بحث به موی کمر دارد  
که مویی هم نخواهم در میانه  
گرچه آمد عقل در حل دقایق موشکاف  
ز چشم مردم باریک، بین نهان شده‌ام  
بود با خویش هر کس را خیالی  
نمی‌بیند خرد یک موی مابین  
بنمود به من گفت که این تیر خیال است  
اما چه سود چون کمرش بُرد از میان

که جز خیال خیالی است، زان میان دیدن

در تاب شد آن شوخ که اینها چه خیال است

اگر چه یکسر مو نیست از میان موجود

گر چه نبود هیچ پیدا در میان

ای خوش کمران تنگ میندید میان را

به سوی خویش به موی توان کشید ترا

به جستوجوی امیانش کمر میند ای دل

طوسی:

گفتم که خیالی [شدم از فکر میانت]

وله:

نزاع با کمرش بهر [آن میان دارم]

وله:

از خیال آن میان گشتم چو مو

طالب کلیم:

بر طاقت، ما کار چنین تنگ می‌گرید

شیدا:

اگر ز موی میان تو کسی بود آگاه

### فصل دوم: در بیان سرین و پای و ساق و پنجه و کف پای (۵۷پ)

سیرتی:

ساق سیمین آن تمام عیار

طوسی:

ز خاک پای تو هر ذره ای که برخیزد

کمال خجند:

بر پای نازکت ز سرم سایه‌ی فتاد

وله:

به لب تشنه خبر می‌دهد از آب‌حیات

صائب:

خون هزار بوسه به دل جوش می‌زند

وله:

رشکی به آفتاب پرستان نمی‌برم

طالب املی:

خاک قدمت صاف‌تر از آب‌حیات است

نازک:

بهتر است از طلای دست افشار

بر آسمان رود و کار آفتاب کند

مجروح شد که بار گرانی چه سان کشید

خاک راهی که ز پای تو نشانی دارد

از دیدن حنای کف پای او مرا

محراب خاک ساریم آن نقش پا بس است

هر چند که تا ساق نهان در گل و لایی

توان از پشت پایش دید روی نقش قالی را  
 این آب‌گینه تا کی در زیر پا شکستن  
 به خاک پای او تنها سر از تنها نمی‌افتد  
 چون خرمن سرین تو آغوش زین نیست  
 خون شد دلم از غیرت عیشی که حنا کرد  
 آب‌حیات می‌چکد از خاک راه او  
 حنای پا ز پشت پا نماید  
 اگر کفش ز پوشد رنگ حنا (۵۸)  
 در راه تو بروی بُتان ناخن باشد  
 چندان به دیده سوده که رنگ حنا گرفت  
 باز خون دل من آن کف پا رنگین است  
 الهی خون من بر گردن من  
 پا منه بهر خدا ای سرو رعنا بر زمین  
 می‌گذارم سر به هر جا می‌نهد پا بر زمین  
 تاب این محنت ندارد آن کف پا نازکست  
 عالم همه غرق نور گردد

نزاکت آن قدر دارد که هنگام خرامیدن  
 کمال خجندی:  
 ترسم که پای نازک آزاده سازی از ادل  
 وله:  
 نخستین دیده‌ها افتد بران پا انگهی سرها  
 صائب:  
 دست و بغل به خرمن گل رفته‌ایم ما  
 استاد:  
 تا صبح شبی رخ به کف پای تو سود است  
 محمد صوفی:  
 از بس که جان زنده دلان پای‌مال کرد  
 صائب:  
 برهنه پا اگر از در درآید  
 صائب:  
 ز بس نازکی گرددش رنجه پا  
 منتخب:  
 خوبان سر خود از قدمت باز ندارند  
 بابا فغانی:  
 در خواب عاشق آمده آن پای نازکت  
 شععی:  
 می‌برد رنگ ز خون دل من رنگ حنا  
 نازک:  
 کف پا را ز خونم کرده‌ی سرخ  
 بهجت:  
 گرد راحت سرمه در چشمم قیامت می‌کند  
 راهب:  
 بید مجنونم که پیوندم به گلبن کرده‌اند  
 احسن:  
 چون به پا بندد حنا رنگ از رخ ما می‌پرد  
 شاهی:  
 پایت چو ز کفش دور گردد

فیضی:

تا نقش کف پای تو ابر خاک ببست

رحمت:

گشته ز حنا پای تو همچون ورق گل

صالح بردی:

این سر ساق است یا ران است یا [کان بلورا]

مانی:

به حنا ترا چه حاجت که نگاری آن کف پا

محمد قلی سلیم:

اگر نه پای تو بر خاک می‌رسید به ناز

ملا جامی:

سر نیش کوه اما سیم ساده

استاد:

سرین صاف نو آبی است روشن

شیدا:

بر اثر جنبش خلخال او

متصوم بیگ:

به گل گر پانهادی از لطافت

وله:

دو رانش هم‌چو مرمَر در طراوت

منه:

ته نافش که هم طعم نبات است

وله:

تو گویی دست ضرابی افلاک

وله:

سرینش تا کمر بی گفت و گویی

صائب:

چو بر فرش مخمل نماید گذار

احسن:

خاصیت شب لرزه ندادند قسم را

حیف است که بر خاک نهی آن کف پا را

یا سواد چشمه خضر است بر روی سمن

که چو خون دیده‌ی من نبود حنای رنگین

فرشته سجده نمی‌برد خاک آدم را

چو کوخی کز کمر کج افتاده

که می‌لرزد چو موج از باد دامن (۵۸پ)

نالیه کنان سایه ز دنبال او

شده<sup>۱</sup> از برگ گل پایش جراحات

ولیکن نرم چون گل در نزاکت

سر و سر چشمه بر آب حیات است

زده بر قرص نقره از قلم چاک

چو کوه نقره‌ی آویزان به مویی

خلد خواب مخمل به پایش چوخار

۱ - ب: «شدی»

ابه موی خرامن گل بند کرده

اروان افتاد در پایش چو خلخال

اختیر قرص ماه لب ریز زین شد

ادو ماه نوا شده با یکدیگر جفت

سرین را با کمر پیوند کرده

موجی:

چو زر خود را به پایش دید پا مال

حکیم زلالی:

چو زین آرامگاه آن سرین اشد

حکیم دانا:

به برج عصمت آن درنا سفت

### باب نهم: در بیان قد و قامت و رفتار و بر دو فصل.

#### فصل اول: در بیان قد و قامت

هلالی:

هر چه گویم به از آن است چگویم او را

راست می گویم ولی از راستی نتوان گذشت (۵۹)

تکیه بر دوش باغبان داده<sup>۱</sup>

تا به دامن چکید دلیلی (?) شد

سرو سوهان روح قمسری شد

بیا و سایه فکن بر سرم چو عمر دراز

قد قامت او پست شود زین قد و قامت

قد بر افراز که کوتاه شود این افسانه<sup>۲</sup>

به چه نسبت کنم آن سرو قد دل جو را

وله:

از خیال آن قدر عنا گذشتن مشکل است

قاسمی:

سرو زاندم که دید قامت او

وله:

با خیال تو هر سرشک از چشم

...

چون قدرت مظهر تجلی شد

منه:

قد تو عمر دراز است و سرو گلشن راز

جامی:

گر وقت نمازی گذری سوی مؤذن

خاکی:

پیش واعظ منشین قصه ی طوبا نشنو

...

<sup>۱</sup> - با این بیت تا بیت سوم در حاشیه نوشته شده است.

<sup>۲</sup> - با این بیت تا بیت سوم در حاشیه نوشته شده است.

که از وصف قد تو قامت ندارد  
 که آفت در جهان افتاده (؟) اوست  
 سر به بالا نمی توانم کرد  
 از شرم فراموش کند نشو و نما را  
 نیست از قد تو ای سرو روان شیرین تر  
 که آن سر بر زمین از شرم و این بر آسمان دارد  
 ندیده اند مگر آن بلند بالا را  
 طعنه بر بالای عرعر می زند  
 هر که در خانه چو تو سرو روانی دارد  
 چون قامت زیبای تو یک سرو خرامان  
 بر فلک منت گذارد چون نهد پا بر زمین  
 زیر پای کیستی بالا نگر  
 ما اعظمه شان ما ارفعہ قدر را  
 زان خاک دسته دسته گل و یاسمن شگفت  
 سرو خجالت کشید از قد کوتاه خویش (۵۹پ)  
 کزوی به هر طرف که بینی قامت است

رسد کی به اوج قبول آن نمازی  
 قیامت (؟) پیش خیز سرو قدیست  
 وله:  
 سرو خواندم قد ترا در شرم  
 املی:  
 سروی که به شمشاد تو همدوش برآید  
 جامی:  
 نی شکر گرچه ز سر تا به قدم شیرینی است  
 طالب املی:  
 میان شاخ گل زان سرو قد نبود جزین فرقی  
 مسعود بگ:  
 درخت را چه پرستند هندوان، ای دوست  
 سعدی:  
 یاسمین بویی که سرو [قامتش]  
 منہ:  
 به تماشای درخت اچمنش حاجت نیست  
 منہ:  
 اندر چمن حُسن برست است و نروید  
 بهجت:  
 نیست تنها منت آن سرو بالا بر زمین  
 استاد:  
 ای زمین بر قامت رعنا نگر  
 جامی:  
 شد خاک قدم طوبی آن سرو سهی قدر را  
 املی:  
 بر هر زمین که سرو قدم نهاد  
 جامی:  
 ذکر قدت در چمن رفت به بانگ بلند  
 مسعود بگ:  
 سرو بلند آن نتوان گفت قامت است

کمال خجندی:

پیش بالای بلند تو فروتر باشد

سرو هر چند سرافراز بود در بستان  
وله:

زانکه با شید چو پیوست الف شیدا شد

گشت شیدای قدش زاهد و این نیست عجب  
مسعود بگ:

به سوی سرو نه پند اگرچه موزون است

به چشم هر که آمد در نهال قامت تو  
احسن:

مصرع بالا بلند سرو موزون بسته‌اند

در چمن با شاه بیت قامتش کرده درست  
صادق:

سرو چمنی چند قدم پیش تر آمد

تا قامت موزون تو در باغ درآمد  
حسن:

اگر این قامت است و این رفتار

بس قیامت که آشکار شود  
سعدی:

[فتنه بنشست] چو برخاست قیامت برخاست

دی زمانی به تکلف بر سعدی بنشست  
حیدر:

[کوتاه کرد] قصه سرو بلند خویش

تا اعتدال قد ترا دید [باغبان]  
ملا دانا:

ادر جواب او] چه گویم راست گفتن مشکل است

سرو اگر پرسد که من از قامت او راستم  
خواجو کرمانی:

ناتراشیده‌ای است بی‌اندام<sup>۱</sup>

سرو با اعتدال قامت تو  
جلال عضد:

آن قد و بالای تو بر سرو ناز

الحق اگر ناز کند می‌رسد  
وله:

معلوم شد که آن قد بالا ندیده‌ای

ای آن که وصف سرو سهی می‌کنی همه  
رکن:

<sup>۱</sup> - در نسخه‌ی بنگلادش این ابیات در ادامه آمده است (برگ ۸۱ پ).

وله:

غلطی را بخود پس ندیده

آواز بس شاعران نادیده

وله:

سرو چوبیست ناتراشیده

سرد را قد پار می‌گویند

به راستی که شود معترف به کوتاهی

پیش او هر جا درختی بود برپا ایستاد (۶۰)

ز حیرت گفت امام الله اکبر

کجا نزاکت آن نو نهال را دارد

سرو را بار خجالت بید مجنون می کند

شاخ گل این باغ حیا هیچ ندارد

سایه که که چه عجب گر تو زیاده افتاد

کار صواب باشد هر جا الف برآید

همه افاق بگویند که کوتاه نظر م

دران گلشن که سرو قامت او جلوه گر باشد

بر هر زمین که سرو تو یکبار بگذرد

مرغان قدس از سر طوبا پریده اند

تا فکنده است به ره سایه قد رعناش

سرو گندم گون ما را از بهشت آورده اند

گرانسی نظر م باز داردش ز قیام

داده انصاف که بالاتر از این امکان نیست

قیام قد بلند تو گر به بیند سرو

کمال خجندی:

سرو ما بر کرد تا که سر ز صحن بوستان

وله:

به هر مسجد که آوردی تو قامت

صائب:

اگر چه قامت سرو اعتدال را دارد

وله:

گر چنین نشو و نما آن نخل موزون می کند

منه:

نخل قد او دید در (?) شرم آب نگردید

وله:

سرو اگر زان قد و رفتار به بالاست زیاد

وله:

دی فال زد پرنده نام قدت برآمد

رکن:

گر کنم نسبت بالای تو با سرو سهی

صائب:

کند از باغ بیرون اضطراب دل صنور را

وله:

تا حشر جای سبزه برآید زبان شکر

وله:

تا قامت بلند تو در جلوه آمد است

وله:

علم صبح قیامت به زمین خوابیده است

علی نقی:

بت گهی از کعبه گاهی از گنش آورده اند

عرفی:

چه نازکی است که بینم چو کاه جلوه قدس

صائب:

دیده است تا قد موزون ترا سرو سهی



وله:

قد موزون تو روزی که به جولان برخاست

وله:

این چه قد است که تا سایه به گلزار افکند

وله:

چو شمع سبز درین باغ هر کجا سروی است

طوسی:

نه همین مایل قد تو منم

وحشی:

خیز به تاز جلوه ده قامت دل نواز را

وله:

به قدش سرو را نسبت توان کرد

رحمت:

سرو سہی چو قد تو در اعتدال نیست

رحمت:

بر در مسجد گذاری کن که از سرو قامت

سعدی:

آن قامت است بالحققت<sup>۱</sup> قیامت است

آصفی:

پرورده سرو شاخ سمن را بلند و بست

آهی:

آن سہی سرو که او را قد و رفتار نکوست

حافظ:

نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست

سید احمد شاهی:

با قدت سرو پست می بینم

احسن:

مصرع سرو گلستان می نماید شکسته وار

مقیمی:

هر که را بود دلی از سر ایمان برخاست (۶۰ پ)

سروها در بغل رخنه دیوار شدند

ز رشک قامت آن گل عذار می سوزد

راستان را خدای دارد دوست

چون قد خود بلند کن پایه ی قدر ناز را

اگر در سرو باشی اعتدالی

در باغ حسن هم چو تو نازک نهال نیست

در سجود آیند آنهایی که قامت می کنند

ازیرا که رست خیز من | اندر قیام اوست

آن باغبان که | قد ترا اعتدال داد

اسایه اش نیست | که دود دل ما در پی اوست

اچه کنم | حرف دگر یاد نداد استادم

راست است هر چه هست می بینم

تا حدیثی در چمن زان قامت موزون گذشت

۱ - در دیوان «نی به حقیقت».

نهال قد تو گویا که نخل بادام است  
 شاخ گلی به صورت انسان برآمده (۶۱)  
 گو از آب چشمه حیوان برآمده  
 به ترک عشق تو گفتن نه طبع موزون است  
 از سایه‌ی قد تو که همسایه طوبی است  
 کز نماز این اقتداها برتر است  
 در آب هم نگون نماید مثال تو  
 سروها از انفعال قامت دل جوی تو  
 در گلستانی که باشد قامت موزون تو  
 ازیرا خاک نهان از حجاب گردد سرو  
 اهرآ که اندازد نظر بر قامت دل جوی تو  
 [سایه] خواهی کرد اگر ای سرو بالا بر زمین  
 نتواند که کند دعوی هم بالای  
 سرو از قد تو ز سرافرازی  
 ملامت کردن آخر عیب باشد راست گویان را  
 ز طوق قمریان ز نار باشد سرو بستان را

تمام چشم نکویان به سرو قامت تست  
 فغانی:  
 نخل قدت، که از چمن جان برآمده  
 وله:  
 از فرق تا قدم همه جان است آن نهال  
 سعدی:  
 چنین شمایل موزون و قد خوش که تراست  
 کمال خجندی:  
 بر طرف چمن سرو به صد شرم برآمد  
 صائب:  
 اقتدا با آن قد و قامت بکن  
 صائب:  
 از بس که سرکش است قد چون هلال تو  
 منه:  
 در ته خاکستر قمری نهان گردیده‌اند  
 وله:  
 طوق قمری بر کمر زتار کرده سرو را  
 وله:  
 ز شرم [قد بلند تو آب گردد سرو]  
 وله:  
 از سرش [افتد کلاه عقل در اول نگاه]  
 وله:  
 آفتاب [زندگانی بر لب بام آمده است]  
 سعدی:  
 سرو با قامت زیبای تو در [مجلس ناز]  
 صالح:  
 ترسم ز خجالت آب چو گردد  
 وله:  
 قدت را سرو اگر گفتم مرنج از من به رعنائی  
 صائب:  
 در آن گلشن که آن شمشاد بالا جلوه‌گر کرد

وله:

بالا تر از تو نیست نهالی درین چمن

وله:

خیال من که به دامن عرش پای زده است

وله:

در چمن تا قامت موزون او پیدا شده

صالح:

سرو هر چند که خوبی و لطافت دارد

شیدا:

کی رسد سرو چمن را با قد تو همسری

وله:

چو قد سرفراز او به گلشن

وله:

با چابکی چو قدش یک شعله برنخیزد

سعدی:

بنشین یک نفس ای فتنه که برخاست قیامت

کمال خجندی:

از پستی و بالا همه کس نعره برآورد

وله:

قد است آن یا الف یا سرو سیمین

بابا فغانی:

سرم به سدره و طوبی فرو نمی آید

وله:

سرو با آن ناز و رعنا و زیب و سرکشی

طالب آملی:

جلوهی قد تو آورده مرا بر سر فکر

حسن:

سایه قدش به نخلستان فتاد

لسانی:

دنبال سرو ای گل رعنا چه می روی (۶۱پ)

ندیده است به آن رتبه سرو بالای

در کشاکش بود از خمیازه آغوش بهار

پیش آن شاخ گل تازه چه نسبت دارد

کز غم تو، خم چو چنبر گشته قد آفتاب

کجا یک سرو رعنا دل کش افتد

وز نازکی خرامش ز آب روان نماید

فتنه از پا نه نشیند چو تو در حال قیامی

ابهر که حدیث قدای بالای تو کردم

انگویم راست هم آنی و هم این

اکه در مشاهده سرو سرفراز توام

کی تواند شد برابر با قد موزون او

تو حنا بستی و من معنی رنگین بستم

رونق سرو صنور تازه شد<sup>۱</sup><sup>۱</sup> - پا: از این بیت تا بیت چهارم را ندارد.

گرچه عمری بچمن آب روانش دادند

نخلی است که برخاسته از خانه خورشید (۶۲)

کز راستگی راست مثال تو شدم

می‌تواند یک خیابان سرو را رنگی کند

همانا از بهشت آورده‌اند این سرو رعنا را

قمری از شه‌پیر او آره نهد بر پایش

تا به فکر قامت، ان نونهال افتاده‌ام

رایت حُسنِ بلند اقبال ما بالاست این

آسمان رنگ قیامت ریخت گویا بر زمین

ترکیب را نظر کن و اندام را ببین

نعره از شوق بر آورد که قامت قامت

ز قـد و قامتت الله اکبر

قیامت بر سر آید خفتگان نقش قالی را

شمشاد و سایه‌پرور ما از که کمتر است

پیش او سرو نیارد قدم از جا برداشت  
ضیایی:

در گلشن جان قامت آن سرو گل اندام  
همت:

سرو گفتا که من از شکل و شمایل نازم  
حکیم غزنوی:

باغبان گر مصرع قد ترا تضمین کند  
علی نقی:

باین سرو و صنوبرهای بستنی نمی‌ماند  
صائب:

سرو اگر جلوه کند پیش قد رعنائش  
وله:

می‌شود هر روز فکرم یک‌سر و گردن بلند  
وله:

فتنه روز قیامت در رکابش می‌رود  
وله:

سایه تا افتاد از شمشاد بالا بر زمین  
وله:

با قامت [تو سرو به دعوی برآمده است]  
وله:

قامتت را چو [مؤذن به در مسجد دید]  
جلال عسجد:

مؤذن [هر زمان نالد به مسجد]  
نور الله:

قیامت [قامت من خون نهد پا بر سر مسند]  
حافظ:

در باغ ما چه حاجت سرو و صنوبر است

### فصل دوم: در بیان رفتار

صائب:

سر و پا در گل چه باشد تا شود هم‌دوش تو

آب خضر از شرم رفتار تو بر جا خشک شد

- وله:  
 پنجه شاهین شمارد نقش مال خویش را  
 منہ:  
 از خرامی هم چو آب زندگی  
 وله:  
 چه سروها و چه شمشادهای موزون را  
 وله:  
 کبک اگر ناز به فرهاد کند می رسدش  
 جامی:  
 به خرام و باز جلوه ده آن سرو ناز را  
 صائب:  
 از نهال عشرت به تاشا به خرام  
 وله:  
 کند کبک تقلید رفتار را  
 صالح:  
 آبی<sup>۱</sup> چو در خرام بدان قد فتنه خیز  
 صائب:  
 به هر چمن که چو طاوس جلوه گر گردی  
 وله:  
 نخل قد تو به باغی که خرامان گردد  
 وله:  
 چو سبزه فرش شد و رفت هم چو آب از دست  
 وله:  
 نسیم از کار میماند صبا بر خاک می غلطد  
 جامی:  
 من که باشم که ز رفتار تو از جانروم  
 جامی:  
 گر به پای سرو بخرامد قد رعنا ی او  
 امیر خسرو:
- کبک از بس دست و پا گم کرد از رفتار تو (۶۲پ)  
 لـرزه بر آب روان افکنده  
 به یک نسیم خرام از چمن بر آوردی  
 که قدم بر قدم جلوه شیرین دارد  
 پا مال خویش کن سر اهل نیاز را  
 آهوان چشم براهند به صحرا الخرام  
 ادب نیست، در مردم کوه ساری  
 بر پا کنی به هر قدمی رست خیز را  
 اَندرو رنگ ز شاخ [بهار خیزد  
 اسر در زیر پر [فاخته پنهان گردد  
 اینگاه هر که بر آن سروا خوش خرام افتاد  
 در آن گلشن که آن سرو خرامان می شود پیدا  
 که ترا آهوی رم کرده ز پی می آید  
 سرو همچون سایه خود را افکند در پای او

<sup>۱</sup> - ب: «آی».

توبره روان و خلقی به هلاک مانده هر سو  
جامی:  
قدت یارب چه موزون است، که رفتار سرینت  
صائب:  
گذارد بند بر پا آسمان را کوه تمکینش  
وله:  
خضر می‌روید به جای سبزه از جولانگهش  
جامی:  
به یک رفتار بردی صد دل از راه  
طالب آملی:  
آنجا که تذر تو به رفتار درآید  
وله:  
آرام تو رفتار به سرو چمن آموخت  
...  
سال‌ها در مکتب او جلوه را توبه نمود  
...  
افروختن و سوختن و جامه درپسیدن  
وله:  
سایه سرو سرفرازش به هنگام حرام  
وله:  
تذرو اخلد دارد حسرت رفتار او در دل  
معصوم بیگ:  
گل اندامی که چون جولان گرفتی  
کمال خجندی:  
طاوس خوش خرام رها کن به صحن باغ

چه غم آب تند روز از خرابی کناره  
قیامت خیزد اندر شهر اگر نا گه برون آیی (۶۳ر)  
قیامت را به رفتار آورد سرو خرامانش  
آب حیوان یا خرام قامت دلجویت است این  
تعالی الله عجب چستی و چالاک  
از شرم زمین گیر کند کبک دری را  
تمکین تو شوخی به غزال ختن آموخت  
سرو خوش رفتار تا تعلیم رعنا ی گرفت  
پروانه ز من شمع ز من گل ز من آموخت  
صدهزاران نقش بر فرق بهار افکنده است  
کبک رفتار کند کم ز خرامیدن تو<sup>۱</sup>  
زمین از سایه او جان گرفتی  
آن سروناز پنگر از ان خوش خرام تر

<sup>۱</sup> - در نسخه‌ی بنگلادش این ابیات در ادامه آمده است (برگ ۸۵ر).

وله:

وه چه زیباست آهسته خرامیدن تو ایستاده شدن و جانب خود دیدن تو

وله:

خیزد باناز روان ... تا چون زاغ کبک رفتار کند کم ز خرامیدن تو

چون نظر می‌کنم به رفتارش  
 بار دیگر نکند گر تو به رفتار آیی  
 تو غافل از خود و این‌ها به اختیار تو نیست (۶۳پ)  
 حاجت بدید چادر شب پیش رو گرفت  
 که حسن گلرخان پا در رکاب  
 ز جای خود برود سرو اگر چه پا برجاست  
 نو نهالم چو خرامان ز دبستان گذرد  
 ای کافر فرنگ تو ایمان کیستی  
 آرد است سرو قادت را از برای ناز  
 بی نظاره اشتابان که شاه می‌آید  
 اباز آن یار چو برخاست، قیامت برخاست  
 اشیوه کبک و زاغ می‌بینیم  
 از قبر برهمن آواز الایمان، برآید  
 اهان ای پسر که خانه مردم خراب شد  
 تا چون من افتاده ما که نگیرد دامنش

نقدی:  
 طاقست رفتنم نمی‌ماند  
 وله:  
 این همه جلوه طاوس خرامیدن تو  
 مقیمی:  
 هزار شیوه نهان است در ادای خرامت  
 امیر خسرو:  
 در ماه تاب دوش خرامان همی شدی  
 غنی:  
 کند در هر قدم فریاد خلخال  
 سلمان ساوجی:  
 به ناز اگر بخرامد نهال قامت تو  
 احسن:  
 مصرع سرو دهد درس به طفلان استاد  
 میرظلی:  
 ای خوش خرام سرو گلستان کیستی  
 فغانی:  
 به خرام و نازکی که خدا در ریاض حسن  
 ...  
 تو می‌روی و زهر جانبی خلایق شهر  
 حسن:  
 یار خوش خوی چو پینشت قیامت بنشست  
 حسن:  
 کبک را در هوای رفتار  
 محمد صوفی:  
 به گورستان کفار گر خرامی با چنین خوبی  
 وله:  
 مخرام هم‌چو کبک دری در میان شهر  
 وحشی:  
 بر میان دامن زدن بیند و چابک رفتنش  
 وله:

کی ملتفت شود به جواب سلام من

زین سان که تند می گذرد خوش خرام من  
رحمت:

زیر قدمت هزار جان است

آهسته خرام بلکه مخرام  
هلالی:

تبارک الله ازین چابکی و چالاکی (۶۴)

به یک خرام که کردی هزار دل بردی  
طالب آملی:

خود می کند خرام و خود از دست می رود

با صد کرشمه آن بت سرمست می رود  
احسن:

خون گل آلوده سازد دامن پاک ترا

در چمن گر این چنین مستانه آیی در خرام  
معصوم بیگ:

بلای جان صد مجنون و فرهاد

خرامان قد آن چون سرو آزاد  
بابا فغانی:

نهال قد ترا آب خضر در قدم است

خرام سرو تو جانا حیات دم به دم است  
کمال خجندی:

ای بسا فتنه که از قد تو برخواهد خاست

گر تو ای سرو خرامان نشی در پای  
شیدا:

کج خرامیدن به راهش بنگرید

گرچه دارد، راستی قدش چو سرو

باب دهم: در میان دستار و کلاه و لباس و نازک تنی او برهنگی عاشق و معشوق<sup>۱</sup> و شکر و استغنائی ایشان و همت ابر سه فصل.

### فصل اول در بیان دستار و کلاه (۶۵ پ)

صائب:

جنبش پر کلاه تو بیادم آمد<sup>۱</sup>

عندلیبی ابه سر شاخه گلی می لرزید  
وله:

جلوه گاه گل مکن آن گوشه دستار را

درد سر خواهی شنیدن از هجوم بلبلان  
شهیدی:

به گلشن رفته و خود را، گلستان کرده می آید

زده بر سر گل و در دست، هم گلدسته دارد  
بابا فغانی:

<sup>۱</sup> - پا: وسط فصل آورده شده است.



خدا را، تا به کی این کج کلاه‌های می‌توان کردن

من قبله راست کردم بر سمت کج کلاهی

شاخ گل گر در هوایش بر زمین دستار زن (۶۴پ)

شد به کف پیمانۀ عمر من، خون‌خوار کج

بر سر خسرو من ده چه گلۀ افتاده است

جنبش پر کلاه تو بی‌ادم آمد

بر فرق مبارک ز کرم جای شرف ده

اما چه سان برآمده در شام آفتاب

جلوه طرف کلاهش بنگرید

که کل به گوشه‌ی دستار کردن آسان نیست

کله کج کرده تاکی بگذری و ننگری ما را

امیر خسرو:

هر قوم راست رهی دین و قبله‌گاهی

صائب:

نیست دستار ترا از طره بهتر هیچ گل

طالب املی:

چون به سر مستان است آن شاخ گل و دستار کج

مسعود:

گل لاله است تو گویی که فتاده است، برومشک

صائب:

عندلیبی به سر شاخ کلی می‌لرزید

شفیعی:

این گل هوس گوشه دستار تو دارد

همت:

این زیب، طره‌ی تو به دستار مشکفام

شیدا:

بر سر سردار نشیند فاخته

حسن:

بده ز خون جگر خون‌بهای بلبل را

### فصل دوم: در بیان لباس و نازک‌تنی و برهنگی عاشق و معشوق

سعدی:

اچو آب صافی و درآ آب‌گینه پیدایی

درون پیرهن از غایت لطافت حُسن

صائب:

ا که از نم شود داغ‌دار یاسمنش

رسیده است به جای لطافت بدنش

شیدا:

چون بر سر پیرهن آن شوخ بالطاف کشد<sup>۱</sup>

عکس در آینه از شوق گریبان به درد

اصفی:

گویا لباس خیمه لیلی خیال کرد<sup>۱</sup>

مجنون لباس کعبه سیه دید و حال کرد

<sup>۱</sup> - پا: بر اساس نسخه‌ها؛ از این بیت تا بیت پنجم را ندارد.

۱ - در نسخه‌ی بنگلادش این ابیات در ادامه آمده است (برگ ۸۷ تا ۸۸ پ).

شوکت:

به بر دارد قباى تنگ از محبت کشتگانش را	بهم چون زخم آید خود به خود بند قبا اینجا
وله:	
پس از وفات نداد خلل تجرد ما	کفن ز اطلس عریان تنی بود ما را
وله:	
بت گلگون قبايم بس که رنگ جلوه می‌ریزد	گل پیمانۀ خود می‌کند گل گرد راهش را
وله:	
لباس ناتوانی آن چنان دارد به بر شوکت	که با دامن گل می‌برد از سر کلاهِش را
وله:	
حریر لفظی باشد قباى شاهد مضمون	حنا از معنی رنگین بود انگشت معرع را
وله:	
امروز قبا سرخ و حنا بسته و مست است	تا می‌کده رنگ کند خانۀ زمین را
وله:	
قبا گلگون من بالیده پیرهن از بس	کف هر کسی نگارین است دارد دامن او را
وله:	
کودک ما را بود شیر سبکروحي غذا	از لطافت طفل ما باشد از هوا گهواره را
وله:	
تا به کی از نعمت الوان کنی تعمیر تن	پنبه رنگین زنی چند این قباى کهنه را
وله:	
نیست عاری از لباس صدق شوکت صاف دل	عجب کی از گردن اندازد ردای کهنه را
وله:	
تن او از قباى لاله گون لطف دگر دارد	بود فانوس گلگون لفظ رنگین شمع معنی را
وله:	
کجا شوی ز گرفتاری لباس آزاد	که تارهای قبا دام گشته است تو را
وله:	
شده پیرهن گلگون تو از رنگ شراب	باشد از قطره می، تکمه گریبان تو را
وله:	
موج چون می می‌زند از بس که رنگ تن تو را	چون حباب باده گلگون ست پیرهن تو را
وله:	
... بس که افتاده است اندامت لطیف،	خار ریزد موج بوی گل به پیرهن تو را «۸۷»
وله:	
تار قبا بود رگ موج هوا را	عریان تنی است پیرهن ته نما مرا
وله:	
از لباس مردم عالم نظر پوشیده‌ام	جامۀ عریان تنی یک عمر بس باشد مرا

وله:  
 ما سبکروحان لباسی از هوا پوشیده‌ایم  
 می‌کشد هر کس نفس دارد به کف دامان ما

وله:  
 دگر چه حاجت به پوشش که بس بود ما را  
 چو شمع پیرهن که نماز پرتو ما را؟

وله:  
 داشتم دامان آن شوخ قبا گلگون را  
 آن قدرها که گفتم گشت نگارین امشب

وله:  
 حریر بخت نیاهم بس است پیرهن  
 چو میل سرمه ام از سرمه دان قبای هست

وله:  
 نیست امروز لباس فقر پیش از وجود  
 صورتم از خامه مو خرقه پوشینه داشت

وله:  
 دامان گلگون قبا بیا تا به دست آید مرا  
 آستین افشان گذشتم از سر کوی بهشت

وله:  
 ناز او را تار پیراهن بود چین چین  
 چون بهم پیوسته گردند ابروان بند قباست

وله:  
 لباس شاهد معنی بود ز پرده لفظ  
 به همدگر چو دو مصرع رسند بند قباست

وله:  
 بی تعلق مینساید اهل عزت در نظر  
 شعله از دود عریان در لباس گوهر است؟

وله:  
 تماشا کن آن لاله‌گون پیرهن را  
 که هم خودفروش است و هم گل‌فروش است

وله:  
 چون شرارم لباس از خار است  
 تار پیراهنم رگ سنگ است

وله:  
 آمد به دستم آن بت گلگون قبای من  
 دامن ز کف چو زنگ حنا کشید و رفت؟

وله:  
 مگر نازک تنی بردست از دستم دل و دین را  
 که همراه میانش رشته ناز گم کردم؟ «۸۷پ»

وله:  
 ز بس عاشق به کف دامان آن گلگون قبا دارد  
 چو مرجان استخوان پنجه اش رنگ حنا دارد

وله:  
 حریر گل گرانی باشد تن نازک خیالان را  
 ز عریانی قبا چون نکبت گل ساختن دارد

وله:  
 بود پیراهن عریان ز تن زینده هر کس را  
 محیط هر چه می‌گردد هوا اندام او دارد

وله:  
 رفتی ز چمن شوخ قبا سبز من سرو  
 دستی است که پیوسته به دامان تو دارد

- وله:  
 نیک گلگون قبایم چون پی رفتن ز جا خیزد  
 زدست از رفتن رنگ حنا آواز به پا خیزد
- وله:  
 پیراهنش حریر هوا دامنش نفس  
 گلگون قبا به جلوه عاشق پسند شد؟
- وله:  
 این شعله ... قد آدم بلند شد  
 ریخت خیره تا سویم نظر دانند عریانم؟
- وله:  
 چو میل سرمه از پوشیدن چشم قبا باشد  
 دامان او کسی ز کف داد خاک شد؟
- وله:  
 نه بیند نازک اندام مرا کس از لطافت‌ها  
 به یک جا هست می‌دانم نمی‌دانم کجاست؟
- وله:  
 بی تعلق ز بد و نیک جهان آگاه است  
 محک گرمی و سردی تن عریان باشد
- وله:  
 به دنبال نسیم از خویش رفتن نیست امروزی  
 دماغ ما بیابان مرگ بوی پیرهن باشد
- وله:  
 به گل پیراهنان مصریم باشد گرفتاری  
 ز نخل گلشن کنعان درد زندان من باشد
- وله:  
 خاطر ما را لباس فقر کرد آشفته‌تر  
 خرقة پشمینه ما را ز سنبل بافتند
- وله:  
 بلبلان از حسرت نظاره‌اش خون می‌خورند  
 جامه گلگون او را از رگ گل بافتند
- وله:  
 پیش از آن گر نعمت الوان بپوشد سرخ و زرد  
 طفل در بر پیرهن از ... می‌کند؟ «۸۸ر»
- وله:  
 لطیف اندام ما از حال ما غافل نمی‌باشد  
 هوا گرد نفس گردد که از دلها خبر گیرد
- وله:  
 عریان تنی است ما را پیرهن حریری  
 از بس که خوش قماش است تارش نمی‌نماید
- وله:  
 تا دیده است لعل کمربند یار را  
 خود را ز شرم لاله به کوه و کمر کشید
- وله:  
 سنگ ره است جامه خارا شرار را  
 چون بگفتری از خویش به فکر قبا مباش
- وله:  
 گرفته است نزاکت ز بس به بر تنگش  
 ز آب آئینه داغ است جامه رنگش
- وله:  
 حسن یوسف به قماش رنگین نیست  
 از گریبان قلم نکه‌ست پیراهن کش
- وله:

وله:

سمن بری که چو گل جیب پیرهن زده چاک  
شیدا:

به جوش آمد ز شوق جامه گل گون  
فغانی:

هزار جامه جان صرف آن بلند قدان  
کمال خجندی:

آزده چه سازی به لباس آن تن نازک  
فغانی:

قبای نیل گون پوشیده چون سوی چمن آبی  
وله:

لطف بدنت همی نماید  
....

هرگز نبود جسم بدین حسن لطافت

ز پیرهن شده ظاهر لطافت تن او<sup>۱</sup>

که شد هر تار مو قواره‌ی خون

که در نهایت حسن اند هر چه می پوشند (۶۵ر)

جانی تو سراپای چه محتاج لباسی

نشین و سوسن ازاده را بند قبا وا کن

در پیرهنست چو در بدن جان

گویی همه روح است که در پیرهن است این

نگار پیرهن گلگون من شوخی است می ترسم  
وله:

ز چاک پیرهن جسم خویش صافدلان  
وله:

سبک روحان کوی عشق را باشد تن نازک  
وله:

به رنگی کرده شوخی آن بت رنگین قبا امشب  
وله:

ز چشم مردمان دارم نهان عریانی خود را  
وله:

مرا هم داده است از فکر رنگارنگ پوشیدن  
وله:

می روم تا سر به جیب بی گریبانی کشم  
وله:

کار نظاره ز شرمت به لباس افتاده است  
وله:

یادگاری از تعلق نیست غیر تن مرا

که چون رنگ حنا بیرون رود از دست و دامانش

نموده اند چو صبح استخوان سینه خویش

ز عریانی بود زیر قبا پیراهن نازک

که چون رنگ رفت از کف آن دامن نازک

بود در آستین در پیرهن دستی که بردارم

ز عریانی قبا چهره رنگی که من دارم

نکبت پیراهن یوسف ز عریانی کشم

مژه دیده بود بند قبا ننگه ام

پیرهن داری به جا مانده است از عریانییم «۸۸پ»

<sup>۱</sup> - پا: از این بیت تا بیت سوم را ندارد.

نور جهان بیگم:

تو را نه تکمه لعل است بر لباس حریر  
آفرین:

بـرون جامه می لـنـزد نـگـاهـم  
شیدا:

چـنـان در [برگرفتم دوش تـنـگش]  
جلال عضد:

این گل [که ترا در بر خود تنگ گرفته است]  
تشبیهی:

به هر رنگی [که خواهی جامه می پوش]  
شیدا:

لباس [کهنه قدر دردمندان کم نمی سازد]  
وله:

ما اگر زشتیم در ما [معنی نیکو بود]  
ادری / شاهی:

به جامه فخر مکن بر تن برهنه مخند  
شیدا:

در لباس من مبین بر جوهر من کن نظر  
تشبیهی:

رسن چو سوخته گردد نمود او نرود  
کمال خجندی:

شده است قطره‌ی خون منت گریبان گیر

خداوند درون پیرهن چیست

که بر بستر چکید از جامه رنگش

از خون دلش پیرهن رنگ گرفته است

ترا از جلوه‌ی قدمی شناسند

اگر جوهر شناسی تیغ را عریان تماشا کن

در لباس گل نگر منگر برخت باغبان

که سهم پیش بود تیغ‌های عریان را

همچون شمشیر اصیل اندر غلاف کهنه‌ام

هزار پاره شده جان و پیرهن باقی است

ظلم باشد اگر از برگ گلش پیرهن

به لباس دگری پیرهنست را گفتم

عیب یوسف نتوان کرد به نازک بدنی

کز شرم او چو غنچه به زیر قبا رود<sup>۲</sup>

گریبان تا به دامن‌ها دریده است

شگفت نیست که نیلوفری شود سمنش

جامه حاجت نیست بر اندام گل

ابر دل چه بند آه است مرا از قبای تو

نازک اندام کز آسیب صبا تاب نداشت

کمال خجندی:

من به جانت که نگفتم بدنت برگ گل است

وله:

پیرهنست<sup>۲</sup> گر تنت آزرده چه پوشی آن را

وله:

بفرست سوی گل سحری بوی پیرهن

کمال خجندی:

گل از پیراهنت بویی شنیده است

صائب:

اگر ز نکبت گل پیرهن کند در بر

حسن دهلوی:

آستین از روی زیبا دور کن

هلالی:

تا دیده‌ام که بند قبا چست کرده‌ای

<sup>۱</sup> - در نسخه‌ی بنگلادش این ابیات در ادامه آمده است (برگ ۸۹ پ).

ناصری:

نیست جز هراس موجود هر اندام من

هیچو تصویر از می هستی است خالی جام من

وله:

تا زنده ام بس است همین یک قبا مرا

چون مردمان دیده ندارم سر لباس

وله:

جامه عریانی ما نیست محتاج رفو

چاک حب برق باشد بی‌نیاز از دوختن

...

...

ما را ز خاک کویت پیراهنی است بر بر

...

پاره نشد جامه عریانیم

هست چهل سال که می پوشمش

شوکت:

پنهانیم ز دیده مردم بسود قبا

ظاهر شدن میان خلقی برهنه ...

<sup>۲</sup> - احتمالا «پیرهن».

<sup>۲</sup> - در نسخه‌ی بنگلادش این بیت در ادامه آمده است (برگ ۸۹ پ).

ناصر علی:

سبح چون شبنم چکیدن داشت در بستان ما

تا گر بیان که بر روی صبا خندیده بود

لسانی:

جامه‌ی رنگین چو گل پوشیده در نوروز حسن

جامی:

بوی جان یافتم ز پیرهنست

طالب آملی:

بر دوش حله‌ایست ترا از حریر ناز

صائب:

جامه‌ی بوقلمونی غم الوان دارد

...

چون آب که از پرده‌ی یاقوت نماید

آملی:

سر به سر پیرایه حسنی که طاووس بهار

جامی:

نیست بر هیچ بدن راست بدین لطف قبا

آملی:

پیرهن گر نور بود آن تن ز لطف

جامی:

برگ گل گرچه نازک است و لطیف

استاد/رحمت:

نازک تنان به نقش حصیر آشنا نیند

جامی:

بس که تن صاف‌تر از آب زلال است ترا

جامی:

بر چمن گر گذرد نکه‌ت از پیرهنست

وله:

آن قبای نیل‌گون بیند در سیمین برش

وله:

زند گل لاف با پیرهنست لیک

[بلبل دیوانه گل‌بانگ] مبارک باد زد

[گویی از جان سرشته] شد بدنت

[نازک چنان که برگ گلش] آستر شده است

[هم‌چو طاوس] به صد رنگ نمی‌باید بود

پیداست تن نازکش از جامه‌ی گل‌نار

جامه‌ی ناز ترا بود از گل و تار از گل است

نیست در هیچ قبا زین بدن<sup>۱</sup> نازک‌تر

اندر و چون آینه در زنگ بود (۶۶)

در لطافت نمی‌رسد به تنست

اوراق گل شکنجه مسطر ندیده است

می‌توان یافت که در دل چه خیال است ترا

پر شود دامن و جیب سمن و غنچه ز طیب<sup>۲</sup>

هم‌چو شاخ گل که باشد خلعت از نیلوفرش

ندارد بوی آن تر دامن از تو

۱- احتمالاً «بدنت».

۲- یا: از این بیت تا بیت چهارم را ندارد.



گویند این بر گل است پیرهنی  
 که از پشت پای تو رو می نماید  
 بر آن حریر که آن یار نازنین خفته است  
 کز نازکیش بخیه بر اندام براید  
 ای بیست انتخاب ز دیوان کیستی  
 رود به تاب تعالی الله این چه لطف، تنست  
 به پا در جنبش آرد خفتگان نقش قالی را  
 گر نمایم داغ نیلی بر تنت ظاهر شود  
 مصلحت‌ها است درین شیوهی عریانی‌ها (۶۶پ)  
 که شاید از غبار آستانت پیرهن پوشم  
 چون ماه مهر پرور من در قبا رود  
 گر نشیند مگسی افتد و پایش شکند  
 بر تن از برگ سمن پیرهنی نازک‌تر  
 یاسمن کیست که پیش تو بدن بگشاید  
 گل به دامن گیریش دست زلیخا می شود

سعدی:  
 آن که بیند برهنه اندامت  
 شیدا:  
 سراپا اتنت هم‌چو آینه است  
 خوب:  
 درین غمم که امباد گره بود در تارا.  
 رحمت:  
 زنهار که آن ایند قبا چست نبندی  
 میر ظللی:  
 نازک‌تر از خیالی و رنگین‌تر از گلی  
 جامی:  
 اگر کنند به گل نسبت تننت را یاد  
 آملی:  
 به تن بویا کند تصویر گل‌های نهالی را  
 میر صیدی:  
 آن چنان نازک بدن داری کز انگشت خیال  
 آملی:  
 تیغ در برهنگی فاش کند جوهر خویش  
 میر صیدی:  
 از آن چون باد عریان در سر کوی تو می‌گردم  
 حافظ:  
 خورشید خاوری کند از رشک جامه چاک  
 کمال خجند:  
 آن چنان ساده تنی دارد و لغزان که برو  
 جامی:  
 ای ترا از گل سیراب تنی نازک‌تر  
 طالب آملی:  
 چون بر آبی ز قبا بر صفت غنچه ز پوست  
 صائب:  
 چون رود بیرون ز باغ آن یوسف گل پیرهن  
 وله:

بس بود آینه سان تشریف عریانی مرا

[بپوش چشم خود از عیب] خلق عریان باش

[کشتنی باشد و] گردن زدنی<sup>۱</sup>

[می کند مرد شناسنده] نظر بر جوهر

[امن ز گل] در رشک و گل در غیرت از

بلکه جانی یافت نو پیراهن از لطف تنش

ظاهرم گو جلوه گاه صورت دیبا مباش

وله:

کدام جامه به از پرده پوشی خلق است

رحمت:

شمع اگر با تو کند دعوی نازک بدنی

رحمت:

تیغ را گر همه اسباب مرصع باشد

سید شاهی:

گل حمایل کرد تا سرو سهی بالای من

نثاری:

در تحرک نیست از باد صبا پیراهنش

### فصل سیوم: در بیان شکر و استغناء و همت

محمد قلی سلیم:

برآورم سر خود را همان به عریانی

چو رشته از گهرم گر لباس پوشانی

استاد/رحمت:

در زیر بار منت نقش حصیر نیست<sup>۲</sup> (۶۷)

این شکر چون کنیم که پهلوی خشک ما

شاعر:

گر پیرهن نباشد از قید تن برآید

درویش اگر بخواهد از پیرهن برآید

آصفی:

گل به دستم نیست در پا، خار استغنا بس است

گر ز شاخ گلبن راحت درین باغ، آصفی

سیرتی:

اگر زیاد کشد بار ناز حمالی است

کسی که مرتبه‌ی بی‌نیازیش عالی است

وله:

برای تکیه ما نقش بوریا قالی است

چه احتیاج به فرش است ساده لوحان را

محمد قلی:

به قرص پنجه کش آفتاب استغنا

ز خوان فقر بود هر که سیر چشم زند

<sup>۱</sup> ب: «زدنی سوختنی».

<sup>۲</sup> - در نسخه‌ی بنگلادش این بیت در ادامه آمده است (برگ ۹۱).

شوکت:

چشم منت از بحر آسیای بی‌نیاز آن را      برگ گوهر غلطان به زور آب در غلطد؟

وله:  
از طلسم هند آزادی تجرد می‌دهد  
صائب:  
میوه‌ای نیست به ز آزادی  
وله:  
تلاش بوسه انداریم چون هوسناکان  
وله:  
نمی‌کنم به گل او لاله دست پنداری  
وله:  
معشوق ابریشان نظر را چه کند کس  
وله:  
چه صرفه می‌برد از پاک اطمینان دوزخ  
وله:  
به کوشش نیست دولت پا به دامان توکل  
فصیحی:  
ز استغای جانان طرفه حالی مشکلی دارم  
صائب:  
گوهر نمای جوهر ذاتی خویش باش  
وله:  
حسن گر یوسف، مصر است که ارزان گردد  
صائب:  
چنین که من ز لباس تعلق آزادم  
وله:  
ما پریشان خاطران در بند سامان نیستیم  
وله:  
به سوز عاریتی تن نمی‌دهد جوهر

چاره عریانی بود این خاک دامن‌گیر را  
نتوان گفت سرو بی‌ثمر است  
نگاه ما به نگاهی ز دور خرسند است  
که باغبان به چمن پرده بهر پاس مرا؟  
این صندل هر درد سری را چه کند کس  
ز بوته کی زر کامل عیار می‌سوزد  
که سرو از خاک بیرون با دل آزاد می‌آید  
به خود لرزان تنی دارم به خون غلطان دلی  
خاکش به سر که زنده به نام پدر بود  
ناز اگر از طرف میل خریدار بود<sup>۱</sup> (۶۷پ)  
عجب که پهلوی من نقش بوریا گیرد  
خط آزادی است بر اندام ما نقش حصیر  
ز آتش جگر خود چنار می‌سوزد<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup> - در نسخه‌ی بنگلادش این بیت در ادامه آمده است (برگ ۹۱ پ).  
شاعر:

به غیر من که به تن نقش بوریا دارم      اتو کشیده که دارد لبس عریانی؟

<sup>۲</sup> - در نسخه‌ی بنگلادش این ابیات در ادامه آمده است (برگ ۹۲ تا ۹۳ پ).  
شوکت:

شوکت ز سبدا فیض آمد خطاب ما را	سند نشین خاکیم عالی مقام فقیریم
	وله:
هوای آب حیوان سد اسکندر بود ما را	بیابان مرگ استغنا حیات جلودان دارد
	وله:
پر شمایه کلاه نمود بود ما را	شکوه فقر کم ز اعتبار شاهی نیست
	وله:
شاه راه است کف دست سلیمان ما را	مور ما عزم ره ملک قناعت دارد
	وله:
آب از خویش است نان سفره گرداب را	کی بود سرگشتگان را منت از کس بهر رزق
	وله:
منصب چینی نوازی می دهد فغفور را	تطرب فقرم به هر جا طرح عشرت افکند
	وله:
هما چه کار کند استخوان گوهر را	نظر به جانب دنیا نمی کند قناع
	وله:
که شب چون سایه زیر پا بود شمع بلندم را؟	چراغ من کجا پروای باد آتشین دارد
	وله:
آمیختم چو شیر و شکر تهر و ماه را	شوکت ز فیض همت خود بارها به هم
	وله:
کرده اند از موی چینی خرقه پشینه را	کس ز درویشان او نشنید آواز طبع
	وله:
که عسزل زود بود منصب خیالی را؟	بگیر دامن اقبال لایزالی را
	وله:
چو گوشه‌ی لب او گوشه‌ی فراغ مرا	از آن به شهد قناعت خوشم که شیرین کرد
	وله:
شد کمند وحدت ما حلقه زهگیر ما	تا به ملک فقر از چرخ مقوس جسته ام
	وله:
دانه‌ی خود از دهان برق گیرد مور ما	دامن همت به کف دارد دل مهجور ما
	وله:
زین سبب شوکت نمی گنجد به عالم ناز	آستین دهر تنگ و دست استغنا وسیع
	وله:
تر ز آب دانه‌ی خویش است نان خشک ما	از قناعت طینت ما را مخسر کرده اند
	وله:
پخته است از آتش سنگ قناعت نان ما	گشته از فیض توکل بذر نعمت خوان ما
	وله:
بود پشت و شکم چسبیده مشق قناعت‌ها	ریاضت پخته سازد کار ارباب توکل
	وله:

- تراشیدم از سنگ، قناعت تا قدح شوکت  
وله:
- دیگر به نظر بال هما بینم پر کاه است  
وله:
- ... رفعت همت ...  
وله:
- مرا ز گیتی کونین شوکت  
وله:
- مرا رنگینی کونین شوکت  
وله:
- صاحب همت اگر از همت خود بگذرد  
وله:
- ... مرد بی نیازی ...  
وله:
- شروع درس اقبال قناعت می کنم شوکت  
وله:
- به گلزار قناعت تشنگی ابر کرم باشد  
وله:
- ز طفلی ها به دولت همت من بس که بد باشد  
وله:
- منت ز آفتاب قیامت چرا کشم  
وله:
- ز همت بس که افکند از نظر شوکت کزو تن را  
وله:
- قانع ز تلخ کامی ایام فارغ است  
وله:
- به همت چشم خود پوشیده ام از زینت عالم  
وله:
- اسیر منت درمان نمی شود شوکت  
وله:
- نفس از بس که ز بیمت نتوانم که کشم  
وله:
- فارغ از قید تعلق شدن آسان باشد  
وله:
- شده است دسته ی خارم زبان ز حرف طمع  
وله:
- دگر نبود دروغ/دماغ صحبت باغر مرصعها  
از فیش قناعت شده ام صاحب خرمن؟  
چو نور شمع فکندم دگر بنور افتد؟  
حنای پسای آشفته ای گسرد  
حنای پسای استغنا نگسرد  
سایه ی بال هما از دولت خود بگسرد  
طفل قانع شیر از مغز سر خود می خورد؟  
مرا تخت سلیمان صفحه صرف هوا؟ باشد  
گل رعنا به هم چسبیدن پشت و شکم باشد  
ز بالیدن هوا را استخوانم دست رد باشد  
... خرمن ...  
محال است اینکه از رخسار؟ خوبان دیده برگیرد  
در بوریای فقر شکر موج می زند «۹۲ پ»  
به خوابم خرقه پشمینه مخمل پوش می آید  
سرم ز سایه ی عنادل به درد می آید  
آه از دیده چو نظاره برون می آید  
دختر زر رود از همت، مردانه ز تاک  
به کام می خلدم گر لب از طلب بندم

به دست راست گشایم به دست چپ بندم  
 نی شکر گردد اگر پیچی حصیر؟ خانهام  
 چرا گیرم ز ناصح پند آخر همتی دارم  
 ز آسمان بگذشت، دستی کز جهان برداشتم؟  
 نگرده شیر مست استخوان چشم همای؟ من  
 به بر و بحر یکسان می فشاند ابر باران را  
 آب گهر پرست به موج حصیر ما  
 تهی از بحر پهلو هم چو ساحل می کند اینجا  
 به خاک افتادهام چون قطره از بالا دویدن‌ها  
 ز محتاجان ... بخشید اسباب توکل را  
 که چین ز موج بر ابروی آب‌حیوان است «۹۳ر»  
 دست دهقان گر تهی باشد ز تخم افشاندن است  
 رفته رفته شمع را استاد کی رفتار شد  
 دست صدف به موج سراب ...  
 نگذاشت خضر گر چه باب بخارسید  
 لقمه‌های چرب دونان را بدو نان واگذار  
 همچو گل از رنگ خود لبریز باشد ساغرم  
 شیر عزت دیده را چنگال باشد زاد راه

کجاست ناخن همت که عقده‌ی دو جهان  
 وله:  
 بس که شد شهید قناعت فرش در کاشانهام  
 وله:  
 طمع در مذبح آزادمردان کفر می‌باشد  
 ...  
 چاک شد گردون ز بس بالید استغنائی ما  
 ...  
 بود از مدعا خالی دلی بی‌مدعای من  
 فطرت:  
 نداند منعم از درویشی چون هست رسا افتد  
 وله:  
 بر تخت خسروی ننهند پا غرور فقر  
 ناصر علی:  
 غرور فقر استغنائی منعم برنسی تابد  
 وله:  
 محیط هستم هرچند عجزم به منت می‌دارد  
 وله:  
 اگر دامان بی‌سامانی به هست به چنگ افتد  
 وله:  
 اگر ... یافت خضر هست گو  
 وله:  
 هر کجا دیدیم صاحب همتی درویش بود  
 وله:  
 هر که دارد همت والا به جایی می‌رسد  
 وله:  
 نتوان فریب داد قناعت گر دیده را  
 وله:  
 یک گام هست است گذشتن ز هر دو کون  
 وله:  
 آفتاب آسا قناعت کن به نان سوخته  
 وله:  
 در گلستان قناعت، بی‌نیازم کرده‌اند  
 وله:  
 توشه مردان به غیر همت مردانه نیست

وله:

حسن و اهلیت و صورت نشود با هم جمع

وله:

خط بر اوراق جهان دیده و نادیده زدیم

وله:

یوسف مصر وجودم از عزیزی‌ها و لیک

وله:

زیبا و زشت در نظر من یکی شده است

وله:

غبار آلوده مطلب نیست چون طوطی کلام من

وله:

کرده‌ام من ترک دنیا نه که دنیا ترک من

وله:

ماه از من قرص خود بیهوده پنهان می‌کند

وله:

فریب دانه نتواند مرا در دام آوردن

وله:

به تاج پادشاهی همتم سر در نمی‌آرد

وله:

تو با هر که خواهی برو آشنا باش

وله:

نظر از صورت بی‌معنی خوبان بردار

پشت دست<sup>۱</sup> به گل چیده و ناچیده زدیم

هر که با ما خواجگی از سر گذارد بنده‌ایم

تا خویش را چو آینه هموار کرده‌ایم

از آن در خلوت آینه<sup>۱</sup> راه گفت‌وگو دارم

ادر لباس اهل فقرا از بی‌نوایی نیستم

اسیر چشمم در پی نان<sup>۱</sup> گدایی نیستما که از آغاز<sup>۱</sup> هر کار آخر هر کار می‌دانم

و گرنه بوریای فقر از بال هما دارم

که من چیزی از آشنایی ندیدم

میرزا غنی:

روشن به فناعت شود آئینه باطن

وله:

کاری به فلک مردم آزاده ندارند

وله:

گدا چون یافت دوری ... را داند سلیمانی

وله:

گرچه ما را نیست چون آئینه جز یک نان خشک

حافظ:

قلندر آن حقیقت به نیم جو نخرند

ماهی که دل افروز بود نان جرین است

هر سرو که دیدم غنی خاک نشین است

برای مور سنگ آسیاب تخت روان باشد

هر نفس در خانه من مهمان تازه ایست

قبای اطلس آن کس که از هنر عاری

۱ - ب: «دستی».

فلک را داغ دارد خاطر بی‌مدعای من

وله:

پشت پا زن بر دو عالم دست را بالین مزن (۶۸)

به استغنا توان خون در جگر کردن بخیلان را

از برای کام دنیا خویش را غمگین مکن

وله:

عزیز اوست که از اعتبار می‌گذرد

باعتماد عزیز جهان شدن سهل است

وله:

ثمر قبول مکن سرو این گلستان باش

قد نهال خم از بار منت ثمر است

صالح:

غیر بار خاطر مردم چه حاصل می‌کنند

یارب آنهایی که دایم در میان مردمند

شیدا:

گرچه ما تیغیم لیکن تیغ ابروئیم ما

منت دست کسی از دست‌گیری کی کشم

وله:

به عمر خویش قناعت به یک گلیم گدا

نظر به خلعت شاهی کجا کند چو کند

همت:

نه تو قدیم تونگر نه من قدیم گدا

تو نو تونگر و من نو گدا چه چاره کنم

وله:

کند به همت خود خنده بر کریم گدا

گدا به لقمه و دلقی که از جهان شاد است

وله:

بی تو و با تو بود حرص و قناعت مرا

با تو مرا هیچ بس [بی تو دو عالم کم است]

املی:

اکنون چه گل به چشم تمنا چه حس مرا

از طاق دل [فتاد هوا و هوس مرا]

صائب:

ز عریانی به رندی چون کنشتم آرزو باشد

نیم چون کعبه در قید الباس از تن پریشی‌ها]

املی:

چه نعمت است که بی‌برگ و بی‌نوا بودن

برهنه را نتواند برهنه کرد [کسی]

وله:

فخر بر عریان‌شان از جامه رنگین مکن

شهر طاموس را آخر مگس‌ران می‌کنند

وله:

ز فقر نیست که قانع به بوریا شده‌ام

هنوز نقش تعلق به لوح دل باقی است

وله:

ز آنکه روی خاک شور از بی‌گناهی شد سفید

رو سفیدی باید از بند تعلق دور باش



وله:  
 من آن رند تهی دستم کز استغنائی من هر دم  
 چو زر در بوته گنج از رشک در ویرانه می جوشد (۶۸پ)

وله:  
 در جهان آزادگی آزاده مردان را بسی است  
 ترکش تیری که در پهلو ز نقش بوریاست

وله:  
 به غیر لخت دل و پاره‌ی جگر صائب  
 چه توشه کش ز جهان خراب بردارد

وله:  
 چو آتش صاف از گرد علایق کرده‌ام خود را  
 نگیرد نقش پهلویم اگر بر بوریا افتم

وله:  
 به هر لثیم مبر حاجت ار بود ناچار  
 مراد خویش ز دست و دل کریم طلب

وله:  
 مرد را باید به نام خویش بودن سر بلند  
 کسی نمی‌داند چو نام آب و جد آفتاب

وله:  
 رفتم برون ز خویش و بر آسودم از همه  
 خوش دانشی به تجربه آموختم به هیچ

وله:  
 ز گیتی چشم را بر دوز تا بینی دل روشن  
 طمع را هر چه دارد سود همت را زیان دارد

وله:  
 مبر نام تعلق را گر از معنی خبرداری  
 که همت نقد یکتایی است | در گنجینه کی گنجد

صائب:  
 دست مردی که نظر بر کف دستی نکنند  
 ادر گریبان قناعت | ید بیضا باشد

وله:  
 چه خرد راست کشیدن ز مسیحا منت  
 [کامرانی چو] کند درد دوا می‌گردد

...  
 پای بر عرش نهد هر که ز سر می‌گذرد  
 ارشته | چون بی‌گره افتد ز گهر می‌گذرد

ساقیا:  
 در بنارس زده‌ام دست توکل به امید  
 باقی را چه غم رزق خدا رحمان است<sup>۱</sup>

وله:  
 می‌زنم کوس توکل کاسمان از بهر من  
 می‌رساند روزی و چرخ دگر هم می‌زند

<sup>۱</sup> بر اساس ب؛ نسخه ه و پا: «حجمانست».

هر که زین هر دو رست مرد آنست	زن و زر پای بند مردان است
	رحمت:
دست مردان را همین افشاندن زر زیور است (۶۹)	زن بود کز زر کند زیور برای دست خویش
	رحمت:
وقت رفتن غنچه است و وقت برگشتن گل است	[پنجه] اهل سخا بر جانب دست گدا
	غنی:
طبع نازک سخن کس نتواند برداشت	بر نداریم ز اشعار کسی مضمون را
	ناطق:
آری ز رنگ گل اثری نیست با گلاب	از خود گذشته را چه غم خود نمایی است
	صائب:
ذره‌ی نیست که شرمنده‌ی احسانش نیست	همت از مهر بیاموز که با یک ته نان
	شاعر:
غیر عبرت هیچ چیز از مردم دنیا مگیر	همتی داری به جز دامن استغنا مگیر
	ملا علی تجلی:
نمی‌خواهم که مژگانم به مژگان سر فرود آرد	ز استغناست جانا چشم از مستی نمی‌پوشم
	رحمت:
هر که بر جا مانده‌ای را دستگیری‌ها کند <sup>۱</sup>	گر کند دعوی ز اعجاز مسیحا دور نیست

باب [یازدهم: در بیان عشق و ثابت] قدمی و ملامت و رسوائی و آه و سوز او داغ و گداز و عجز و نیاز و افتادگی و بیخودی و ضعف و جنون و اظهار به درد دائم و محنت عاشق و جور و جفا و بیدادی و ستم معشوق و [آرزو و دعا] و خواهش و محبت و فکر و خیال عاشق برای معشوق و نصیحت و صفت دل مجمل بر عاشق و معشوق و طعن مداوای طبیب بر پنج فصل.

<sup>۱</sup> - بر اساس پا؛ ه: «کنید».

فصل اول: در بیان عشق و ثابت قدمی و ملامت رسوایی و آه و ناله و سوز و داغ و گداز و عجز و افتادگی و بی خودی و ضعف و جنون و اظهار به درد و الم و غم و نیاز<sup>۱</sup> (۶۹پ)

۱- در نسخه‌ی بنگلادش این ابیات در ادامه آمده است (برگ ۹۶ تا ۱۰۵ پ).

شوکت:

ریاض عشق آب از جوی وحدت می خورد شوکت	گل رعنا بود شام غم صبح امید اینجا
وله:	
بی خود از باده پکرنگی مشقم شوکت	حلقه‌ی کتبه کند ناله ناقوس اینجا
وله:	
میخ درد ما را نسخه نتواند که بنوسد	به کف ... شود گر خامه آهن مسیحا را
وله:	
ز عمر رفته می دانم جهانی که می آید	ز راه کاروان عشق شور و حال صحرا را
وله:	
کجاست عشق که بخشد فراغم از دو جهان	به یک پیاله کنم خالی این دو دریا را
وله:	
ز نور جذب عشق آخر به جای می رسد شوکت	چراغ راه داند کاه برق کهرپاها را
وله:	
ز چشم مور سازد تنگ تر آهم فضاها را	کند بی تابیم از خانه‌ها بیرون هواها را
وله:	
هماز کوچه ما یک پر افتاده می باشد	بسر از پنبه داغ جنون افسر بود ما را
وله:	
شوکت به صبح جلوه آهی نما که هست	دیگ سر ... چشم سس فید را
وله:	
جنون از زحمت دیوانگی کامل بود ما را	شرار سنگ ... منزل بود ما را
وله:	
ز بس از آه سرد ما زمین و آسمان پر شد	مزاج حقه کافور بلشد اختر ما را
وله:	
چراغ داغ ما را روغن از مرهم بود شکست	فرو زد چوب صندلی شعله درد سر ما را
وله:	
الهی تازه گردان همچو گل داغ دل ما را	به نور خویش روشن کن چراغ محفل ما را
وله:	
کوکب طالع عشاق جنون افزایشد	خال رخساره لیلی بود انجم ما را
وله:	
عشق دارد محو بی تابی دل بی ناب را	شیر مست بی قراری می کند سیناپ را
وله:	

- همچو من از ناله کسی آگاه نیستم  
وله:  
خوب می دانم زین نغمه داود را
- چون لاله بند داغ محبت دل خود را  
وله:  
روشن کن ازین رغن کل محفل خود را
- می نهم شوکت ز بینایی به داغ خویشتن  
وله:  
از کف دریای آتش مرهم کافور را
- سوی عاشق آمدن باشد به خود بالیدنش  
وله:  
خوب می داند نیاز ما زبان ناز را
- محیط عشق دارد در دل هر قطره حسنی  
وله:  
پری جای هوا در شیشه باشد مر حبایش را
- مگر از گرد هوس عاشق دل تو ورا ضبط بخشد  
وله:  
بتان در پرده آینه می پیچید آتش را
- ز کهسار جنون سیلاب وحشت دیده می آید  
وله:  
به چشم آهو کشد چون توتیا داغ پلنگش را
- شہید تیغ اورا خنک بند دست و پا باشد  
وله:  
همان چو هر ششیر پرواز است زنگش را
- نکن ز دست غم اندیشه ... باش  
وله:  
ز ... و باد چه غم شعله توکل را
- ...  
وله:  
جنبش سیلاب باشد دست رد آرام را
- به ملک عشق می روید گل حسن از زمین شوکت  
وله:  
بود بستری دهان پناه اینجا ماه کنعان را
- فغانی صبر کن بی رنجیر در بزم جنون اشب  
وله:  
دماغ از شعله آواز مطرب سوخت انداز را
- مسخر کرده اند اهل جنون اقلیم هامون را  
وله:  
پسته چشم آهو مهر بادامی است مجنون را
- تسلی بخشد اندک نبستی عشاق غسگین را  
وله:  
تو را شد کوه کن ز خواب سنگین ستم شیرین
- به ضعف طالع خود بر نمی دارم سر از بالین  
وله:  
سر سودای من خال ... «۹۶پ»
- ز بار خطر خود می کشد سر گشتگی عاشق  
وله:  
گر آنجا نی سبک پرواز می سازد فلاخن را
- ز بار محنت حبیب جنونم دوختن شوکت  
وله:  
دو سر آید بهم چون حلقه زنجیر سوزن را
- ... براحت دار از پهلوی عقل حیلہ گر  
وله:  
قبر با بالین پر داند دم روباه را

وله:

می برآید از زمین سینه من تخم آه  
نیست جز بال سمندر سبز گشت شعله را

... ..  
نشود کسی از لب عشاق دلخون ناله را  
جلوه شبنم دهم غنچه تب خاله را

در ره سرگشتگی پادر رکابم از جنون  
نیست آواز شکستن شیشه تبخاله را

آتش افکن شد بگردون ناله جاتسوز عشق  
نعل در آتش بود این شعله حواله را

علاج کلفت دل از غبار غم بایسد  
شعنه آواز چینی سوخت چینی خانه را

گردن ارباب سودا در کمند وحشت است  
بسی است مرهم زنگار داغ آینه را

ز بند بند کشم شیون پیایی را  
بر سر از مژگان آهن گر بود دیوان را

هیزم وصل هم مجنون ما فکر جنون دارد  
حریر ناله متاعی است بندر نی را

جنون به ملک دگر میدهد فریب مرا  
خیال عشق زنجیر سازد چشم لیلی را

خانه فقرم خدنگ ناله ام را مرکبی است  
بود سواد وطن در نظر غریب مرا

ز ضعف بسکه ناله من گشت بی نفس  
نشست صاف آینه زیر نمد باشد مرا

وله:  
ضعفم رسیده است به جایی که بعد از این  
رنگ پریده بالش پسر می شود مرا

وله:  
انشب از جوش جنون فیضی دگر بود مرا  
پنبه داغ زمهتاب سحر بود مرا

وله:  
نشد از ناله من گوش تو را آگاهی  
ورنه بی تلی دل آه دگر بود مرا

وله:  
شب که از دیده من لخت جگر می آید  
مردم دیده گل از داغ جگر بود مرا

وله:  
از دبستان غم عشق کتلی بودم  
که زافلاک و زمین زیر و زیر بود مرا

وله:

از شوا چون نی ... شکر بود مرا	داشتم آه به یاد لبش از بس شوکت وله:
قطره اشک بود تخم گل ابر مرا	بشکفت بی تو جنون از چمن صبر مرا وله:
هم چو نرگس دور نتوان کرد از ساغر مرا	جز غم مستی نمی باشد غم دیگر مرا وله:
از رگ گل رشته بر پا هست نازک تر مرا	ناتوان بلبل منم باغ و بهار عشق را وله:
کرد برق ناله زنجیر خاکستر مرا	دامن دشت ... شوکت چو من خاری نداشت وله:
جنون ز موج پری می دهد حصیر مرا	مرا به کنج خیال تو نیست حاجت فرش وله:
به ناف لاله بریدند ناف داغ مرا	ستاره سوخته این چمن منم شوکت وله:
کس چو نکهت گل نشنود کلام مرا	خیال سنی نازک زبسی شمیم کرد وله:
خیال بوی گل افزون کند ز کام مرا	جنون مزاجم و نبود دماغ گل گشتم وله:
بزد ز آتش سنگ نمک طعام مرا «۹۸پ»	ز سوز دل نبود هیچ کار خلام مرا شوکت:
که دردی سنبل آشفتهگی و لاله داغ است	دل من از خیال زلف و رویش آن چنان باغ است وله:
رشته کلدسته از مد نگاه بلبل است	عشق کامل حسن را آخر مسخر می کند وله:
که کشد صورت شیرین هنر کوه کن است	عاشق آنست که خود را همه معشوق کند وله:
حاکم به جیب از نگه چشم سوزن است	شوکت فلک گشتهام اماده جنون وله:
رنگی که پرد از رخ ما شعله آه است	از ضعف دل آه کشیدن نتوانم وله:
چون بلبل خیالی آواز من خیل است	از ضعف ناله من تا آشنای گوش است وله:
سواد چشم پریرزاد داغ لاله است	کرشمه خیز بود باغ ما را بر جنون ...:
جوهر آئینه صبح وطن گردیده است	دود آهی که کشیدم به غربت از دل

وله:

ز ضعف بسکه به چشم کسی نمی‌آیم

وله:

کار عاشق سوختن باشد بهر جایی که هست

وله:

نالہ می‌آید برون از سینه من آتشین

وله:

ریشه غم را چه باک از ناله جانسوز دل

وله:

لاله دشت شد از ناله زنجیرم داغ

وله:

بود ز ناله من شام هجر را صد داغ

وله:

عشق هر جا که سر خوان کرم بگشاید

وله:

از ضعف ناله من تا آشنای گوش است

وله:

کرشمه خیز بود باغ ما را پر جنون

وله:

دود آهی که کشیدم به غربت از دل

وله:

ز ضعف بسکه به چشم کسی نمی‌آیم

وله:

کار عاشق سوختن باشد به هر جایی که هست

وله:

نالہ می‌آید برون از سینه من آتشین

وله:

ریشه غم را چه باک از ناله جانسوز دل

وله:

لاله دشت شد از ناله زنجیرم داغ

وله:

بود ز ناله من شام هجر را صد داغ

وله:

عشق هر جا که سر خوان کرم بگشاید

وله:

به هر کجا که نشینم جای ما خالی است

شمع کافوری دل سردی نمی‌داند که چیست

جز پر و بال سمندر پرده این ساز نیست

سوی چینی را خطر از شعله آواز نیست

گر می شعله آواز ز آتش کم نیست

چه برقها که برین خانه سیاه گذشت

شور آفاق شود جمع و نسک‌دان گردد «۹۹ر»

چون بلبل خیالی آواز من خیال است

سواد چشم پریزاد داغ لاله است

جوهر آئینه صبح وطن گردیده است

به هر کجا که نشینم جای ما خالی است

شمع کافوری دل سردی نمی‌داند که چیست

جز پر و بال سمندر پرده این ساز نیست

سوی چینی را خطر از شعله آواز نیست

گر می شعله آواز ز آتش کم نیست

چه برقها که برین خانه سیاه گذشت

شور آفاق شود جمع و نسک‌دان گردد

به صحرای غمش تنها نه من سرگشتگی دارم  
 که همچون گردباد این جا سرافلاک می گردد  
 به چشم ما گرانی ها چنان از ضعف جا دارد  
 که از رنگی برنگی آمدن آواز پا دارد  
 چنان داغ دگر شوکت به روی داغ می سوزد  
 که هم چون لاله چشم را تماشایش سیه دارد  
 چنان افتادگی را پیش خود کرده ام شوکت  
 که نقش پای من با من هوای هسری دارد  
 دهد جنون مرا فیض دشت عمر اید  
 سواد چشم غزال آب زندگی دارد «۹۹ پ»  
 کلیم:  
 خدنگ آه چون تیر هوایی است  
 کز آن نتوان شکار مدعا زد  
 بکیش هر که در افتاد کی پسر آمد کشت  
 فتادن از همه کس شرط پهلوانی است  
 حدیث عشق تو با هیچ کس نمی گویم  
 شرر ز آتش سودای تا جدا نشود  
 کی می نهد دلیر قدم در محیط عشق  
 تا کس در آب دیده شناور نمی شود  
 سوختم از عشق و آهی برنخاست  
 دود این آتش همه خاکستر است  
 آزار داغ دل ز سیه روزی است  
 چشم ... در شب باریک روشن است  
 به راه عشق ... و عجز می طلبند  
 ز ساز و برگ سفر چون من فغان بردار  
 از غم جان سوز خود تا کی توان دیدن گلم  
 همدمان را چون چراغ کشته بر بالین خوش  
 ... یکرنگ گشته در عشق  
 چون شمع می گذارد با دست آستینم  
 بر سرم گل شود از سوز درون خاکستر  
 می توان یافت که از شمع نظر یافته ام  
 نبود مور در افتادگی کسر بسته  
 به خاکساری روزی که من نیان بستم  
 در ره عشق که هر جا که دم یار بود  
 هر کجا پای نهم دست ز جان بردارم  
 ...  
 در قفس قاعده چاک گریبان گیرم  
 روش سسوختن داغ ز ... آموزم  
 ...  
 ...



از تف آتش آن بست تنم را بگداخت  
از گل داغ گلاب از پی درمان گیرم

دندان در غم تو نهادم بر جگر  
گویی ز پنبه روزن مجسر گرفتخام «۱۰۰ر»

ضعف و بیماری عشقت به جایی می‌رسد  
کاستین نتوان به چشم خون فشان برداشتن

ز بار جامه از ضعف بدن در زیر دیوارم  
تنم مانند نالی خامه در زیر قبا مانده

ز رسوایی به عالم عیب من شد فاش و آسودم  
که دیگر در حق من هیچ حرفی نیست بدگورا

جنونم می‌برد تنها به سیر آن بیابانی  
که نبود امینی از هر زمان ریگ روانش را

بر سر هر عضو من دردت نهاد  
نقطه داغی نشان انتخاب

به پختگی جنون کی به من رسد مجنون  
هسین نسبت که من شهری او بیابانیست

خسته سپارند در دار الشفای عشق لیک  
آن شفا باید که کارش درد از دارو گرفت

چنین که قافله آه می‌رود به شتاب  
بکشور اثرش فرصت اقامت نیست

زبان و دل یکی کردست در عشق  
جسرس را ناله پر تأثیر از ...

با تن ضعیفی که نتوانم به بی‌هوشی ز خود رفتن  
توانم رفت هر ساعت چو پروانه به قربانت

آهم به سرکشی بستلاش اثر نرفت  
هرجا بدید روی دل آنجا دگر نرفت

پنبه ها بر روی داغ از آتش دل در گرفت  
وقت مرهم خوش که بازم سوختن از سر گرفت

عشقی را بخت تیره در کار است  
صلب دشمنه در شب تار است

از سوز جگر بهره نداریم و گرنه  
تأثیر قبائلیست که بر قامت آه است

شمه جا آه کلیم از پی اوست  
گرد دنبال سواد افتاد است «۱۰۰پ»

بر سرم لشکر غم آمده از کف بنهم  
 تا ز دل آهی کشیدم جمله دلها در گرفت  
 از جنون کسی سوی عقل دلالت نکند  
 آه گر آتش به دل زد عشق در کار خودست  
 بسکه در هر گام راه عشق دارد رهنزی  
 تسکین ده عاشق نه فراق و نه وصال است  
 پرهیز از آن کار که افتاد به تأخیر  
 راه عشق آسایشی دارد که جان می پرورد  
 ... عشق را نیازم که در اقلیم او  
 کلیم سکه داغ از بنام خویش زند  
 داغ اگر بر رو همچون برگ گل جا می کند  
 تن به فریاد نخواهد داد مجنون غمت  
 ز داغ کهنه گل تازهام  
 عاشق نیان شمع بود از غرو عشق  
 تن سرد گشت و داغ جنون گرم سوختن  
 ...  
 عشق جایکه تن آراست بخونریزی من  
 ...  
 ... گرمی داغ مجنون کـردم  
 ...  
 با همه سرکشی افتادگی از دست مده  
 ...

آنچه ششسیر جوان است و عمای پیرنت  
 باد بود از آتش یک خانه چندین خانه سوخت  
 گم شدن بهتر از آن ره که در آن راه زنت  
 گر بسوزد خانه خواهد سوخت قسمت سیلاب ماند  
 غیر خار پاز سامان سفر با من نماند  
 پیری ست غم عشق که تدبیر ندارد  
 ز آن ناله میندیش که تأثیر ندارد  
 بر سر هر خار پای رهروان را توان برد  
 ابر-توان می دهد گر خانه را سیلاب برد  
 سکه والایت در دلت جای آن دارد  
 زخم در دل جای خود واکنند  
 داغ بر سر می کند زنجیر در پا می کند  
 به روی کنار چه آیی بهار من دارد  
 در زندگی سرش به گریبان نمی رود  
 سر در ره تو رفته و سامان نمی رود «۱۰۱»  
 خنده از بیم بلا در لب سوفا نبود  
 که تا سندها لبانم چشم از من بر نمی دارد  
 گر همه شعله شوی کار گیا باید کرد

برآه عشق که افتادگیست رهبر او  
 زیبوری از داغ رد عشق را بهتر نبود  
 بسوز سینه پرنواکم گاهی نگاهی کن  
 چون خنده گل لبست ز بس ضعف ناله‌ام  
 همای تربیت عشق جانور کنش  
 در عشق جهانسوز چه شاه و چه گدا  
 سپر عجز شود سدره حادثه‌اش  
 عیش در خاطر غریب است ار چه ماند سالها سالها  
 بسکه مانند گمان پیکرم از پیروی کاست  
 می‌سازد غذای چوب زائل ضعف اینجا  
 وله:  
 عشق معشوق چه شد حسن کند تسخیرش  
 وله:  
 دیوار جنون رخنه تدبیر ندارد  
 بهرجا عشق بزم انتقام افروز می‌گردد  
 شراب آتشین عشق را طاقت که می‌گردد  
 زبس از ضعف گردید استخوانهای تنم ظاهر  
 نماند از ما نشانی تا گداز عشق پیدا شد  
 گلزار ما جلوه ضعف آب و رنگ یافت  
 شوکت جنونمن سبب این حسن گشت  
 بیا که پیاده می رود اما سوار می‌ماند  
 کعبه دلرا به از وی حلقه بر در نبود  
 تماشا دارد آن آتش که اندر نیستان افتد  
 کز لب چو بگذرد بشنیدن نمی‌رسد  
 اگرچه بیضه فولاد زیر پرگیرد  
 حکم سیلاب بویرانه و آبساز بود  
 بر سر مورد اگر خیل سلیمان آید  
 غم اگر ... .. دل مانند صاحبخانه شد  
 تا نگیرد کمرم که نتوانم برخاست  
 کمانرا اگرچه روغن می‌دهی فربه نمی‌گردد «۱۰۱ پ»  
 شیشه سرو پریرزاد و قسری دارد  
 سیلاب سرخانه زنجیر ندارد  
 چراغ ماهتاب از باد دامن کتان میرد  
 به رخ از گرمی کیفیت اورنگ می‌سوزد  
 ز جسیم خنده چاک جنون دندان نمی‌خیرد  
 به دریا کوزه ما آب شد هم‌رنگ دریا شد  
 رنگ پریده گلشن ما را نسیم شد  
 آهم به چین طره‌ی لیلی شمیم شد

... از جوشن ضمتف یوسف زارم عصایم ...  
 ضمتف بسکه شدم بیتو چون روم سویت  
 پریدن های رنگ سن نسیم پیرهن باشد  
 رسم و آیین تکلف نیست ملک عشق را  
 سرا نگاه تو را از نسیم راه گرداند  
 ز ضمتف طاقت و تاب نگاه گرمم نیست  
 رشته زنار اینجا بستن از ایمان بود  
 ز برق چشم هسا استخوانم آب شود  
 اگر از تیشه من آهن زنجیر شود  
 رنگ پریده ام نفس باز پس شود  
 بیقراری چون بهمم پیوست آهی می شود «۱۰۲»  
 این لاله ها ز تربت مجنون دمیده اند  
 بوی جنون ز داغ دلم می توان شنید  
 خون خشوشی و تقریر بهم می جوشد  
 بلبلم ناله و تاثیر می جوشد  
 جاده چون حلقه ی زنجیر بهم می جوشد  
 بسکه از ناله ی لیوانه ی من دست گداخت  
 پایه شیر و سر نخجیر بهم می جوشد  
 شوکت از بادیه عشق گذر کن کاجا  
 خاک صحرای جنون بوی نصیبت می دهد  
 لاله های دشت نخل ماتم مجنون بود  
 به هر جا می برد از چهره رنگم بوی خون آید  
 بهار ضمتف من گل کرده است از تیغ خون ریزی  
 و له: و له:  
 هوای بیخودی ها دارد امشب نشان دیگر  
 قدح از خویش خالی رفته ملامال می آید  
 و له: و له:  
 موی آتش دیده شد و رگ های برگ لاله ها  
 بسکه از برق جنونم دامن صحراست پر  
 و له: و له:  
 سهل می گیرند کار عشق را اهل هوس  
 در نظر نزدیک باشد راه دور اندر دراز  
 و له: و له:  
 نگردد از سر مجنون عشق سودا کم  
 عید بهسار و جنون است سایه بندش  
 و له: و له:  
 خون ز ناله فریاد فرهاد بیستون گرم است  
 که همچو نبض سر ز می چند رگ سنگش

	وله:
به سوزن می کشد مژگان ... خار از پایش	به صحرای جنون ما بی کسی نمی باشد
	وله:
بیابان مرگ می گردد نگه در چشم آهوش	به صحرا ناله چون از غربت خود می کنم شوکت
	وله:
هندو سوخت تا نشر آتش پرست خویش	خام است عاشقی که نشد حسن عشق او
	وله:
پا برون نگذارد این دیوانه از صحرای خویش «۱۰۲»	گوشه گیر گنج غم کی می رود از جان خویش
	وله:
ز آتش در سنگ دارد بال این پروانه رقص	عشق در هر جا که باشد کار خود را می کند
	وله:
تیره های آتشین دارم به ترکش همچو شمع	می کشم صد آه جان مشوش همچو شمع
	وله:
سوختم خود را به یک بادام آتش همچو شمع	داغ بودایم سر اندازه چشم کسی است
	وله:
دینه دیو بود شمع پیر به خانه عشق	شیر رم می کند از شورش دیوانه عشق
	وله:
تا سیردار بود آخر نشین مستانه عشق	بی خودی ها چو گشت رهست کوتاه است
	وله:
کتبه سنگیست ز دیوار صنم خانه عشق	کفر و اسلام در این ره دو نقش قدم است
	وله:
سر توحید بود نشان پیمان عشق	پنبه شیشه ما مغز سر حلاج است
	وله:
شعله فرش است به خاکستر پروانه عشق	می کند شمع خود آتش ز غبارم روشن
	وله:
سایه ابر بهار است سیه خانه عشق	... خیمه نشین است به صحرای نسیم
	وله:
به بود سایه زنجیر به دیوانه تاک	خاک صحرای جنون مست می گلاگون است
	وله:
ز رنگی تا به رنگی آمدم شبگیرها کردم	ز خود تا رفتم از ضعف بدن تدبیرها کردم
	وله:
که تار شمع از مژگان چشم شیرها کردم	... ..
	وله:
بود از پنبه صبح قیامت تار دستارم	به سر داغ جنونم آفتاب حشر را مانند
	وله:

تشنه خون نسک داشت داغ سینهام

سرمه چشم غزالان است داغ سینهام «۱۰۳»

روشن از چاک گریبان است داغ سینهام

تازه از تحریک مژگان است داغ سینهام

آشیلان عنادلیمان است داغ سینهام

خاتم دست تسلیمان است داغ سینهام

لاله کوه بدخشان است داغ سینهام

گه ز دستم رود این رنگ خاشاک شوم

خضر جای برگ سبزی از دانه می‌آید برون

باشید از چشم غزالان سرمه آواز او

باشید ز کاسه مجنون ...

پریشان ناله عشقم خبر کن کوه و صحرا را

بر سنگ زن از بال پری شیشه ما را

ندارد دامن من صحرای عشق این خار و خسپا را

جرس بر شعله او از بنسد محسل ما را

جدا از خند نسی سازد زنجیر عدالت را

نهان گر در دل سنگیم پیدا کند ما را «۱۰۳»

چو گل پرکردم از لخت جگر پیمانه خود را

... داغ سینهام

وله:

خامه ناز سیه چشمان بود اغوش من

وله:

چون سواد هر یک گردیده می‌گردد عیان

ناخنی بهر خراش او نمی‌آید بکار

صد چمن گل در دلم از باد او بشکفته است

می‌زند دل از خیال روی او موج پری

سینه من می‌خورد شرکت ز جوی لعل آب

آتش عشق مرا زنده چو اخگر دارد

کشت امید مرا شوکت ز فیض ابر عشق

ناله مجنون ما از دل نمی‌آید برون

ریحان عشق نکبت دیوانگی دهد

جنونم کوس شهرت زد به دامن چون کشم پا را

ای دل مجنون صرف کن اندیشه ما را

تماشا کرده‌ام بسیار گل‌های هوس‌ها را

سراسر ناله‌ام از راه و رسم ما چه می‌پرسی

عجب رسیست در ملک جنون فطرت که

جنون آخر شرار برق سودا می‌کند ما را

...

شمردم ساز عشرت ناله مستانه خود را

به بحری داده جا عشم که از هر پنجه مرجان  
 بود مژگان خون آلود چشم حبایش را  
 دل شوریده‌ام هر گه سید خویش می‌سازد  
 کند از پنبه داغ جنون تار کمنشش را  
 ندارد ناله عاشق بر لیلی و نشان قدری  
 جرس پروانه بیرون فانوس است محصل را  
 جنونم در تصرف نمی‌آورد هامون را  
 غزالان برده بودند از میان میراث مجنون را  
 نوای عشق بی‌تاب تأثیر دگر دارد  
 پهل ناله ناخوش کافر ماجرای را  
 ... می‌رود در جنون وصل بت رعناي ما  
 شعله رخسار دارد آتش سودای ما  
 ای خروش سینه ناخن زن به تار سازما  
 ناله را در پرده دلم کم شد آهنگ اثر  
 فریاد از رسائی بخت زیون ما  
 ... ..  
 دامن دشت پر شد از سنگ کوهسار  
 صحرا چو طفل گشت ز شوق جنون ما  
 بسکه دارد داغ حسرت جسم غم پرورد ما  
 سرمه در بازار مشحرمی فروشد گرد ما  
 آتش افروز غمیم و بی‌خودی سیلاب ماست  
 کیسای ساز و طلای چهره زردیم ما  
 سوز دل پیش ز فانوس بود در تن ما  
 شعله غریبال توان کرد ز پیراهن ما  
 در جنون ذوق خموشی کرده تا تسخیر ما  
 بر نمی‌آید صدا چون زلف از زنجیر ما  
 هر سر مویم جدا در رستخیز ناله است  
 خرقه محشر بر تنگ است آشوب ما را «۱۰۴»  
 وله:  
 بلبل عشقم و پرواز حرام است مرا  
 غنچه گل گره و حلقه دام است مرا  
 وله:  
 یک موشد ز ناله‌ام آن ... با خبر  
 بخت سیاه سرمه آواز شد مرا  
 وله:  
 ز داغ سینه من رشک بال طاووس است  
 پیاد شعله قدم کرده‌اند باغ مرا  
 وله:

فاش شد از داغ دستم عاقبت راز نهان  
 آستین شد کوچه بند شهر رسوایی مرا

وله:  
 ز هر داغ تو آتش پاره در آستین دارم  
 شب وصل تو بر می آید از دستم چراغ آنها

حیرت عشق نگیرد گل تعمیر در آب  
 حال از گریه خراب است چه تصویر در آب

پاره‌ی شور جنونم قدح لبریز است  
 سرمه آلوده شود ناله زنجیر در آب

ما بلبل عشقیم نقش بال و پر ماست  
 چون بوی گل چیره وطن هسفر ماست

دل ز غم چاک شد آن عاشق بیداد  
 قفسم ریخت ز هم خانه ...

در گذار عشق ما را بی‌قراری کمتر است  
 شیشه ساعت چو گشت آینه رنگش جوهر

با جنون پیوند جسم بی‌قرار ما بس است  
 سنگ طفلان گر شود لوح فرار ما بس است

تیره روزان را غم حاصل عمر آید  
 شاهد این مدعا شب‌های تار ما بس است

جان‌گزاری پیش ترا غار است در انجام  
 شوق را در سر هوای و در ته پا آتش است

عشق در مصر جنون لاف‌خدایی می‌زند  
 حسن اگر یوسف شود در کسوت پیغمبر است

بی‌قراری می‌دهد رونق بهار عشق را  
 جویبار گلشن دیوار از خود رفتن است «۱۰۴پ»

وله:  
 پا در رکاب مهر خموشی است ناله‌ام  
 شاهین درد عشق تحمل شکار نیست

در بسزم عشق حلقه بیرون در شود  
 چشمی که هم پیاله ابر بهار نیست

شب‌ی که سوز غم آهنگ پرده پوشی داشت  
 چو شمع شعله آواز ما خموشی داشت

خشک شد از سوز عشق شیر در پستان ما  
 شعله پنداری به گام مادر ایام و بخت

آتش عشق از سراپای وجودم سرکشید  
 دیده‌ی حیرت سوز گشت دل تننا کاه شد

هر گلی زخمی که سوری داد داغ لاله شد  
 هم‌چو موسیقا ز خون در هر رگ من ناله شد



کرد سوز عشق هر دل را به رنگ صید  
 حلقه داغ بسنندر شعله جواله شد  
 کی دل پر داغم از شور جنون رسوا شود  
 لاله عاشع ریز دامن سحر شود  
 ناله که شاهین نظر چون فکنی  
 تیر مژگان تو در سینه ترازو باشد  
 کنی کامل چو سوز عشق را عیب هنر گردد  
 شود یاقوت هر سنگی که لبریز شرر گردد  
 عشق از ناله ی ما شرمندگی‌ها می‌کند  
 ناله بی پروانه ...  
 چون داغ لاله شعله آهنی ز هر طرف  
 پرتو فکند و ظلمت شلم ترا ببرد  
 افتاد موسوی فلک از عجز من به خاک  
 خوش قوتی به بازوی پیروزه داده‌اند  
 گرفت دست به گوش از فغان من تصویر  
 ز بسکه ناله من شور در جان انداخت  
 دلم از درد نهان و سینه‌ام از ناله لبریز است  
 تماش کن پری در شیشه بلبل در قفس دارم «۱۰۵»  
 وله:  
 شه اقلیم عشقم بی‌خودی تخت روان من  
 نه چون فرهاد مردودم نه چون مجنون ... دارم  
 وله:  
 اثر در سنگ کرد از بس که سوز ناله زارم  
 صد آمد موی آتش دیده در دامان کهسارم  
 گل باغ جنون بعد شکفتن غنچه می‌گردد  
 زدم دل را مکرر چاک و بازار تو رفو کردم  
 شرار آتش دل گشت حرف داغ رسوائی  
 حباب ناله چون تبخاله گل کرد از لب جامم  
 کسی در عشرت آباد جنون غسگین نمی‌باشد  
 چراغان است از شرار سنگ طفلانم  
 به هر محفل که گردد سایه گستر بید مجنونم  
 چو داغ لاله هر سو لیلی محمل نشین دارد  
 نمی‌گویم که آیین حقیقت یا مجاز است این  
 حسن هر آتشی شو مشرب سوز و گداز است این  
 ز مجنون کن سراغ لیلی از محمل چه می‌پرسی  
 دل از داغ محبت گر تهی شد ناله لبریز است

صائب:

غم عالم فراوان است و من یک غنچه دل دارم  
وله:

عشق مستغنی است از تدبیر عقل حیلہ گر  
منہ:

بی تابی عاشق شود از وصل فزون تر  
وله:

در قمار عشق جان را باختن  
محمد قلی سلیم:

به راه عشق قدم چون نهی مجرد شو  
صائب:

آغاز عاشقی است ز قریم حذر کنید  
وله:

عاشقان را برای حفظ بدن  
هلالی:

عاشقان هر چند مشتاق جمال دل برند  
وله:

رسید از جانگدازبهای دردم ضعف تا جایی

که آهم می شود همراه چون مرغ دشت هر جایی

نالہ تا مه دل گره باشد چراغان غم است

سوزها در پرده دارد نغمه مستور ما

به آهی تازه می گردد دورن سینه داغ ما

بیاد کرم روشن می شود هر شب چراغ ما

صدمبار دل ز سینه برآمد به آه تند

پیچیده در فلاخن برق است سنگ ما

بود سوز دل از بام و در کاشانهام پیدا

چو فانوس است از بیرون شعاع خانهام پیدا

ساز و برق خرمی در سرزمین عشق نیست

از نم باران گره محکم بود پروانهها

بآهی بستهام شیرازہ الفت جهانی را

چو تار سبزه پنهان می دوانم ریشه در دلها «۱۰۵پ»

ابه خدا که نرم گردد دل | سخت سنگ خاره

اقصه ما و تو از لیلی و | مجنون کم نیست

ادل مرا | و من دل دیوانه را گم کرده‌ام

چون نگریم من که صاحب خانه را گم کرده‌ام

ز بس که منفعل از کرده‌های خویشتم

دگر کسی ز که پرسد سراغ مجنون را

آسمان سیرم زمین خانه را گم کرده‌ام<sup>۲</sup> (۷۰)

مستی نکند باده اگر نساب نباشد

منشین شریف خامش به مراد دل فغان کن

حنای معرفت کی رنگ می‌بخشد کف دل را

اختیاری نیست عاشق را دل و جان باختن

منم آه<sup>۱</sup> و درد عشقت که اگر به کوه گویم  
وله:

از جنون من و عشق تو سخن بسیار است  
صائب:

نه من از خود نه کسی از حال من دارد خبر  
وله:

طفل می‌گرید چو راه خانه را گم می‌کند  
وله:

سفینه در عرق شرم من توان انداخت  
اوحدی:

به هر که می‌نگرم از جنون سری دارد  
صائب:

از جنون این عالم بیگانه را گم کرده‌ام  
جلالی:

عشقی که حقیقی نبود ذوق نه بخشد  
رتف:

چو از آن گذشت کارت که نهان کنم غم عشق  
دانا:

به خون دین و دنیا تا نشوید دست خود عاشق  
صائب:

دل ز شب‌نم می‌برد خواهی نخواهی آفتاب

<sup>۱</sup> - بر اساس پا؛ ه: «منم وو»؛ ب: «وه».

<sup>۲</sup> - در نسخه‌ی بنگلادش این ابیات در ادامه آمده است (برگ ۱۰۸ پ).  
شوکت:

سودا بنای کیست ز من شرم و حیا

از بسکه ریخت رنگ جنون بر سرم هوا  
وله:

... حیا است چون هوا

از سدف ناز ... نسبی کشیم  
وله:

چو هر به تیغ ز آینه کی می‌شود جدا

بیرون نسبی رود ز دلم شب‌های غم  
وله:

... شعله بود از رنگ هوا

فالم بود ... ضعیفان ... عشق

وله:

هر سر مه ناخنی بر سینه می باید زدن

دردمندی از فلک تعلیم می باید گرفت

وله:

که گر در سنگ باشم چون شرارم می کشد

ز عشق آهنین دل در کدامین پرده بگریزم

وله:

مهره‌ای مومند در دست جنون دیوانگان

هردم از بی‌اختیاری صورتی بر می‌کنند

وله:

دیده شیر است<sup>۱</sup> کرم شب‌چراغ بیشه‌ام(؟)

نیست یک‌مو [بر تنم بیداغ عالم‌سوز عشق]

وله:

سینه بر دریای آتش بی‌محابا می‌زنم

بادبان کشتی ما [شپهر پروانه است]

وله:

می‌شمارد سنگ طفلان کوه را دیوانه‌ام

کیست مجنون تا [تواند هم ترازو شد به من]

وله:

گمان برنند زره در ته قبا دارم

ز بس که در تن ما داغ‌ها بهم پیوست

وله:

کدام کار که آسان نشد به ورزیدن

به غیر عشق که هر روز سخت‌تر گردید

وله:

قبای اطلس افلاک بر بالای<sup>۲</sup> عشق تو

ز کوتاهی خجالت می‌کشد با آن رسایی‌ها

جامی:

نمی‌دانم که دیگر از من رسوا چه می‌جویی

نه دینم ماند نه دنیا نه صبرم ماند نه یارا

صائب:

کوکب من نیل بر رخسار گردون

رتبه من در سیه‌بختی بلند افتاده است

اسماعیل بگ:

چو داغم کرده‌ای ابتر چه داری

ورق چون داغ شد ابتر نگرده

صائب:

حاصل باغ من امسال همه انگور است

در ره غم همه تن آبله بار آوردم

صائب:

عاشق به شوخ چشمی شب‌نم ندیده‌ام

بر روی ناز بالش گل تکیه می‌کند

۱ - بر اساس پایه و ب فاقد «است».

۲ - همان.

جامی / صائب:

از غم عشق تو فریاد و فغانی

هر سر مو بر تن من گر زبانی داشتی

سعدی:

یا غم دوست خورد یا غم رسوایی را

عاشقان را چه غم از سرزنش دشمن و دوست

نظامی:

عاشق چو نمی خواهی معشوق چرایی

پرسم ز تو پرسیدن اگر عیب نباشد

شیدا:

گدای سیم بران بوده ام نه سیم گدا

نه کم ز محتشمی ها بود گدایی من

صالح / صائب:

اگر کجا ... ببینند منزل می کنند

دردمندان که سیر عالم دل می کنند

وله:

[جان من با دردمندان | یار باشی بهتر است

مردم بی درد یاری را مناسب نیستند

وله:

[کین ملامت همه | از عشق فلان بود مرا

وه که رسوا شدم و خلق همه دانستند

شیدا:

تفاوتی نکند دوزخ و بهشت مرا

به یمن عشق چو شد رنج و راحت یکسان

وله:

گر ز درون برون دهم آه ستاره سوز را

اختر و آسمان شود مست، سپند و مجمری

وله:

به چشم داغ توان دید روی مرهم را

ترا به چشم من تیره بخت باید دید

وله:

چون در عروسی رونما لازم بود داماد را

دادن بروی دوست جان لازم بود از عاشقان

وله:

تا کی کنم فریاد و شر او نشنود فریاد را (۷۱)

از دست آن شیرین پسر افتاده خونم در جگر

وله:

چند باشی دل سیاه و خرقه در بر هم چو شب

گر توانی چاک زن هر دم گریبان هم چو صبح

صالح:

کز عشقی بتی بی سرو سامان شده باشم

ای اهل سلامت سر و سامان من این است

وله:

فرهاد نبود است گرفتارتر از من

مجنون نکشید است چو من بار ملامت

شیدا:

تازه دارم هم‌چو صبح از مهر داغ خویش را  
وله:

نازنینان را دهد رونق نیاز عاشقان  
وله:

گرمی هنگامه‌ام از سوزش سودا بود  
صائب:

می‌توان کردن به نرمی جای در دل‌های سخت  
محمد قلی سلیم:

از عاقلی نباشد [الفت به عشق کردن]  
وله:

کسی کز عاشقی [دم زد چه باک از دشمنی دارد]  
منه:

توان گر آشنای [عشق چون شد دشمنی دارد]  
ایضا:

بس که در عشق از بی اسامان خود افتاده‌ام  
صائب:

عشق از خاکستر ما ریخت رنگ آسمان  
وله:

سودای عشق ما را بی‌نام و بی‌نشان کرد  
وله:

دل‌م هر لحظه از داغی به داغی دیگر آویزد  
وله:

گلی که نیست به فرمان او چو نافرمان؟  
وله:

گل میخ آستانه عشق است آفتاب  
محمد قلی سلیم:

نازم به دبستان تو ای عشق که خود را  
وله:

به حیرتم که چه مشاطگی است عشق ترا  
وله:

چنان هنگامه‌ی رسوایی از عشق بتان گرم است

تا قیامت زنده می‌خواهم چراغ خویش را

باغبانی واجب آمد گلشن خو کرده را

خاک بر سر کردن افزود آبرو دیوانه را

رشته از هم‌واری خود غوطه در گوهر ز دست

تابوت نا خدا را دریا به دوش دارد

که مور این بیابان دعوی شیر افکنی دارد

حذر ز آتش به آن را کو لباس روغنی دارد

داغ اگر در دست ما باشد نمک‌دان می‌شود

این شرار شوخ اول در دل آدم گرفت

از ما چه می‌توان برد با ما چه می‌توان کرد

چو بیماری که گرداند ز تاب و درد بالین را

بر آورم ز پس سر برون زبانش را (۷۱پ)

هر حاجتی که داری ازین آستان طلب

تعلیم دهد طفل گر استاد نباشد

که مرگ را به نظر خوب‌تر ز خواب آرد

که از دامان ناصح آتش من بادزن دارد

وله:

کی در قبیله ما هر که بود مجنون شد

رسید کار به جایی به عاشقی ما را

وله:

سنگ بر اندام مینا موم روغن می شود

عشق در هر جا که رسم چرب و نرمی عام

وله:

گفت کین بدبخت مشق عشق بازی می کند

گرم آتش بازیم چون دید در طفلی پدر

وله:

اکشتی نرود راه] اگر باد نباشد

از آه اسیران بود این گردش افلاک

وله:

اتا به کی در خانه تازی] اسب<sup>۱</sup> چون شطرنج باز

گر جنون داری و معموری به صحرا نه قدم

وله:

ادر رسرایی چو] صحرا سبز پوشی نیست دامانم

چو گل از هر طرف چاک دگر دارد گریبانم

وله:

اشهر اگر از ما به تنگ آمد به هامون می رویم

هر کجا باشد چو ما دیوانگان را جای هست

وله:

بیضه‌ی فولاد پنداری در آتش کرده‌ام

در طریق عشق دل را پختگی حاصل نشد

وله:

سیرابی ما باعث پژمردگی ماست

ما تشنه لبانیم که هم چون گل کاغذ

صائب:

محابا نیست از سنگ محک کامل عیاران را

ز سنگ کودکان مجنون با سامان چه غم دارد

وله:

نشکسته است آبله در زیر پا مرا (۷۲)

از کوه غم اگر چه دو تا گشت قامتم

وله:

افتادگی برون نرود از سرشت ما

چون آفتاب گر سر ما بگذرد ز چرخ

شیدا:

می زند شبم نمک از رشک داغ لاله را

تا به داغ سینه‌ی ما نسبتی پیدا کند

احسن:

اعتبار عشق پنهان هم چو حسن خانگی است

داغ مجنون باعث رسوایی لیلی شده است

حسن دهلوی:

<sup>۱</sup> - بر اساس ب: ه: «است».

نه دل در غم قرینم شد نه دل بر همنشینم  
وله:

قاضی گواه خواهد از عشق بازی من  
جامی:

ما درین شهر نه تنها ز شما رسوایی ام  
شریف:

در علاج مرض عشق که درمانش نیست  
حسن:

عشق دشمن هست | اما با من فرهاد نیست |  
رحمت:

خطبه ناله سکه | داغ سینه لشکر فوج آه |  
محمد رضا:

دلی کز عاشقی یک | سر<sup>۱</sup> نشسته |  
وحشی:

ز شوق عشق مجنون گرد اهر ویرانه می گردم |  
احسن:

بی تابم به جاست که دوش از هجوم غم  
وله:

عشق را در همه جا گرمی بازاری هست  
وله:

در بحر عشق نیست خطر کشتی مرا  
ملا خطامی:

ای که نام و ننگ داری آرزو در کوی عشق  
رحمت:

کوه غم گشتم و هر لحظه کنم سینه خویش  
امانی:

بر جنون کهنه ام بگذشت چندین نو بهار  
جانی نظر:

نه آنم شد نه اینم شد دریغا روزگار من

داند که نیست حاجت اقرار را گواهی

همه جا باعث رسوایی مایید شما

چه کند مرد فقیری که طبیبش خوانند

کشتن فرزند خود در خاطر جلاد نیست

می نوازد دل طپیدن نوبت سلطان عشق

چو پیکانی است در پهلو نشسته

بیاد سوزش زنجیر او دیوانه می گردم

آمد خیال او به دلم<sup>۲</sup> تنگ و جا نیافت

هر کجا جلوه حسن است خریداری هست

طوفان این سفینه به ساحل رسیدن است

رو که طشت آفتاب آنجا ز بام افتاده است (۷۲پ)

طرفه حالی است که هم کوهم و هم کوه کنم

عقل ناصح روغن بادام می گیرد هنوز

<sup>۱</sup> - ب: «جا».

<sup>۲</sup> - بر اساس پا؛ ب: «به برم»؛ ه جا افتاده است.



چگونه ز آتش پنهان خبر توان کردن  
 عجب نباشد اگر بر دلت گران شده‌ام  
 که نشئه بیش دهد باده‌ای که تلخ تر است  
 عاشقی خود ننگ و عاری بوده است  
 عشق تو ره نمود به سوی جنون مرا  
 ادر غم عشق تو ما را خبر از عالم نیست  
 ابی‌خلاف مملکت] بر وی مقرر نمی‌شود  
 ابدنام هر کسی] که نشد نیک‌نام نیست  
 باب دیده طهارت کنند و غسل به خون  
 کین همه گفتند و آخر نیست این افسانه را  
 کی فروزان گشت جایی آتش و دودی  
 که روزی باز با آن گوهر یک‌دانه خواهم شد  
 صعب کار این است و ما را هر چهار افتاده است (۷۳)  
 باین افسانه گفتن عاقبت افسانه خواهم شد  
 هر که خاک ره عشق تو نشد آدم نیست  
 دل به مالی نکند میل به جاهی نکند

تمام سوز و گدازم ز فکر این که ترا  
 محمد بیگ:  
 مرا ز داغ تو بر دل هزار کوه غم است  
 قاسم بیگ:  
 خوشم ز عشق تو هر چند تلخ کام‌ترم  
 وحشی:  
 تا به غایت ما هنر پنداشتیم  
 هلالی:  
 زان پیشتر که عقل شود رهنمون مرا  
 وله:  
 در دل بی‌خبران جز غم عالم غم نیست  
 سعدی:  
 عشق دانی چیست سلطانی که هر جا خیمه  
 قاسم انوار:  
 بدنام باش و اهل ملامت که در طریق  
 خواجه کرمانی:  
 دران مقام که احرام عشق می‌بندند  
 وحشی:  
 هر چه گویی آخری دارد به غیر از حرف  
 وله:  
 عشق غالب گشت اگر آهی زدم مانع مشو  
 وله:  
 شدم چون رشته‌ای از ضعف و دارم شادمانی-  
 سلمان:  
 عشق و بیماری و درویشی و جور روزگار  
 رحمت:  
 به هر جا می‌رسم افسانه عشق تو می‌گویم  
 هلاکی:  
 خاک آدم که سرشتند غرض عشق تو بود  
 سلمان:  
 حاصل عشق همین بود که اسیر غم او

سعدی:

بذل مال و ترک جاه و نام و ننگ

بابا فغانی:

هیچ دولت تا ابد باقی نمی ماند به کس

رحمت:

هر کسی را نتوان گفت که صاحب نظر است

رحمت:

از آتش من جان نصیحت گر من سوخت

رحمت:

عشق آن است که چون [حسن بود روز افزون]

رحمت:

شراب عشق انو آموز عشق را ندهند]

رحمت:

سوز دلم چو شمع از بیرون شود عیان]

رحمت:

در ره عشق زلیخانه کم از مجنون است]

وحشی:

منم آن که سنگ بر سر خورم و نالم از تو

رحمت:

تازه عاشق گشته ام چشم ترحم بر مدار

اسلام:

عاشق هم از اسلام خراب است و هم از کفر

شاعر:

مجنون به نصیحت دلم آمده بود

شیدا:

عشق و رسوایی و از هر سو ملامت در جهان

وله:

من به ناکامی ز عشق و عشق از من کامران

وله:

در طریق عشق اول منزل است

دولتی کان هست باقی، دولت عشق است و

عشق بازی دگر و نقش<sup>۱</sup> پرستی دگرست

چون خس که به اصلاح چراغ آید و سوزد

حس آن است که چون عشق تبدیل نکند

شکر زیان کند آن طفل را که شیر خورد

فانوس وار بس که درون است روشنم

ای بسا زن که نهد گام وفا مردانه

که نهال عاشقی را به از این ثمر نباشد

نومسلمان گشته را یک چند عزت می دهند

پروانه چراغ حرم و دیر نداند

بنگر که کجا رسید دیوانگیم (۷۳پ)

کار من باشد جز این کی کار گر باشد مرا

من ز کار عشق حیرانم و عشق از کار من

<sup>۱</sup> - هر سه نسخه پا، ب و ه: «نقش»، این بیت متعلق به سعدی است با این تفاوت که به جای «نقش»، «نفس» ذکر شده است.

بخت بد چون برین گساشت مرا  
 به درد خویش باید ساخت آخر دردمندان را  
 که از دفتر جنون زده‌ام انتخاب‌ها  
 بلی چه چاره کنم غصه نیز افسون است  
 ولی کناره طلب در میان تماشایی است  
 ابسم‌الله زین ا طایفه هشیار که دیده است  
 [هم‌چو گل] چراغ که در سوختن شکفت  
 ادم رشک | دکان تیرگی شد  
 که [آنجا] عشق باشد عافیت نیست<sup>۱</sup>  
 مر دود و آستان و زمین می‌کند مرا  
 که نبض مرده به دست طیب نتوان دید  
 مضمون نامه‌ای که به مجنون نوشته‌اند  
 کشتی کافر درین غرقاب طوفانی مباد (۷۴)  
 دودم بپسای خویش بروزن نمی‌رود  
 عشق بی‌تاب است گر عاشق تحمل می‌کند

نکنم ترک عشق نیکویان  
 وله:  
 به درد سر چو نتوان ترک سر کردن به  
 املی:  
 از من کنیند نسخه دیوانگی طلب  
 وله:  
 ز خوردن غم هر روزه‌ام گریزی نیست  
 وله:  
 جنون به صف شکنی عقل در صفا‌آرایی  
 وله:  
 ارباب جنون را نبود چاره زمستی  
 وله:  
 در آتشم ز عشق تو خندان تازه روی  
 وله:  
 ز بس چیدم بهر سو ناوک آه  
 وله:  
 به هر کشور به هر عالم به هر شهر  
 وله:  
 عشق است این که بی‌دل و دین می‌کند مرا  
 وله:  
 دلا چو کار گذشت از دوا به درد بساز  
 وله:  
 خواندیم سربه‌سر همه تفسیر عشق بود  
 وله:  
 صد خطر بیش است در هر قطره در جیحون  
 وله:  
 گشتم چنان ضعیف که گر آتشم زنند  
 جلال اسیر:  
 شعله بر خاشاک چون افتد خور بی‌قرار

<sup>۱</sup> - پا: از این بیت تا بیت دوم را ندارد.

طالب املی:

دیگران بال هما بر سر زنند از به هر زیب  
وله:

عاشق بی دل پر پروانه بر سر می زند

جسم از غم فربه ام نزار است  
وله:

یک برگ گلم دو جامه وار است

دلا ملوث عقلی مخوان عزیزم عشق  
منه:

جنب روا نبود سوره های قران خواند

آن ضعیف من که حال<sup>۱</sup> نیم تن بیند مرا  
جامی:

هر که بیند نیم تار از پیرهن بیند مرا

در مکتب عشق تو خرد با همه دانش  
صائب:

چون طفل نو آموز نداند الف از نی

بی ریاضت نتوان اشهره آفاق شدن  
وله:

مه چو لاغر شود انگشت نما می گردد

صحت عشق و [خرد ساز نگردد هرگز]  
وله:

بلبل و جغد هم آواز نگردد هرگز

سنگ طفلان امی دهد کیفیت رطل گران  
وله:

نشئه ی سرشار می خواهی برو دیوانه باش

ستاره های فلک را شمردن آسان است  
وله:

حساب داغ دل ما که می تواند کرد

گر دامن عشق از هوس خام بود پاک  
وله:

خورسند ز معشوق بفرزند توان بود

عشق را در کشور ما آبروی دیگر است  
وله:

یوسف آنجا بر سر راه زلیخا می رود

درس عقل است که هر روز ز سر یاد خواند  
وله:

عشق درسی است که حاجت نبود تکرارش<sup>۲</sup>

لیک<sup>۳</sup> خشک و دل خونین و چشم تر همی دارم  
وله:

نگهدارد خدا از چشم بد خوش عالمی دارم (۷۴پ)

بوی خون می آید از فریاد دردآلود من

چون غباری کز زمین کربلا گردد بلند

<sup>۱</sup> - بر اساس پا، ه و ب: «احوال».

<sup>۲</sup> - پا: ۶ بیت دیگر وجود ندارد.

<sup>۳</sup> - احتمالاً لیبی، نسخه پا فاقد این بیت و نسخه ب خوانا نیست.

وله:

با آه جگر سوختگان اشک نباشد

وله:

ز فیض عشق تو بر دل چمن چمن داغ است

احسن:

شگفتگی به دل و رنگ بر رخم مگذاشت

وله:

به گوشمال ستم سر ز حکم عشق مپیچ

صائب:

ز سوز عشق رگ و ریشه‌ام چنان گرم است

وله:

در بیابان جنون از راهزن اندیشه نیست

وله:

جگر شیر نداری سفر عشق مکن

وله:

در طریق عشق خار از پا کشیدن مشکل است

وله:

اظهار عشق را به زبان احتیاج نیست

استاد:

دیوانه‌ی ترا نبود فکر خانمان

وله:

اعتبار عشق را نازم که لیلی می‌شود

رحمت:

بس که گشتم هم‌چو مجنون در بیابان جنون

احسن:

از داغ‌های عشق ذره پوش گشته‌ام

رحمت:

به غلط هم نرود بر سر مجنون لیلی

غواص چو تعجیل کند بی گهر آید

چه حاجت است به گل‌گشت بوستان ما را

چنان که خواست سپاه غم تو تاخت مرا

که هیچ رشته بی‌تاب را گهر ندهند

که برق را خس و خاشاک من کباب کند

کاروان در کاروان سنگ ملامت می‌رود

اپنه تیغ است<sup>۱</sup> درین ره ز کمر می‌گذرداریشه در دل می‌کند | خاری که در پا می‌خلد<sup>۲</sup>

اچندان که شد | نگه به نگه آشنا بس است

[آهوی] دشت را سر هر خار خانه است<sup>۳</sup>

صورت هر زن که در پهلوی مجنون می‌کشند

خار پایم از سر و موی سرم از پا گذشت

کی تیر طعنه است بدل کارگر مرا

عاشق این بخت ندارد سخنی ساخته‌اند (۷۵ر)

<sup>۱</sup> - بر اساس پا، ب «سر تیغی که»، ه محو است.

<sup>۲</sup> - پا: «می‌رود».

<sup>۳</sup> - در نسخه‌ی پاکستان در ادامه بیشتر از ۳ صفحه وجود ندارد. ب و ه یکیست.

رحمت:

آن نه کوکبهاست پر گردون که هر شب  
رضایی:

بس که جیب خود دریدم در چمن گل گفت  
لسانی:

بود هر شعله آهم به خون آغشته فرهادی  
رحمت:

نو گرفتارم و بر ما گریه کردن لازم است  
صائب:

نه همین مجنون نظر بند است در دامان دشت  
وله:

از کوه غم اگر چه دو تا گشت قامت  
وله:

از سنگ کودکان سر من لاله زار شد  
وله:

گردش گیتی به چشمم [گردش پیمانہ است]  
سید نقی:

فلک بی مهر و دل آبی صبر و اوهم جم من | عاشق  
بابا فغانی:

اگر پروانه شمع [شبستان خودم ز جوانی]  
آصفی:

دست غم روزی که آب و خاک مجنون امی سرشت  
رحمت:

مگر رسوای عشق از مردم عالم غمی دارد  
رحمت:

به عالم هر که را بینم به دل درد و غمی دارد  
ریاضی:

محنت، فرهاد را با رنج ما نسبت مکن  
صائب:

عاشقی و کوچہ گردی در جوانیها خوش است  
شاپور:

از خدنگ آه من افلاک روزن است

بس که نالیدم ز درد عشق بلبل گفت بس

بود هر قطره اشکم به خاک افتاده مجنونی

نو نهالی را که بنشانند آبی می دهند

عشق در هر گوشه در زنجیر دارد شیرها

نشکسته است آبله در زیر پامرا

خط شکسته بود مگر سرنوشت، ما

ذوق رسوایی مرا از خانه بیرون می کشد

نمیدانم چه بخت است این عجب سیاره ای دارم

سر از قدر و شرف بر شپهر روح الامین نسایم؟

بود در کوی جنون آن روز پا در گل مرا

که عاشق بودن و رسوا شدن هم عالمی دارد

منال ای دل ز دست غم که غم هم عالمی دارد

جان کوه اگر می کند من جان می کنم

پیر چون گشتی وبال خانه می باید شدن (۷۵پ)